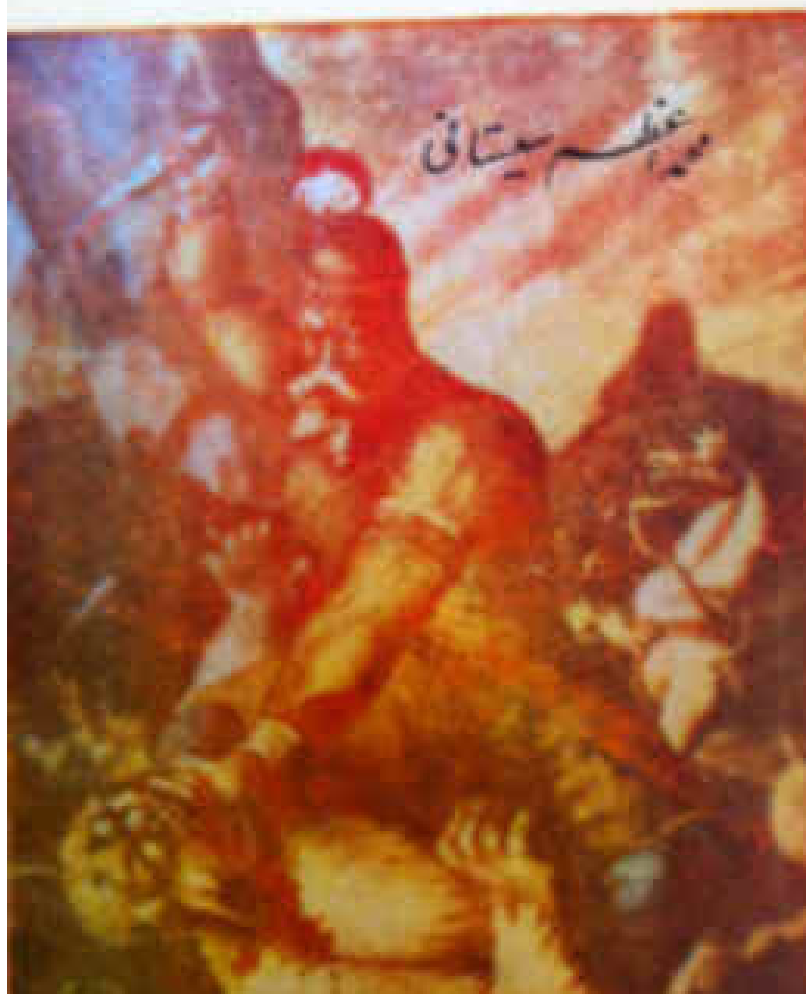


سیمای رستم در شاهنامه





کاندید اکادميسين سيستاني در هفتاد سالگی

مشخصات کتاب

نام کتاب : سیمای رستم در شاهنامه

مؤلف : کاندید اکادميسين محمد اعظم سيستاني

چاپ اول : اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۹ ش/ ۱۹۹۰ م

چاپ دوم : پورتال افغان جرمن آنلاين/ ۱۳۹۰ ش/ ۲۰۱۱ م

حق چاپ و تکثیر محفوظ برای مؤلف

فهرست مطالب

نظردکتور کبیر رنجبر	۷
مقدمه مؤلف	۹

فصل اول

سهم سیستان در تکوین آثار حماسی قبل از اسلام

الف/ اوستا ، مهمترین منبع روایات حماسی سیستان.....	۱۹
ب/ برخی از کتب مذهبی پهلوی و حفظ روایات حماسی سیستان در آنها.....	۲۴
۱- دینکرد.....	۲۴
۲- روایت پهلوی.....	۲۵
۳- صد در بندهش	۲۶
۴- پندهش	۲۷
۵- مینو خرد.....	۲۹
۶- کتاب سکسکین یا سکسیران	۲۹
۷- داستان رستم و اسفندیار.....	۳۰
۸- یاتکار زیریران.....	۳۰

فصل دوم

نقش سیستان در تکوین آثار حماسی بعد از اسلام

۳۳	الف / آثار حماسی منثور.....
۳۳	۱- نامه خسروان آزادسرو
۳۵	۲- شاهنامه ابوالموید بلخی.....
۳۷	۳- شاهنامه ابو منصورى
۳۸	۴- بختيار نامه.....
۴۴	۵- قصه حمزه یا رموز حمزه
۴۵	۶- سمک عیار
۴۶	ب / آثار حماسی منظوم.....
۴۶	۱- شاهنامه مسعودی مروزی.....
۴۷	۲- گشتاسپ نامه دقیقی بلخی
۴۸	۳- شاهنامه فردوسی.....
۵۶	۴- گرشاسپ نامه.....
۶۰	۵- سامنامه
۶۴	۶- فرامرزنامه
۶۵	۷- جهانگیرنامه
۷۰	۸- بانو گشسپ نامه
۷۲	۹- برزو نامه
۷۶	۱۰- شهریار نامه
۷۸	۱۱- آذربرزین نامه
۷۹	۱۲- بیژن نامه
۸۰	۱۳- سوسن نامه
۸۰	۱۴- داستان كك كهزاد.....
۸۴	۱۵- داستان شب رنگ

۸۵	۱۶- داستان جمشید.....
۸۵	۱۷- بهمن نامه.....
۸۸	۱۸- داستان رستم و بزر بیان.....
۹۲	۱۹- داستان رستم و پتیاره.....

فصل سوم

سیمای رستم در شاهنامه

۹۹	مدخل.....
۱۰۰	فردوسی و رستم.....
۱۰۵	تولد رستم.....
۱۰۹	نخستین جنگ رستم با افراسیاب.....
۱۱۱	رستم از نظر دوست و دشمن.....
۱۱۳	مقام و موقف رستم در جنگ ها.....
۱۱۵	رستم چرا می جنگید؟.....
۱۱۶	موفقیت های رستم تا سطح يك مرد قهرمان.....
۱۱۹	رستم اهانت ناپذیر است.....
۱۲۴	مقام جهان پهلوانی.....
۱۲۵	نظربراون، درمورد رستم.....
۱۲۷	دین رستم.....
۱۲۹	رخش رستم.....
۱۳۲	مرگ رستم و زوال خاندان زال.....
۱۳۷	اولاده رستم و برخورد بهمن با ایشان.....
۱۴۲	سیمای زال و رودابه در شاهنامه.....

رسالت سیندخت به نزدیک سام	۱۵۱
زال در مجلس آزمون موبدان منوچهرشاه	۱۵۶
جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار کابل	۱۵۸
آثار تاریخی منسوب برستم و خانواده او در سیستان	۱۶۱

فصل چهارم

تأملی بر آراء و نظریات محققان راجع به منشاء

و بنیاد داستان های گرشاسپ، سام و زال و رستم

منشا حماسه خاندان گرشاسپ	۱۶۶
آیا سام شاهنامه همان گرشاسپ اوستا ست ؟	۱۷۱
بنیاد داستان های زال و رستم	۱۷۲
رستم بدل حماسی گرشاسپ نیست	۱۷۵
رستم بدل حماسی گندو فار هم نیست	۱۷۷
نظریه زال و رستم بمثابة زمان ایزدان	۱۷۹
تأملی بر منشا و تکوین داستانهای گرشاسپ و رستم	۱۸۰

فصل پنجم

بازتاب یکی دو واقعیت تاریخی سیستان در شاهنامه فردوسی

مدخل	۱۹۰
دژ سپید یا قلعه لاش ، نبردگاه سهراب و گرد آفرید	۱۹۰
دلایل تطبیق قلعه لاش با دژ سپید	۱۹۸
کوه سپند یا کوه خواجه و موقعیت آن	۲۰۳
تقدس کوه سپند (یا کوه خواجه) در دیانت زرتشتی	۲۱۰
تقدس دریاچه هامون در سنت مزدیسنا	۲۱۲
مآخذ عمومی کتاب	۲۱۸

نظر دکتور کبیر رنجبر

چند کلمه در مورد این اثر

اثر ذیقیمت محترم کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی را تحت عنوان "سیمای رستم در شاهنامه" مطالعه نمودم، بصورت بسیار فشرده محتوای آنرا نکات ذیل تشکیل میدهد:

۱- تاکید بر این مساله که : اکثریت نزدیک به تمام حماسه های کهن که در افغانستان، ایران و ماوراء النهر در دوران پیش و پس از اسلام پرداخته شده اند، پرسناژ اصلی وقهرمانان مرکزی این حماسه ها از سیستان برخاسته اند. و بنابراین فضای باز، آسمان صاف ، هوای گوارا، آفتاب درخشان ، رودخانه های خروشان و دشتهای پهناور آن محیط مناسبی برای پرورش آزاد مردان و پهلوانان کشور ما به حساب می آید.

۲- تمام قهرمانان و شخصیت های مرکزی این حماسه ها منسوب و مربوط به خانواده سام و زال ورستم است. و بنابراین سیمای هر سه شخصیت در این اثر به بررسی گرفته شده و سپس با جمع بندی آراء و نظریات محققان و دانشمندان دیگر تأملی بر منشاء داستانهای رستم و زال و مهمترین افراد این خانواده صورت گرفته و رد پای آنان تا عصر اوستا دنبال گردیده و در فرجام نتیجه گرفته شده است که خانواده رستم یک واقعیت تاریخی است، نه اسطوره ای که در شاهنامه و حماسه های دیگر، گرد اسطوره برآنها نشسته است. بایستی بادقت این گرد از چهره آنان زدوده شود و به مثابه شخصیت های حقیقی و تاریخی باز شناخته شوند.

۳- تاکید بر این نکته که میتوان محل برخورد برخی از وقایع داستانی شاهنامه را در بیرون از شاهنامه جستجو و باز شناسی کرد.

در فصل پنجم در بحث بازتاب یکی واقعیت تاریخی سیستان در شاهنامه فردوسی، مؤلف سعی ورزیده است تا واقعیت تطبیقی دژ سپید (نبردگاه سهراب و گردآفرید) و همچنان کوه سپند را که در آن نریمان جد رستم، به قتل رسیده و بعد توسط رستم فتح شده و زال از پرداختن باژ و خراج به کک کهزاد رهائی یافته، در یابد. به نظر میرسد که مؤلف تقریباً به چنین موفقیتی دست یافته است. به عقیده مؤلف، این هردو محل امروز در سیستان وجود دارند که اولی بنام قلعه لاش و دومی بنام کوه خواجه در میان مردم محل معروف و زیانزد است. از این جهت توجه ودقت مؤلف در بازتاب واقعیت های تاریخی در شاهنامه یک پژوهش ابتکاری و در خورد تمجید است. بنابراین چاپ این اثر را بمناسبت سمپوزیم بین المللی هزاره فردوسی و شاهنامه سفارش میکنم.

کاندید اکادمیسین دکتور علوم کبیر رنجبر

کابل/ ۱۳۶۹ ش

مقدمهٔ مولف

از نظر ادبیات شناسی " حماسه، نوعی از اشعار وصفی است که مبتنی بر تعریف و توصیف اعمال پهلوانی، دلاوری، مردانگی و شهامت فردی یا قومی و یا ملتی باشد بنحوی که شامل تمام مظاهر زندگی آنان گردد. موضوع سخن در اینگونه اشعار امر جلیل و مهمی است که سراسر افراد ملتی یا قومی در اعصار مختلف در آن دخیل و ذینفع بوده باشند."^۱

دکتر ذبیح الله صفا، در مورد منشاء و بنیاد داستانهای حماسی می گوید : روایات ملی و اساطیر دینی، حقایق تاریخی، سرگذشت پهلوانان ملی، یادگارهایی که پیش از مهاجرت و از دوره زندگی مشترک هندو ایرانی در آسیای مرکزی در خاطره ها بجا مانده بود، شرح لشکر کشی ها و مبارزات و مدافعات، داستان هنر نمایی ها و پهلوانی ها در کشودن یا اشغال برخی نواحی فلات ایران، غرور نژادی و عظمتی که آریایی ها برای خود تصور می کردند (بخصوص از طریق شجره نسبت ها و مباهات به کار نامه های اجداد و نیاکان خود) علاقه شدید به عقاید مذهبی، تاریخ اعمال پادشاهان و امیرانی که در شمال شرقی فلات، در بلخ بیرق استقلال و ملیت برافراشته بودند، چون بهم در آمیخت، داستان های مرتبی را پدید آورد که اساس آنها تاریخ و ظاهر آنها داستان و روش آنها اساطیری و دینی بود و ما نمونه هایی از همین داستانها را در اوستا می بینیم که بنوبه خود منشاء داستان های ملی و روایات حماسی در ادوار بعدی گشت.^۲

بی تردید، سیستان در باروری و شکل بندی و غنای حماسه های کهن خراسان زمین و از جمله شاهنامه فردوسی سهم قابل ملاحظه دارد.

بنابر روایات ملی و داستانهای کهن حماسی چون : شاهنامه، گرشاسپ نامه، سام

^۱ -ذبیح الله صفا، حماسه سرائی در ایران، تهران، ۱۳۳۳، ص ۳- ۳۱

^۲ -ذبیح الله صفا، همان اثر، همانجا

نامه، برز و نامه، بهمن نامه، فرامرز نامه، جهانگیر نامه، شهریار نامه، و غیره و غیره، سیستان پرورشگاه قهرمانان و جهان پهلوانان ملی و مهد داستانهای رزمی و میدان نبردهای رادمردان و کشور گشایان بوده است.

باید پذیرفت که هیچ داستان و روایت حماسی کهن که از آغاز مورد قبول عامه واقع شده باشد، ممکن نیست بدون مبادی تاریخی و واقعیت های عینی باشد. همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازمی است، راه یافتن مطالب و عناصر داستانی در آنها نیز یک امر طبیعی و حتمی است، زیرا چنانکه می دانیم حفظ روایات حماسی در روزگاران نخستین تمدن هر قوم، جز از طریق نقل و قصه صورت نمی گرفت و قصه گوهم برای شیرین ساختن يك قصه و انتقال آن به شنونده اش چیزهای بر آن می افزود. این روش قرنهای قرن همنطور پیموده شد تا آن روایات و حماسه های شفاهی بشکل کتبی مدون شدند، از این روی بمحض اینکه از کیکباد و کیخسرو و کیکاوس کتیبه یی بر صخره یی باقی نمانده و یا اثری از آنها از زیر خاک توده یی بدر نیامده است، نباید از وجود ایشان بیگباره انکار کرد و دروغ و بی اساس پنداشته شوند. بلکه باید قبول کرد که بسیاری از رجال داستانهای حماسی ما که بنابر روان ناگاه آدمی با روایات اسطوره یی آرایش یافته اند، اساساً وجودهای حقیقی و تاریخی بوده اند. چنانکه وجود اکثریت ایشان بدستاورز قدیم ترین قطعات اوستا محقق شده اند و از بعضی ایشان در روایات ملی و مذهبی هندوان نیز آثاری دیده می توانیم.

استاریکف دانشمند شوروی در تحلیلی که از فردوسی و شاهنامه بعمل آورده به تائید از تذکر فوق می نویسد: برخی از افراد فعال در حماسه فردوسی در اوستا هم سابقه دارند از پادشاهان کیانی (کیقباد کیکاوس، کیخسرو و دیگران) و از پهلوانان (سام، اسفندیار، افراسیاب تورانی و سایرین) ولی با افتخار ترین و اساسی ترین نام های قسمت این قسمت پهلوانی (زال - رستم و سهراب و امثال آن) در اوستا دیده نمی شود. این قسمت که در شاهنامه بیشتر از هر قسمت دیگر خوبتر میدرخشد، اساطیر نیست، بلکه منابع دیگری در دسترسی فردوسی قرار داشته است و آن گفتار های نقلی ملی است که هم وقایع حقیقی ازمنه دور را منعکس نموده و هم قهرمانانی که زمانی واقعاً بوده اند و در آن وقایع شرکت داشته اند، تمثالهای مردمی که زمانی زنده بوده اند ولی با مرور سده ها با

افزایش و راه یافتن نکات خاص انفرادی چهره خود را از دست داده مبدل به تمثال های جداگانه قهرمانان شده اند. پرستار قسمت نقلی پهلوانی شاهنامه موجودات اساطیری نیستند بلکه آدم های هستند دارای نیرو و قدرت مافوق بشر عادی و لی نیروهای خارق العاده ندارند. مثلاً رستم زور پیل دارد، لیکن او قادر نیست تغییر شکل بدهد یا نامرئی بشود و هکذا درین قسمت (سرگذشت زال و رستم) مطالب معجزه آسا و خیالبافانه با واقعیات آمیخته شده که باید آنرا از خصوصیات خلافت ملت دانست^۱ و بایستی با دقت مسایل خیالبافی را از واقعیات زندگانی قهرمانان حماسه ملی تفکیک کرد و باز شناخت.

پس بدون هیچگونه تعصبی باید قبول داشت که حماسه های ملی و باستانی ما محض افسانه و خیالبافی نیستند، بلکه حتماً چیزی بوده اند که چیز ها شده اند. منتهای گذشت زمان عناصر داستانی مختلفی را بر آنها بار کرده و آنها را بصورتی در آورده است که می بینیم، ولی چیزی که در این داستانها بسیار با ارزش است، روح وطن پرستی و دفاع از میهن و مردم قلمروی است که قهرمانان و سپاهیان که در پشت سر آنها قرار داشته اند در راه حفظ وصیانت آن از جان می گذشته اند و این درسی بزرگی است که میتوان از این داستانهای حماسی فراگرفت و بدیگران نیز انتقال داد.

و باین ترتیب می بینیم که حماسه های ملی ما در عین زنده نگذاشتن نامهای قهرمانان و دلاوران و جان باختگان میهن، برای نسل های حال و آینده میهن آموزنده نیز هستند.

رستم هیروی اصلی شاهنامه:

"رستم در شاهنامه برترین آفریده ایست که تنها نمودار نیرو و قوت نیست، او مجموعه ایست از اندیشه و خرد، دلاوری و زور بازو، میهن دوستی و از خود گذشتگی، تدبیر و نامجوئی و بلند همتی و بالاخره او دارنده والاترین جوهر انسانی است. چون: خرد پیران و قوت بیژن، و پایمردی سهراب، و نازک دلی سیاوش و در عین حال از عمری به درازی مجموع افراد مذکور برخوردار است

^۱ - ۱.۱ استارکیف، فردوسی و شاهنامه ترجمه رضا آذریشی صفحات ۱۵۲ - ۱۸۵.

که نیمرخ شخصیت او را درهاله‌یی از اسطوره پنهان میکند.^۱

داستانهای رستم در شاهنامه، نقطه‌ی اوج حماسه‌ی فردوسی است که به بهترین و زیباترین شکل ممکن آن بیان شده است. دراین حماسه ما با رستم پیلنتی روبرو هستیم که : **جان خرد و پشت مردی و پناه لشکر و کشورش با عالیترین صفات انسانی است.**

فردوسی در شاهنامه از پهلوانان و قهرمانان آزاده‌ی سیستان، بخصوص از رستم بطور چشمگیری یاد آوری کرده است. بدون شک اگر "آزادسرو" سیستانی در مرو "نامه‌ی خسروان" خودش را در اختیار فردوسی نمی گذاشت، و شاعر پرمایه‌ی طوس آنرا بدست نمی آورد، شاید به سرایش شاهنامه نمی پرداخت.

جالبترین و زیباترین قسمت های شاهنامه، همانا قسمت هایی است که به داستان های زال، رستم و سهراب تعلق دارد. با توجه به عشق آتشین فردوسی به رستم، قهرمان مرکزی داستانهای حماسی شاهنامه، میتوان تصور نمود که اگر پهلوانان سیستان نمی بودند، شاید شاهنامه یی بدین ارجناکی بوجود نمی آمد.

فردوسی پیروزی و سربلندی و آزادی رستم را، پیروزی و سربلندی و آزادی میهنش میداند و بنابراین بخاطر سربلندی میهن و پیروزی مردم و وطنش، ترجیح میدهد تا **سهراب جوان**، که از پدر نیرومندتر و بالنده تر است به دست پدر خود رستم کشته شود. و بدینوسیله بجای آنکه ملتی را به سوگ از دست دادن آزادی بنشانند، پدری را در سوگ عزیزیش می نشانند. چه اگر رستم دراین نبرد یا نبردهای دیگر شکست میخورد، تمام آرزوهای، خواستها و پیکارهای ملتی که بخاطر آزادی، حقیقت و عدالت برخاسته بود، برباد داده میشد و این درس بزرگ میهن پرستی از فردوسی است که به خواننده‌ی شاهنامه و داستانهای رستم می دهد.

شاهنامه در خلال داستانهای دلانگیز خود، مبشر پیامی است نغز و پر مغز و گیرا. گوئی میلیونها انسان از پس پرده های ضخیم قرون، آنچه را به عنوان ثمره‌ی زندگی دریافته و آزموده اند، صمیمانه با ما در میان میگذارند و همگان را به نیک اندیشی و نیک جوئی رهنمون میشود که :

بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم

^۱ - مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵، شماره دوم، مقاله‌ی خاستگاه اصلی رستم، بقلم بهمن سرکاراتی، ص ۵۰ بعد.

در شاهنامه همچنانکه از زیبایی و دلربائی و عشق و دلدادگی زنان و دختران فراوان سخن رفته است از دلیری و هنرمندی و نامجوئی و شرکت زنان در جنگ های میهنی و سوارکاری و مسافرت های طولانی آنان نیز فراوان داستانها است که خواندن هریکی برای انسان، سرور و غرور و لذتبخش است.

با مطالعه شاهنامه میتوان گفت که شعرحماسی، عالی ترین نوع شعر برای بیان و تحریک احساسات میهنی و حفظ روایات کهن ملی به حساب می آید و بایستی آنرا حمایت کرد و غنا بخشید.

بدینسان ملاحظه می شود که حماسه های ملی باشندگان فلات از همان روزگار نخست حیات اجتماعی تکوین یافت و روبه تکامل نهاده است و طی قرون متوالی که قصه گویان شاخ و برگ های تازه بر آنها افزودند، سرانجام بدست شعرا و کسانی رسید که قدرت تنظیم و تدوین آنها را داشتند و از آنها آثار حماسی گرانبهائی پدید آوردند.

با توجه به آثار حماسی و داستانهای کهن رزمی چه پیش و چه پس از اسلام دیده می شود که بخش عمده (حدود هشتاد درصد) این حماسه ها و رزمنامه های کهن مربوط به پهلوانان و رزم آوران و دلاوران سیستان اند و این سرزمین بستر رویش گنداوران و دلبران ناموری چون گرشاسپ سام، زال، رستم، سهراب فرامرز و غیره قهرمانان ملی است که نام و شهرت برخی از آنها از پهنه و جغرافیای سرزمین و کشورشان فراتر رفته و تا اقصاء قاره آسیا پراکنده شده است.

تاثیرداستانهای حماسی بر شخصیت یعقوب لیث:

ارزش و تاثیر روایات حماسی مربوط بخاندان سام و زال و رستم دستان بر توده های وسیع مردم سیستان و خراسان سده های نخستین اسلامی به حدی

^۱ - مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فردوسی، چاپ حمید زرین کوب ۱۳۵۳ مشهد، ص ۱۵.

عمیق و شور آفرین بوده که جداً حس مفاخره و میهن پرستی و غرور ملی را در مردم بیدار می ساخته است.

مباهات مردم به مفاخر ملی و کارنامه های درخشان و غرور انگیز نیاکان و اجدادشان بخصوص در سیستان سبب شد تا با روی کار آمدن یعقوب لیث عیار به سلطه بنی عباس در خراسان و ایران بطور قطع خاتمه داده شود و بجای زبان رسمی عربی، زبان دري نه تنها در دربارها رایج گردد، بلکه شدیداً علاقه مند بود تا شعر پارسی و داستانهای حماسی نیز بدین زبان گفته و نوشته شود. زیرا او میدانست که زبان نگهدار یاد بودها و خاطره های غرور آفرین ملی است و به مردم روح یگانگی و میهنی می بخشد.

مگر آنچه یعقوب به شعرای تازی گوی هرات پس از فتح آن شهر گفته بود: «چیزیکه من اندر نیام، چرا باید گفت؟» دلیل روشنی نیست براینکه او بزبانی که بدان تکلم می کرد، عشق می ورزید و میخواست بدین زبان شعر گفته آید و پس از آن آیا محمد پسر وصیف، دبیر رسایل او به دري شعر نسرود؟ مگر نه این بود که روحیه اولیه و تربیت آغاز جوانی اش را این داستانها رشد و تقویت بخشیده بودند؟

مگر نه این بود که او از کودکی با چنین داستانهای حماسی سروکار داشت و روزگاران بسیاری در کنار آتشی که عیاران می افروختند، بشنیدن آنان پرداخته بود و هر يك از آنها تاثیر بسزای در روحیه او گذاشته بودند. او می خواست باین داستانها جان تازه یی ببخشد و واقعیت آنها را خودش و مردم سرزمینش لمس کنند.

یعقوب به داستانهای ملی و قهرمانی که یادگار عظمت و سربلندی نیاکان نامدار او بود، اهمیت بسیار می داد. در نظر یعقوب هیچ چیز بهتر از شجاعت، پیروزی و سربلندی و کسب افتخارات نبود و این خوی از همان آوان کودکی که بداستانهای ملی و حماسی آزاده مردان سیستان آشنا شده بود، خمیره جان او شده بود.

از شعر المتوکلی اصفهانی که از جانب یعقوب برای خلیفه معتمد فرستاده شده بر می آید که او در صدد بوده تا در سایه درفش کاویان بر همه امم سیادت جوید و بر سریر ملوک عجم برآید و خاندان عباسی را بر اندازد، زیرا در این شعر گفته

شده که کرسی نشینان دستگاه خلافت بهتر است که دست از سر مردم خراسان و ایران بردارند و بدشت های سوزان عربستان و خوردن سوسمار برگردند در غیر آن منتظر ضرب شست او باشند.^۱ از این است که مؤلف تاریخ سیستان از قول او می نویسد:

«یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که بابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.»^۲

سالها بعد یعقوب خواست این نیت خود را تحقق ببخشد، ولی با او نیز خلفای عباسی (موفق و برادر او معتمد) غدر کردند و با حيله او را بدام انداختند، مگر یعقوب شجاعانه از دام خلیفه برون جست و سرانجام از غم این شکست جان سپرد.

یعقوب اگرچه از ادبیات دری بهره یی نداشت، ولی ارزش داستانهای حماسی را نیکو میدانست و می فهمید که از داستانهای ملی چه بهره یی می توان گرفت. بنابراین همین که استقلال ملی سرزمین های سیستان و خراسان و ایران تامین شد، در صدد پیدا کردن نامه «دانشور دهقان» بر آمد که گفته می شد در آن تمام سرگذشت ملوک و شاهان عجم از زمان کیومرث تا زمان خسرو پرویز گرد آمده است.

^۱ - اصفهانی از ندمای المتوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۸) هجری از تندترین افراد شعریست. اشعار زیرین او که از قول یعقوب لیث به خلیفه بغداد نوشته شده، است، در معجم الادباء یاقوت حموی بدینگونه نقل شده است:

انا ابن الاکارم من نسل جم	و حائز ارث ملوک العجم
و محیی الذی بادمین عزهم	و عفی علیه طوال القدم
و طالب او تار هم چهرة	فمن نام عن حقهم لم اثم
معی علم الکا بیان الذی	به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین	هلموا الی الخلع قبل الندم
ملکنا کم عنوة بالرما	ح طعنا و ضرباً بسیف خدم
و اولاکم الملک آباء نا	فما ان وفیتم بشکر النعم
فعودوا الی ارضکم بالحجاز	لالکم الضیاب ورعی الغنم
فانی ساعلو سریر ملوک	بحد الحسام و حرف القلم

(رک: حماسه سرائی در ایران، ص ۱۴۸)

^۲ - تاریخ سیستان، چاپ بهار، ۱۳۱۴ ش، ص ۲۶۷.

نامه دانشور دهقان همان «**خداینامه**» (یا **شاهنامه**) بود که بفرمان یزدگرد سوم از روی مجموعه نامه های گرد آورده شده در کتابخانه انوشیروان به همت یکی از دانشوران مداین موسوم به «**دانشور دهقان**» بزبان پهلوی برشته تحریر در آمده بود.

اگر چه این کتاب پس از فتح ایران بدست اعراب، در نیمه اول قرن دوم هجری توسط یک نفر زرتشتی از اهل خراسان موسوم به **روزبه** پسر دادویه (دبیر عیسی حاکم عراق که بعدها بدین اسلام در آمد و به عبدالله بن مقفع مسمی شد) از پهلوی به عربی برگردانده شد و بنام «**سیر الملوك**» یاد گردید. مگر یعقوب از زبان دهقانان سیستان شنیده بود که نسخه پهلوی این کتاب را از هندوستان می توان بدست آورد. لذا یعقوب کس به هندوستان فرستاد و مجموعه دهقان دانشور را بدست آورد و به وزیر خود ابومنصور عبدالرزاق پسر عبدالله فرخ که لقب معتمد الملکی داشت، فرمان داد تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود به پارسی نقل کند و از زمان خسرو پرویز تاختم کار یزدگرد شهریار هر چه واقع شده بدان الحاق گرداند. و وزیر هم این کار را به کمک چهار تن از دهقانان دانشورسیستان و هرات و طوس و مشهد در سال ۲۶۰ هجری باتمام رسانید.^۱

چنانکه بعد تر خواهیم دید، اگرچه یعقوب بنام ابومنصور عبدالرزاق وزیری نداشته است ولی این روایت که در مقدمه شاهنامه بایسنقری در ۸۲۹ هجری آمده است و ممکن است ماخذي داشته بوده باشد، کم از کم ما را به علاقه و دل بستگی شدیدی که یعقوب بداستانهای ملی داشته متوجه می سازد، زیرا داستانهای حماسی پهلوانان سیستان بیش از هر جای دیگری در سیستان و خراسان و ماوراء النهر زبان بزبان می گشت و حلقه علاقمندان روایات ملی را وسیع تر می ساخت. ظاهراً ناقلان این روایات بیشتر از دهقانان بوده اند، زیرا دهقانان یکی از طبقات ممتاز و صاحب ضیاع و مکنت و دارای نوعی اشرافیت

^۱ - ژول مول ، دیباچه شاهنامه فردوسی ، تهران ۱۳۵۴ ص ۶- ۱۹ ، حماسه سرائی در ایران، ص ۱۰۲. در تاریخ نهضت های ملی ایران (ج ۱ ص ۱۰۶) تألیف عبدالرفیع حقیقت رفیع ، مطلبی مبنی بر ترجمه تاریخ ملوک عجم که هنگام فتح ایران بدست اعراب افتاده بود و در وقت تقسیم غنایم سهم عساکر اهل حبشه شده و آنها آنرا برای ملک خویش به هدیه برده بودند و مدتی بعد نسخه بی از آن به ایالت دکن هندوستان رسیده بود و یعقوب لیث آنرا از هند به سیستان خواسته و به ترجمه آن پرداخته بود، آمده است .

ارضی بوده و در ایام قبل از اسلام بنام "واستریوشان" یاد می شده اند.

بهار می نویسد: "واستر یوشان یا دهقانان و خداوندان مواشی و ستور صاحبان مراتع و مزارع بودند که غالباً مالک ملکی یا مستاجر و نواب و صاحبان اقطاع و در زمره کخدایان دهات و جمع آورندگان مالیات و خراج از املاک برعاییا بشمار می آمدند."^۱

بنابر تعریفی که مجمل التواریخ بدست می دهد: «دهقان رئیسان و خداوندان ضیاع و املاک»^۲ طبقه اشراف کشاورزی بوده اند که حتی در دوره تسلط اعراب هم نفوذ محلی خود را حفظ می کرده اند و اغلب در کار حکام عرب مداخلت داشته اند.

از مطالعه در احوال این گروه بر می آید که دهقانان با توجه فراوان بسنت ها و خاطره های تاریخی محل و نیاکان خویش را حفظ و برای دیگران حکایت می کرده اند، از همین روست که در فرهنگ ها و کتب تاریخی از ایشان به عنوان "مؤرخ"^۳ و "دانشور" یاد کرده اند. چنانکه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده که: "این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند."^۴

طبری، آنجا که بداستان های زبانی و روایات شفاهی می رسد می گوید: "گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که مایاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم."^۵

در شاهنامه، دهقان به عنوان کسی که حافظ سنن و افتخارات گذشتگان خود است و تاریخ نیاکان خود را می داند، مورد اعتبار قرار گرفته و برای اثبات صحت اقوالش همواره روایات منقول به دهقانان حواله داده می شود، مثلاً:

ز گفتار دهقان یکی داستان بپیوندم از گفته باستان

یا

^۱ - محمد تقی بهار، سبک شناسی، جلد اول چاپ چهارم ۲۵۳۵، ص ۱۰۲.

^۲ - مجمل التاریخ ص ۴۲۰.

^۳ - فرهنگ رشیدی، جلد اول، ردیف دال زیر کلمه دهقان دیده شود.

^۴ - حماسه سرایی در ایران، ص ۶۲.

^۵ - دیباجه شاهنامه فردوسی، ص ۷.

تو بشنو ز گفتار دهقان پیر اگر چه نباشد سخن دلپذیر

و یا

سخنگوي دهقان چو بنهاد خوان يکي داستان راند از هفتخان

بدینگونه دهقانان دانشور از تبار شاهان و تخمه پهلوانان نامدار، تا یکی دو قرن بعد از یعقوب لیث، نیز در خراسان و سیستان و غزنین و ماوراء النهر وجود داشتند که داستان نیاکان و اجداد غیور خود را برای دیگران قصه می کردند و بدان مباحثات می نمودند. یکی از این افراد که بسیاری از داستانها و اعمال قهرمانی رستم و خانواده او را بیاد داشته اند، یزدان داد پسر شاپور سیستانی بود که شاهنامه ابومنصوری را به همکاری چند تن دیگر از اهل خراسان در نیمه اول قرن چهارم هجری نوشت.^۱

و یکی دیگر آزاد سروسیستانی معاصر و معاشر احمد بن سهل مروی بود که خود را از تخمه و نژاد رستم می شمرد و کتابی راجع به اعمال قهرمانی نیاکان خود نزد خود داشت فردوسی در ابتدای داستان رستم و شغاد گوید:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پرزدانش سري پرسخن	زبان پرزگفتار هاي کهن
بسام نریمان کشیدی نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم	سخن را يك اندر دگر بافتم
سرآرم من این نامه راستان	بگیتی بماند زمن داستان
کنون باز گردم بگفتار سرو	فروزنده سهل ماهان بمر و
چنین گوید آن پیر دانش پژوه	هنرمند و گوینده با شکوه
که در پرده زال بُد بنده یی	نوازنده رود و گوینده یی

از اینجا نیک پیدا است که در عهد فردوسی و پیش از او در عهد سامانیان و صفاریان در سیستان و خراسان و ماوراء النهر اشخاصی آگاه از مطلع از داستانهای دل انگیز حماسی مربوط به خاندان سام و زال بوده اند که

^۱ - مجتبی مینوی، داستان رستم و سهراب، مشهد ۲۵۳۵ ص ۴ مقدمه.

بازبان فصیح و کلام روان این داستانها را باز گو می کرده و بدین وسیله روح شهامت و مردانگی و میهن پرستی را در توده های انبوه مردم نگه می داشته اند. احترام و اعتقاد مردم نسبت به قهرمانان و پهلوانان سیستان در سده های نخستین اسلامی سبب شد تا نه تنها به تحریر و تدوین شاهنامه و گرشاسپنامه و اخبار نریمان و کیقباد و غیره پرداخته شود، بلکه سبب شد تا در قرن بعدی (قرنهای پنجم و ششم هجری) راجع به هریک از افراد مهم این خانواده بزبان دری منظومه های حماسی پرارجی چون: شاهنامه فردوسی، گرشاسپنامه اسدی، بهمن نامه، فرامرز نامه، آذر برزین نامه، برزو نامه، جهانگیرنامه، شهریار نامه، سامنامه، آذرگشسپ نامه و غیره و غیره پرداخته شود که اکثر آنها بزبان های دیگر ترجمه شده و از روی برخی از آنها درامه ها و فلمنامه های حماسی قابل توجهی نیز ساخته شده است.

نگارنده با توجه به عظمت شاهنامه و ارزش جهانی آن و نقش پهلوانان و قهرمانان سیستان در ایجاد و شکل بندی حماسه های سترگ ملی و منجمله شاهنامه فردوسی، سالها قبل پژوهش هایی پیرامون مهمترین افراد پهلوانی شاهنامه چون: سام و زال و رستم انجام داده ام و همچنان تحقیقی در باره انعکاس یکی دو محل تاریخی سیستان (دژ سپید و کوه سپند) در شاهنامه بسرآورده ام که در مجلات معتبر کشور چون مجله آریانا، مجله خراسان، و مجله عرفان به نشر رسیده اند.

اکنون افتخار دارم که بمناسبت بزرگداشت از هزاره فردوسی و شاهنامه آن مجموعه مقالات رازی برنامه "سیمای رستم در شاهنامه" بدست نشر می سپارم. امیدوارم مورد توجه علاقمندان شاهنامه و دوستداران خاندان زال و رستم در شاهنامه واقع گردد.

کاندید اکادمیسین محمداظم سیستانی

کابل ۱۳۶۹ ش/۱۹۹۰م

فصل اول

سهم سیستان در تکوین آثار حماسی قبل از اسلام

الف/ اوستا، مهمترین منبع روایات حماسی سیستان

چنانکه میدانیم اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان است که به پنج نسك (باب ، کتاب) تقسیم می شود: یسناها، یشت ها، خرده اوستا، ویسپرد، وندیداد. مهمترین قسمت اوستا، از جهت تدوین و حفظ روایات ملی و اساطیر مذهبی ، نسك معروف به « یشت ها» است که اصل بسیاری از روایات ملی و حماسی ما در آن دیده می شود. و در میان یشت ها از حیث تحقیق در ریشه و اصل روایات ملی و حماسی باشندگان فلات مهمتر از همه، آبان یشت (یشت ۵)، تیریشت (یشت ۸)، گوش یشت (یشت ۹) ، رشن یشت (یشت ۱۲)، فروردین یشت (یشت ۱۳)، بهرام یشت (یشت ۱۵)، اشناد یشت (یشت ۱۸) و زامیاد یشت (یشت ۱۹) است .

اهمیت یشت ۱۹ (زامیاد یشت) در آنست که به فرکیانی اختصاص یافته است. فرکیانی در این یشت نوبت بنوبت به شاهان و پهلوانان و سوشیانت ها "موعود های زرتشتی" و دریاچه هامون و رودخانه هیرمند و سایر رودخانه های تعلق گرفته که بیشترین شان به سرزمین سیستان بستگی دارند.

در این یشت چند موضوع مهم دیگر هم آمده که برای تحقیق دارای اهمیت و یژه ای است: یکی فهرست جامعی است از شاهان متقدم کیانی ، دو دیگر داستان مفصل گرشاسپ قهرمان آئین مزدیسنا است و سه دیگر، داستان ظهور سوشیانت ها و رستاخیز است که در هیچیک از قطعات اوستا، روشن تر و مفصل

تر از زامیادیشتم نیامده و خاستگاه اصلی این هر سه موضوع نهایت جالب هم سیستمان مشخص شده است.^۱

از اینجا میتوان گفت که زامیاد یشت، حماسه یی است از برای سیستمان و بنابر این زرتشت بیگمان مدتی در سیستمان زندگی کرده و محیط اجتماعی و طبیعی آنرا برای نشر عقاید مذهبی خویش مناسب و جای امنی تشخیص داده است.

بهر حال بنابر زامیادیشتم، همان سان که وجود شاه با «قرکیانی» شکوه یافته است وجود جهان پهلوانان سیستمان نیز از این «قر» بهره یی داشته اند. بنابر فقره ۱۵ زامیادیشتم، قرکیانی به شهریاران، تند دیدگان، بزرگواران، بسیار دانایان، دلیران اهورائی، زوال ناپذیر مقدس ... تعلق می یابد که همه مقدسان دین هستند و بنابر فقره نوزدهم همان یشت «اینانند کسانی که گیتی را بنابه خواهش شان نو سازند [یک گیتی] پیر نشدنی، نمردنی، نگندیدنی، نپوسیدنی، جاودان زنده، بالنده و کامروا...»^۲

جهان بانبروی این برگزیدگان، بسوی راستی و نور هدایت می شود و از پرتو فرمانبرداری از راستی و نیکی فنا ناپذیر می گردد.

این دلیران بسیار توانایان، بزرگواران تند دیدگان، مردان اهورایی و زوال ناپذیر مقدس، همان پهلوانان هستند که از پرتو راستی برای نجات مردم و کشورشان از دل و جان کوشیده اند. در میان پهلوانان که همگی مردان شجاع، دلیر، قوی بنجه، قوی دل، زبان آور، عدل پرور و صلح گستر، میهن پرست و با وفا و با وقار و در خانه و وطن مهر آفرین و بزم آراء بوده اند) کسی جوانمرد تر و پیشتاز تر از «جهان پهلوان» نبوده است.

جهان پهلوان یعنی بزرگترین پهلوان کشور و شاید نام دار ترین پهلوان جهان بوده باشد که از لحاظ مقام و مرتبت پس از شاه قرار می گرفته است. صاحب مجمل التواریخ می گوید: «جهان پهلوان بزرگ مرتبته بوده است از بعد شاه و از فرود آن پهلوان و سپهبد بر آن سان که اکنون امیر گویند و

^۱ - پور داود، یشت ها، ج ۲، ۱۳۴۷ تهران، ص ۳۳۳. ببعد.

^۲ - یشت ها ج ۲ ص ۳۳۴.

امیر، سپاهسالار و مرزبان، صاحبان طرفان را خوانده اند.^۱

بنابر روایات کهن حماسی و مذهبی (اوستا و شاهنامه)، تمام و یا نزدیک به تمام جهان پهلوانان از سیستان برخاسته اند. و هر یکی از ایشان همچو شاهان از «قَر» بهره ئی داشته اند.

بنابر اوستا، بزرگترین جهان پهلوان آئین مزدیسنا، گرشاسپ سام، جد اعلی رستم دستان است.

در فقرة ۳۸ زامیاد یشت، گفته می شود: «سومین بار که فراز جمشید جدا شد، بصورت مرغی به گرشاسپ، پل نامور سیستان روی آورد، این قَر را گرشاسپ دلیر بر گرفت، زیرا که او از پرتو رشادت مردانه، در میان مردان زورمند، زور مند ترین بود گذشته از زرتشت»^۲.

و باز در فقرة ۳۹ آن یشت، گرشاسپ ستایش می شود، زیرا که زور و رشادت مردانه بدو پیوسته است.

خلاصه داستان گرشاسپ گیسودار گرزور نریمان از خاندان سام در موارد مذکور اوستا (فقرات ۴۰ - ۴۱ زامیاد یشت و فقرات ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ آبان یشت و غیره) چنین است:

«گرشاسپ» اژدهای سروور (شاخدار) را که اسپان و آدمیان را می بلعید کشت. این اژدهای زهردار، زرد رنگ بود و بر پشتش جوی از زهر زرد رنگ بضامت بندانگشت جریان داشت. گرشاسپ نیمروز در دیگ آهنین بر پشت این اژدها طعام می پخت و چون اژدها گرم شد، ناگهان از جای جست و آب جوشان را پراگند، چنانکه گرشاسپ از بیم خود را پس کشید، اما سرانجام او را کشت.

گرشاسپ آنکه «گندرو» زرین پاشنه (یازره پاشنه) را کشت. [آن دیو تبهکار] که باپوزه گشادش برای تباه کردن جهان راستی بر خاسته بود، کسی که نه تن از پسران «پنتیه» و پسران «نیویک» و پسران «داشتیانی» و «هیتاسپ» زرین تاج و «ورشو» از خاندان «دانی ین» و «پیتون» پری دوست را کشت ...

^۱ - مجمل التواریخ و القصص، تصحیح مرحوم بهار، تهران ۱۳۱۸. ص ۴۲۰.

^۲ - پورداود، یشت ها، ج ۲ ص ۳۳۷ - ۳۳۸.

گرشاسپ آنکه «آرزو شمن» داراي دليري مردانه را کشت. آنکه «سناویک» را کشت. آن شاکدار سنگین دست که در انجمن می گفت: من هنوز نابرنام، در آن هنگام که برناشوم زمین را چرخ و آسمان را گردونه خود می سازم. اگر گرشاسپ دلیر مرا نکشد، «سپنتو مینیو» را از «گرزمان» روشن (بهشت برین) بزیر خواهم آورد.

و اهریمن را از دوزخ تیره به بالا خواهم آورد. «سپنتو مینیو» و «اهریمن» باید گردونه مرا بکشد. گرشاسپ دلیر او را کشت و نیروی زندگانش را بگرفت و نابودش ساخت.^۱

در آبان یشت (در فقرات ۳۷-۳۹) آمده که گرشاسپ پهلوان و دلیر در کرانه دریاچه «پشینگه» (گویا دریاچه هامون)^۲ برای اناهیتا فدیّه داد و از وی خواستار شد که: «ای اناهیتا! ای نیک، ای توانا، این کامیابی را به من ارزانی دار که بر «گندرو» زرین پاشنه در کرانه دریای موج زن «ووروکش» (در پهلوی فراخکرت یعنی فراخ کرانه آمده)^۳ پیروز شوم که من بر روی زمین فراخ و گرد و بی کرانه تاخت آورم...»^۴

دیو «گندرو» که دریای فراخکرت یا «ووروکش» محل بودو باش آن بود در همان فقره ۳۷ آبان یشت «زرین پاشنه» نامیده شده، ولی در کتب متأخرین «گندرب زره پاشنه» ضبط شده و چنین معنی کرده اند که «آب زره» تا پاشنه پای او بوده است.^۵

بگفته پورداؤود، در آنجا مطابق ضبط اوستا کلمات «زئری» به معنی «زرین» و زریه به معنی دریای زره واقع در سیستان با هم اشتباه شده است و از این ابیات رساله «روایت پهلوی» که وقایع گرشاسپ را بطور مکالمه با اهورا مزدا نشان می دهد موضوع خوب تر فهمیده می شود آنجا که گوید:

بده جای ما را بروشن بهشت بمزد آنکه کشتم همان دیوزشت
 که بُد نام آن دیو را گندرب بلای ستمباره بود و عجب

^۱ - یشت ها، ج ۲ ص ۳۳۷ - ۳۳۸.

^۲ - اوستا، نگارش جلیل دوستخواه، طبع ۱۳۴۳ ص ۱۴۶.

^۳ - یشت ها، ج ۲ ص ۱۳۳، ۱۳۲.

^۴ - یشت ها، ج ۱ ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

^۵ - همان جا ص ۲۰۵.

از تذکرات فوق بر می آید که این دیو، در دریاچه زره جای داشته و از بس قدش بلند بوده (شبیهِ اوج ابن عنق) آب دریاچه زره تا پاشنه پایش می رسیده و چون موجودی تبهکار و مردم آزار بوده است، گرشاسپ پس از دادن فدیهِ برای ایزد آب (ناهید) بر دیو گندرب حمله ور شده و او را از میان برداشته است. و اما «دیو» به آن معنی نیست که جسمی نامرئی و غیر از جنس آدمی بشمار گرفته شود. زیرا در اوستا کلمه دیو به خدای غیر مذهب آریائی و در سایر موارد به کسانی مشرک و بت پرست و معتقد به «دیو یسنا» (ضد مزدیسنا) اطلاق شده است.^۲

گرشاسپ با همه مقام و منزلتی که در معتقدات زرتشتی و کتاب اوستا دارد سرانجام به «خن ثیثی» پری که اهریمن او را در سرزمین «واکرتِه» (کابلستان) آفریده بود دل باخت و مطرود و مورد غضب واقع گشت.^۳ گرشاسپ بنابر اشارات یشت ها، جاویدان و نامردنی است و (۹۹۹۹۹) تن از فروهرهای توانا، جسد او را نگهداری می کنند. چنانکه در فروردین یشت (فقره ۶۱) می خوانیم: «ما به فروهر های مقدس نیک و توانای

۱ - همانجا ص ۲۰۵.

۲ - آبان یشت، فقرات ۲۲، ۳۴ و غیره. از قرائن زیادی که در حماسه های ملی مشاهده می شود، چنین بر می آید که دیوان در روایات ملی، دسته یی از آدمیان بودند و چون همه جا از ایشان به نیرو و پهلوانی یاد شده، معلوم می شود که مردمی تناور و برومند و از نژادی قوی بوده و چون با آریائیان بر سر مسکن خویش جنگ می کردند، می توان گفت که از نژادی دیگر و پیش از مهاجرت آریائیان در سرزمین آریانا یا نواحی خاصی از آن مثلًا مازندران و سیستان ساکن بوده اند. ظاهراً دیوان سیاه پوست و برومند بوده اند، دندانهای ایشان دراز بوده و موی دراز بر اندام داشتند. دوبیت ذیل راجع به اکوان دیو بیانگر جمیع اوصاف جسمی دیوان است:

سرخ چون سرپیل و مویش دراز	دهان پر ز دندانها چون گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه	تنش را نشایست کردن نگاه

در پایان داستان اکوان دیو تفسیری از کلمه دیو شده که اتفاقاً با تحقیق ما موافق است:

تو مر دیو را مردم بد شناس	کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی	زدیوان شمر مشمرش زادمی

۳ - وندیداد، فرگرد ۹، فقره ۹ (یشتها، ج ۱، ص ۲۰۲)

پاك دینان درود می فرستیم که ۹۹ ؛ ۹۹۹ نفر از آنان بیاسبانی جسد سام
گرشاسپ گیسو دار مسلح بگزر گماشته هستند.^۱

باز در فقره ۱۳۶ همین یشت گفته می شود: «ما به فروهر های پاك سام
گرشاسپ مجعد موی و مسلح بگزر درود می فرستیم تا بر ضد دشمن قوی و
لشکرش و سنگر فراخش و درفش بر افراشته اش مقاومت توانیم. تا آنکه بتوانیم
در مقابل رهنان پایداری نمود.»^۲

در اوستا متأسفانه، نسکی که در آن مخصوصاً از گرشاسپ سخن می
رفته مفقود شده و آن موسوم بوده به سوتگر نَسک که فرگرد پانزدهم آن، از
گرشاسپ سخن میزده است. در کتاب نهم دینکرد (دایره المعارف بزرگ آئین
زرتشتی) در فصل ۱۴، به استناد سوتگر نَسک مطالبی درباره گرشاسپ آمده
است.^۳

ب/کتب مذهبی پهلوی و حفظ روایات حماسی سیستان در آنها

بنابر روایات مذهبی پهلوی، گرشاسپ به منزله رستم در شاهنامه و یا
هرکول در افسانه های یونانی است. اهمیت این کتب در آنست که قسمت اعظم
روایات ملی و حتی قطعاتی از فصول گمشده اوستا را حفظ کرده و وسیله خوبی
از برای مقایسه روایات ملی عهد اسلامی با روایات کهن پیش از اسلام اند.
به عبارت دیگر این کتب واسطه یی میان اوستا از یکطرف و روایات
حماسی فارسی از طرف دیگر شمرده می شوند. از میان این کتب آثاریکه در
تحقیق ماخذ اصلی داستانهای حماسی دارای اهمیت درجه اول اند، عبارتند از :

۱- دینکرد:

این کتاب دایره المعارف بزرگ آئین زرتشتی است که در آن اطلاعات دینی و
عقاید و روایات و تاریخ و ادبیات مزدیسنا بطور مشروح، درنه جلد به نگارش

^۱ - یشت ها، ج ۱، ص ۲۰۲ .

^۲ - یشت ها، ج ۲، ص ۱۰۴، ج ۱، ص ۲۰۳ .

^۳ - یشت ها، ج ۱، ص ۲۰۴ - ۲۰۵ .

آمده است. مهمترین فایده آن در این است که ۲۱ نسل اوستای عهد ساسانی در جلد هشتم آن خلاصه شده است. این کتاب را آذر فرنبغ پسر فرخزاد در عهد مامون الرشید نوشته است.^۱

در جلد نهم این کتاب (فصل ۱۴) باستاند سوتگرنسک (نخستین نسل اوستا) که فعلاً مفقود شده و در دسترس نیست، راجع به گرشاسپ قهرمان آئین مزدیسنا مطالبی بطور خلاصه حفظ شده است.

در این روایات، روان گرشاسپ به سبب گناهی که از او نسبت به آتش سرزده بحالت سراسیمه بزرترشت نشان داده می شود. (گرشاسپ پس از آنکه ازدهای سروور، دیک طعمش را با جهش خود چیه کرده بود، خواست دوباره آتش روشن کند اما چون آتش دیرتر شعله ور گشت، حوصله اش سر رفت و باگرز آتش را ضربه زد، از اینجا ایزد آذر (اردی بهشت) از او آزرده گشت و در مقام ستیز با او برخاست و مانع دخول روان او به بهشت شد).

اما گرشاسپ به سبب اعمال دلیرانه ای که از او ساخته است، از اهورا مزدا چشم عفو دارد، زیرا که او مار «سروبر» را کشته، از آنکه او گندرو زره پاشنه را شکست داده، از آنکه او نژاد ناپاک نیویک و دашتانیک را برانداخته است. از آنکه او وات (دیو طوفان) را رام کرده، از آنکه او روزی ضحاک را خواهد کشت.

همچنان در فرگرد پانزدهم این فصل، به ستیزگی آذر نسبت به روان گرشاسپ که مانع دخول او به بهشت می شود، اشاره شده و علاوه گردیده که «گوشورون» (روان گاونر- ربه النوع در واسپا) با او مهربان بوده و وی را از دوزخ دور می داشت. اهورا مزدا روان بی آرام و سرگردان گرشاسپ را بزرترشت نشان داد. و زرتشت به پایمردی او نزد ایزد آذر (اردی بهشت) به شفاعت برخاست و آن ایزد شفاعت زرتشت را پذیرفت و از آن پس روان گرشاسپ در «همیستگان» (برزخ) آرام گرفت و آسایش یافت.^۲

۲- روایت پهلوی :

^۱ - حماسه سرایی در ایران، ص ۵۱- ۵۲.

^۲ - یشت ها، ج ۱، ص ۲۰۵.

در رساله «روایت پهلوی» که همراه نسخه «دادستان دینیک» دیده می شود همین قسمت از سوتگر نسک، بصورت مکالمه میان اهورا مزدا و روان گرشاسپ آمده است. در این مکالمه گرشاسپ کارهای بزرگ خود و جنگ های خویش را با «سروور» و «گندرو» و دیگر بدکاران شماره می کند. روایت پهلوی منظومه ایست که وقایع گرشاسپ را در ۱۷۳ بیت شرح می دهد. ارزش عمده این منظومه در این است که اعمال گرشاسپ را حفظ کرده است، والا ارزش ادبی آن کم است. چنانچه از این ابیات دیده می شود:

دگر باره فریاد کرد آن روان	به پیش خدا داور داوران
بگفتش بفریاد زاری کنان	که بخش ای خدایا زسختی رهان
بده جای ما را بروشن بهشت	بمزد آنکه گشتم همان دیو زشت ^۱

۳- صد در بندهش :

یکی از آثار متأخر پهلوی که داستان گرشاسپ را بطور مفصل ذکر نموده و آنچه به سبب خلاصه بودن مطالب دینکرد نامفهوم است، در صد در بندهش بگونه واضح تری بیان شده است.

ولی قبل از آنکه مطالب عمده صد در بندهش را راجع بگرشاسپ بنگاریم لازم است گفته شود که عناصر زشت چون: دیو، اژدها، مرغ نحس کمک (به فتح اول و دوم) و گرگ و غیره در داستان گرشاسپ، همه سمبول های بدی و اهریمنی و مرگ اند که قهرمانان ملی ما همواره برای برای از بین بردن آنها کمر بسته اند و دل هم وطنان خود را از شر موجودات مضر و اهریمنی آسایش بخشیده اند.

بنابر روایت صد در بند هش (باب ۲) گرشاسپ نخست اژدهایی را کشت که مردم و جانوران را از یک فرسنگی با نفس خود می کشید و فرو می برد. بادمش عقاب را از هوا شکار می کرد و از چشمانش آتش شراره می زد و هر چشم او چون چرخه یی بزرگ بود. سرش چون کوه بزرگ و تنش چون دریا دراز بود. گرشاسپ سحرگاهان از دم او بتاخت و شامگاه بفرق او رسید و آنگاه

^۱ - همان اثر، همانجا

با گرز سیصد منی بر فرقتش بکوفت تاجان داد چون دهنش بازماند، مردم در لای دندانهایش آویخته بودند.

در اوستا از این اژدها بنام «سروور» شاذار ذکر شده است. دومین کار بزرگ گرشاسپ کشتن دیو سهمگین «گندرب یا گندرو» بود که سرش خورشید می رسید. این دیو را زره پاشنه می گفتند، به سبب آنکه دریای زره (هامون سیستان) تا پاشنه پایش و دریای چین (اوقیانوس آرام) تازانوش بود. ماهی را از قمر دریا بر می گرفت و در کوره خورشید بریان می کرد. دوازده مرد يك لقمه چرب او بود. تنش بزرگی البرز کوه بود. گرشاسپ نه شبانه روز با او نبرد کرد و سرانجام او را دست بسته از دریا بیرون آورد و با گرز مغزش را متلاشی نمود.

عمل سوم گرشاسپ از میان بردن هفتن رهنان ناپاک آدم خور بود که سالانه نهصد هزار آدم خوراك شان بود و از بیم آنها هیچکس را یارای سفر کردن نبود. آنها به آسمان سر می سائیدند و دریای چین تا کمرگاه شان نمی رسید. گرشاسپ در ظرف يك هفته همگی آنان را نابود کرد.

کار چهارم گرشاسپ، آنست که باد را که فریفته اهریمن شده بود و کوه ها را به دشت ها مبدل می نمود و درخت های بزرگ را از بیخ و بن می کشید و جهان را بویرانی و نابودی می کشانید، رام نمود. و از او قول گرفت که در تخریب جهان نکوشد و در زیر زمین پنهان شود.

پنجمین کارنامه گرشاسپ کشتن مرغ شوم كمك است که سرش بفلک می رسید و با شهرش مانع فرود آمدن نور خورشید و مهتاب و باران بزمین می شد. هنگام پرواز دنیا را تیره و تاریک می ساخت و جهان را به قحطی می کشانید. دریا و چشمه ها را با بالهای خشک می ساخت. گرشاسپ این موجود اهریمنی را با تیر بزد و يك هفته از دنبالش دويد تا از آسمان بزمین افتاد. از افتادن مرغ كمك جهانی بویرانی فرورفت. آنگاه گرشاسپ منقارش با گرز بکوفت تا جانش در آمد.

۴- بندهش :

کتاب مهم و معروف دیگر پهلوی «بندهش» (اصل خلقت) است که دو نسخه هندی و ایرانی آن شهرت دارد. در این کتاب از مطالبی راجع به خلقت

و مسایل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن می رود. مانند فصل ۳۱ در باب نواحی مهم ایران شهر و فصل ۳۵ در باره اصل و نسب کیانیان و قسمتی از فصل ۱۴ راجع به گسستن فرشاهی از جمسید و فصل ۲۹ (فقرات ۷ - ۸ - ۹) راجع است بگرشاسپ و او در این روایات یکی از جاودانهای سنت زرتشتی است که در نونمودن جهان و بر انگیختن مردگان و آراستن رستاخیز باسوشیانس همراهی خواهد کرد.

بنابر بند ۷ فصل ۲۹ بندهش، به سام (گرشاسپ) عمر جاودانی بخشیده شده بود، اما به سبب بی اعتنایی به آئین مزدیسنا یک نفر تورانی بنام نیهاک (یانیها و یانوهین) او را در دشت پیشینگه (یا پیشیانشی) (= دره پیشین) با تیری زخمی ساخت و از اثر آن تیر بوشاسپ (خواب غیر طبیعی) بر او مسلط شده است. و فر از فراز آسمان بالایی سر او ایستاده است و (۹۹، ۹۹۹) فروهر پاک برای پاسبانی جسد او گماشته شده اند تا آنکه ضحاک دوباره زنجیر بگسلد، گناهان بی شمار مرتکب شود و یک ثلث از مردمان و ستوران و گوسفندان و سایر مخلوقات ایزدی را نابود سازد و به آب و آتش و گیاه لطمه زند، آنگاه آب و آتش و گیاه بدرگاه اهورا مزدا شکوه برده گویند: فریدون را دگر باره برانگیز تا ضحاک را هلاک سازد. ای اهورا مزدا اگر خواهش ما بر آورده نشود، ما را قوه پایداری در جهان نخواهد بود. آتش گوید من گرمی نخواهم داد. آب گوید من جاری نخواهم شد. آنگاه پروردگار اهورا مزدا به «سروش» و «نریوسنگ» گوید پیکر سام گرشاسپ را بجنبانند تا از خواب برخیزد و به ضحاک روی آورد و به سخنان او گوش ندهد و با گرز بر فرق او چنان بکوبد که در دم هلاک گردد. آنگاه ویرانی و نکبت از جهان بیرون رود و هزاره شروع گردد و سوشیانس

جهانیان را از شر و بدی پاک کند و رستاخیز و حیات آینده آغاز گردد.^۱ در فقرات ۸ و ۹ همان فصل از بندهش آمده است که وقتی که اژدها زنجیر گسسته آزاد شود، آنگاه سام گرشاسپ بر خاسته او را هلاک کند. این اژدها دهاک را که بیور اسپ گویند، در کوه دماوند بزنجیر شده است. چه وقتی فریدون بدو چیره شد نتوانست او را بکشد، زیرا اهورا مزدا باو گفت تو نباید او را اکنون بکشی، چرا که زمین پر از مخلوقات موزی و مضر خواهد شد.^۱

۱ - همان اثر، ص ۲۰۳ - ۲۰۴.

همچنان در فصل ۳۱ بندهش در فقرات ۲۶-۲۷ نسب نامه گرشاسپ و پدرش ثریت آمده است.^۲ و در بهمن یشت (فصل ۳، فقرات ۵۸-۶۲) عین روایت بندهش ضبط شده است.^۳

۵- مینو خرد:

یکی دیگر از کتب مذهبی پهلوی مینو خرد است که از حیث مطالب اخلاقی و اساطیری و امور دینی اهمیت بسیار دارد. یکی از فصل های بسیار مهم این کتاب فصل ۲۷ آنست که محتوی اعمال پادشاهان آریانا تا گشتاسپ است.^۴ در فصل ۲۷ این کتاب در فقرات ۴۹ و ۵۰ آمده که: سام (گرشاسپ) مار «سروور» و گرگ کپوز که آنرا پهنو (یا پهن و یا پینو) میخوانند و دیوآبی گندرفی و مرغ کمک را کشت.^۵

بدینسان ملاحظه می شود که کلیه مندرجات کتب مذهبی پهلوی راجع بگرشاسپ با آنچه درباره او در اوستا نقل شده است، کم و بیش مطابق است.

۶- کتاب سکسیکین یا سکیسران :

یکی از کتب مهم حماسی بزبان پهلوی، کتابی بوده بنام سکسیگین یا سکسیین که مسعودی هنگام گفتگو از غلبه «زو» برافراسیاب از آن نام برده است.^۶

دکتر صفا می گوید، برخی از مستشرقین نام این کتاب را «سکیسران» (سران سک) تصور کرده اند. و کریستن سن، این نام را با این توجیه تایید می کند که نام پهلوی آن باید سکیسران یعنی سران سک یا سران سگستان (سیستان)

^۱ - یشت ها، ص ۱۹۱، ۱۹۸.

^۲ - یشت ها، ص ۱۹۱، ۱۹۸.

^۳ - همانجا، ص ۲۴۰.

^۴ - حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵.

^۵ - یشت ها، ص ۲۰۱.

^۶ - حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵ - ۴۶، دکتر صفا می افزاید که، سکسیک یا سگزیک پهلوی معادل بوده است باسگزیک که بزبان فارسی به معنی سیستانی بکار می رفته «یک» یعنی یاء ماقبل مکسور و گاف فارسی از علایم نسبت در زبان پهلوی است.

بوده باشد، ولی خود دکتر صفا حدس می زند که نام کتاب در اصل نظیر سکسین سکزیین (سگریان) یا سکسیکین بوده است، زیرا رابطه موضوع کتاب با اخبار سیستان و داستان رستم چنین حدسی را ایجاب می کند.

موضوع یا مطالب کتاب، عبارت بوده است از اعمال کیخسرو گرفتار کردن قاتلان سیاوش، چاره گری ها و جنگ های که میان ایرانیان و تورانیان وجود داشت. اخبار رستم اخبار اسفندیار و قتل او بدست رستم دستان و قتل (خاندان) رستم بدست بهمن بن اسفندیار و غیره. بدینگونه دیده می شود که کتاب مذکور یکی از مهمترین کتب حماسی بوده است که در آن روایات مربوط بخاندان کیانی گرد آمده و بر رستم و پهلوانان سیستان اختصاص یافته بود. بروایت مسعودی کتاب مذکور چون میان ایرانیان از شهرت فراوان برخوردار بود، عبدالله بن مقفع آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرد.^۱

۷- داستان رستم و اسفندیار :

داستان رستم و اسفندیار از کتب مشهور روزگاران اوایل اسلام بوده و علی الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامه های منثور و یا نزد راویان سیستان و خراسان شهرتی داشته است.

مینویسند که یکی از مردم مکه، بنام نضر بن الحارث، در آغاز بعثت پیغمبر اسلام قصه رستم و اسفندیار را که در فرات از مردم شنیده بود، برای مردم مکه حکایت می کرد و اهل مکه از شنیدن آن داستان بسیار لذت می بردند. در الفهرست جزو کتب تاریخی پهلوی که بحر بنی نقل شده، نام داستان رستم و اسفندیار آمده و ترجمه آن به عربی به جبله بن سالم نسبت داده شده است.^۲

۸- یادگار زریران:

یادگار زریران منظومه مذهبی و در عین حال پهلوانی و قهرمانی است. این منظومه در ادبیات پهلوی مقدمه ظهور حماسه های عظیم چون شهنامه و گرشاسپ نامه و غیره در فارسی است.

^۱ - حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵ - ۴۶.

^۲ - همانجا، ص ۴۴.

موضوع منظومه "ایاتکار زریران" جنگ میان گشتاسپ با ارجاسپ تورانی است. پس از ظهور زرتشت گشتاسپ و پیروان او بدین بهی در آمدند. ارجاسپ تورانی پادشاه خیونان از این امر آگاهی یافت و سخت بر آشفت و به گشتاسپ پیغام داد که از دین زرتشت بگذرد والا با او خواهد جنگید. گشتاسپ از عقیده جدید برنگشت و به اشارت زریر برادر خود قرار بر جنگ نهاد و لشکر گرد آورد و جنگ توارنیان شد. در این جنگ زریر برادر گشتاسپ و سپهسالار وی بعد از مردانگی ها به دست ویدرفش جادوگر کشته شد. اما بستور پسر زریر کین پدر از ویدرفش بگرفت و او را به قتل آورد و سرانجام به همت بستور و اسفندیار و گرامیک پسر جاماسپ وزیر شکست در سپاه توران افتاد و ارجاسپ تورانی بگریخت.^۱

^۱ - حماسه سرائی در ایران، ص ۱۲۳، ۵۹۵.

فصل دوم

نقش سیستان در تکوین آثار حماسی بعد از اسلام

الف / آثار حماسی منثور

پیش از تحقیق در شاهنامه ها و منظومه های حماسی شناخت و تحقیق در بازشناسی داستانهای کهن حماسی منثور، که اکثریت آنها در خراسان و ماوراء النهر، بلخ و غزنه و سیستان و غیره نوشته شده، کمال اهمیت را داراست. زیرا این آثار اساس واقعی منظومه های حماسی و مایه تحریک شاعران را در نظم داستانهای کهن تشکیل می دهد.

در کتب تاریخی از این آثار، مانند کتب مستقلی سخن رفته است و عظمت بعضی از آنها و بنظم کشیدن برخی از آنها را می رساند که این داستانها در عین ارتباط بروایات حماسی و تاریخی قدیم از شاهنامه مستقل و در حقیقت داستانهای حماسی و تاریخی خاص بوده اند. از آنجمله است داستانهای که درباره خاندان گرشاسپ وجود داشته، مانند داستان گرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم و فرامرز و سهراب و بروزو و شهریار و بانو گشسپ و بعضی داستانهای دیگر در باب پهلوانان دیگر.

۱- نامه خسروان آزادسرو:

یکی از آثار حماسی منثور در مورد خاندان رستم همانا کتابی بوده که «آزاد سرو» سیستانی آنرا در مرو نوشته و نسخه یی از آن بدست فردوسی رسیده است. فردوسی در آغاز داستان مرگ رستم بدان اینطور اشاره می کند:

کنون کشتن رستم آریم پیش	ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر په‌لوان داشتی
دلی پرز دانش سري پرسخن	زبان پرزگفتار هاي کهن
بسام نریمان کشیدی نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم	سخن را يك اندر دگر بافتم ...

کلمه دفتر در بیت نخستن این داستان دلیل روشنی است که فردوسی علاوه بر شنیدن مستقیم روایات شفاهی از زبان آزادسرو پیر از نامه خسروان او (شاهنامه) که بدون شک در آن حکایات رزمی رستم و خانواده او ثبت و ضبط بوده، نیز استفاده کرده است و چون آزاد سرو خود را از نژاد و تبار رستم می‌شمرد، بدون تردید روایات مربوط به رستم و خانواده او را برشته تحریر در آورده که به عنوان «دفتري» (کتابی) بدسترس فردوسی نیز قرار داده است.

اما اخبار فرامرز پسر رستم چنانکه از تاریخ سیستان بر می‌آید،^۱ در دوازده جلد بوده که یقیناً فرامرز نامه منظوم از روی آن خلاصه و نظم شده است. دیگر ازین گونه کتب، کتابی بوده در اخبار بهمن،^۲ که شاعری بنام ایرانشاه بن ابی‌الخیران را در غزنی در قرن پنجم هجری به نظم آورده است.^۳

دیگر کتابی بوده بنام گرشاسپ یا گرشاسپ نامه^۴ که ظاهرأ جزئی از کتاب ابوالموید بلخی بوده و در این صورت نباید آنرا از شاهنامه‌ها جدا شمرد. این کتاب چنانکه خواهیم دید بوسیله اسدی طوسی شاعر معروف خراسان در نیمه قرن پنجم هجری به نظم آمده.

کتاب دیگری بوده بنام "اخبار نریمان" که علی‌الظاهر آنهم جزئی از شاهنامه ابوالموید بلخی بوده و گویا جداگانه به نظم در نیامده است.^۵

دیگر داستانی در اخبار سام^۱ که کتاب مفصلی در شرح پهلوانیها و سفرها و

^۱ - تاریخ سیستان ص ۷.

^۲ - مجمل التواریخ ص ۲.

^۳ - همان اثر ص ۲۲، ۴۶۳.

^۴ - تاریخ سیستان ص ۱-۵.

^۵ - مجمل التواریخ ص ۲ تاریخ سیستان ص ۷.

عشق بازی های سام نریمان بوده است، و آن را بیرون از شاهنامه فردوسی به نظم کشیده اند و اخبار کیقباد^۲ که علی الظاهر داستان مفصلی بوده ولی در شاهنامه فردوسی چنانکه می بینیم مختصر است. و داستانهای دیگری مانند بانوگشسپ و برزو و گوش و پیل دندان، و شهریار پسر ربرزو که همه به نظم در آمده اند و یقیناً نظم آنها و بعضی از منظومه ها های حماسی چنانکه بعد تر خواهیم دید، از مآخذ مکتوب استفاده شده است.

۲- شاهنامه ابوالمؤید بلخی :

وجود آثار مکتوب و دفترها و اوراق و اخبار قدیم، و کتب تاریخی تازه بزبان عربی چون با حس مفاخره خراسانیان همراه شد، آنان را برآن داشت که روایات و داستانهای پراکنده را بر اخبار و احادیث سیرالملوک ها و نتیجه مطالعات و بحث و فحصهای محققان بیفزایند و کتاب های بزرگی مانند شاهنامه ها و گرشاسپ نامه و فرامرز نامه و امثال اینها پدید آورند. بلخی شاعر و نویسنده مشهور است که در آغاز قرن چهارم هجری شهرت و اهمیت داشته است.

در تاریخ سیستان، نام کتاب تازه یی از ابولمؤید دیده میشود و آن کتاب " گرشاسپ" است. نام کتاب گرشاسپ چند بار در تاریخ سیستان آمده : یکی در آغاز کتاب بدین عبارات :

"اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندر کتاب گرشاسب".^۳ و در شرح گرشاسب، بدینگونه: "وقصة گرشاسب زیاد است و بکتاب او تمام گفته آید".^۴

دراین هردو مورد چنانکه دیده شد از نویسنده کتاب یاد شده است. ولی در سومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته، از نام مؤلف آن اطلاع می یابیم و آن در یادکردن سبب آتش کرکوی سیستان است و در آغاز »

۱ - همان آثار همانجا.

۲ - همانجا.

۳ - تاریخ سیستان، ص ۱

۴ - تاریخ سیستان، ص ۵

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسپ گوید: که چون کیخسرو به آذربادگان رفت و رستم دستان باوی، و آن تاریکی و آن پتیاره دیوران بفرمان ایزدتعالیبدید و آذر گشسپ پیدا گشت و روشنائی برگوش اسپ بود و شاهی او را شد با چندان معجزه»^۱

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه، یاد نشده و اگرچه بعید نیست که این آثار و اخبار هریک دفتری مجزا و مستقل بوده باشد، ولی مسلماً همه این دفترها و کتابهای مستقل، تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه می داده است.

در تاریخ سیستان چنین آمده است: «و اخبار نریمان و سام و دستان خود بشاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید.»^۲ اخبار نریمان و سام در اینجا درست یاد آور این عبارت مجمل التواریخ است هنگام بیان مأخذ کتاب: «از نثر بوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کقباد از افراسیاب و احوال لهراسپ...»^۳

و این حدس ما را اشاره ابوعلی محمدبن ابوالفضل بلعمی در ترجمه تاریخ طبری تأیید میکند که گفته است: «و حدیث ها و اخبار های ایشان (اولاد جمشید که بگرشاسپ و نریمان و سام و زال و رستم میرسد) بسیار گوید. ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ.»^۴ و این سخن میرساند که در شاهنامه ابوالمؤید بلخی در باب خاندان گرشاسپ به تفصیل سخن رفته است.

با دقت در همین قول از بلعمی ثابت میشود که مجموعه داستانهای ابوالمؤید در اخبار پهلوانان و شاهان "شاهنامه" نامیده میشده است و کتاب عظیمی بوده در تاریخ و داستانهای خراسان و سیستان قدیم که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی و سایر منظومه های حماسی نیامده و از آنها نامی نرفته و یا باختصار سخن گفته شده است.

شاهنامه منثور، کتاب دیگری نیز معروف بوده و آنچنانکه از تاریخ سیستان بر می آید، کتابی بوده در عجایب دنیا و یا عجایب البلدان، یا عجایب برو بحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری مطالب خود را از آن در باب عجائب سیستان نقل

۱ - تاریخ سیستان، ص ۳۵-۳۶

۲ - تاریخ سیستان ص ۷ .

۳ - مجل التواریخ، ص ۲

۴ - ترجمه تاریخ طبری، از بلعمی، طبع بهار، ص ۱۴

نموده است.^۱ کتاب عجایب البلدان تألیف ابوالمؤید بلخی اخیراً در ایران بطبع رسیده است که متأسفانه در دسترس ما نیست.

۳- شاهنامه ابومنصوری:

فردوسی، در آغاز شاهنامه اش از کتابی خبر می دهد که بدستور پهلوان دهقان نژادی تدوین شده بود:

فر اوان بدو اندر و داستان	یکی نامه بود از گه باستان
ازو بهره یی برده هر بخردی	پراگنده در دست هر مؤبدی
دلیر و بزرگ و خردمند و راد	یکی پهلوان بود دهقان نژاد
گذشته سخن ها همه باز جست	پژوهنده روزگار نخست
بیاورد و این نامه را کرد گرد	ز هرکشوری موبدی سالخورد
وز آن نامداران فرخ گوان	بپرسید شان از نژاد کیان
سخنهای شاهان و گشت جهان	بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامور نامه افگند بُن	چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
برو آفرین از کهان ومهان	چنین یادگاری شد اندرجهان

این کتاب که در ابیات بالا از آن سخن رفته "شاهنامه ابومنصوری" و آن پهلوان دهقان نژاد هم ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بود که طی سالهای ۳۴۹- ۲۵۰ هجری چند مرتبه به مقام سپهسالاری خراسان رسیده بود و سرانجام بوسیله زهر از جانب عبدالملک بن نوح سامانی کشته شد.

ابومنصور برای نگارش شاهنامه جامع خود "دستورخویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانه گان و جهان دیدگان از شهرهای بیاورند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاوردند از هر جایی چون: ماخ پیرخراسان، از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید از نیشاپور و چون شادان پسر برزین از طوس. و از هر شارستان گرد

^۱ - تاریخ سیستان، ص ۳۵- ۳۷

کرد و بنشاند و برآز آوردند این نامهای شاهان و کارنامه های شان وزندگی هریکی از داد و بی داد و آشوب و جنگ و آئین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آئین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزد گردشهریار که آخر ملوک عجم بود اندر ماه محرم و سال سیصد و چهل و شش از هجرتبهترین عالم محمد مصطفی...»^۱

از اینجا پیداست که در عهد سامانیان و غزنویان در خراسان و سیستان اشخاصی از دهقانان دانشور بوده اند که بسیاری از داستانها و اعمال قهرمانی رستم و خانواده او را بیاد داشته اند و از این جمله یکی هم یزدان داد بن شاپور سیستانی بود. که شاهنامه ابومنصوری را به همکاری چند تن دیگر از اهل خراسان در نیمه قرن چهارم هجری نوشت.

۴- بختیار نامه :

داستانی است منثور و منسوبست بسرگذشت بختیار بن آزادبخت (یا آزادخو در تاریخ سیستان) معاصر خسرو پرویز ساسانی که در جزو "راحة الارواح" گنجانیده شده است. کتاب "راحة الارواح" در سال ۱۳۴۵ ش از جانب دانشگاه تهران بکوشش دکتر صفا بمناسبت کنگره ایرانشناسان طبع و توزیع شد ولی چاپ قسمت دوم راحة الارواح، که مربوط به سرگذشت بختیار اسپهبد است، جداگانه به عنوان جلد دوم "راحة الارواح" به همت دکتر صفا در سال ۱۳۴۷ ش در تهران همراه با متن عربی آن بزیور طبع آرایش یافت.

بختیار نامه موجود از روی یک متن ساده فارسی که درست در آغاز قرن نهم هجری تحریر و ترتیب یافته است، و نسخه یی از آن که مورخ بتاریخ ۲۳ ربیع الاول سال ۹۰۸ هجری است در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است. مطالعه یی در تحریر کتاب میرساند که داستان بختیارنامه در گیر و دار ایام تا عهد نویسنده تغییرات و تبدلاتی پذیرفته و به همان قرار نخستین باز نمانده بود. انشاء محرر عباراتی متوسط و شیوه یی میانه دارد و خطاهایی که گاه بر قلم او می رود، نشان می دهد که او یک تحریر بهتری را که در اختیار داشته با تصرفاتی عرضه کرده است و این تصرفات بقصد همساز ساختن موضوع و عبارات

^۱ - حماسه سرائی در ایران، ص ۱۰۰- ۱۰۱

داستانست باذوق مردم زمان در عهد تیموریان. و چاپ موجوده با مقابله تحریر های مختلف داستان براساس همان تحریر مورخ ۸۰۹ هجری آماده شده است.

مطلب دیگریکه دربارهٔ تحریراین داستان شایان تذکر است، افزایش ابیات متعددیست بر متن داستان. این اشعار مأخوذ است از یکی از روایات منظوم بختیار نامه که در مقدمه راحه الارواح به بعضی از آنها اشاره شده است و بعضی گویا زاده طبع ضعیف محرر یا ناسخ کتاب است که واقعاً زاید و بمنزله وصله های ناجور پلاستین است که برجامه خوش بافت ابریشمین ببفازیند. قسمت دوم متن چاپی بختیار نامه، موسوم است به "عجائب البخت فی قصه الاحدی عشر وزیراً وماجری لهم مع ابن الملک آزاد بخت".

دکتر صفا در مقدمهٔ این بخش میگوید که: "که این متن (عربی) یکی از دو ترجمه عربی بختیار نامه است که در مقدمه کتاب راحه الارواح (ص ۶- ۹) معرفی کرده ام. این نسخه چنانکه مصحح آن میشل عورا در مقدمه کوتاه خود ذکر کرده است، اصلاً به حروف سریانی نوشته شده و مورخ بتاریخ سال هزارم میلادی (۳۰۹ هجری) بود و بعد از نقل بخط عربی در سال ۱۸۸۶ میلادی در مصر بطبع رسیده و اینک همان طبع بدون تصرف با بعضی تصحیحات جزئی عیناً درین مجلد بچاپ رسیده است.

عجایب البخت، ظاهراً قدیمی ترین نسخه موجود از داستان بختیار نامه است که عبری و فارسی در دست است و بعید نیست که مستقیماً از پهلوی به عربی نقل شده است و فاصله آن با نسخه مترجم چندان زیاد نبوده است.^۱

خلاصه یی از داستان بختیار نامه در قدیمترین تحریر موجود اسکندر نامه (متعلق به نیمه قرن پنجم هجری) که در سال ۱۳۴۳ش به همت ایرج افشار از جانب بنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع رسیده، آمده است. محرر اسکندر نامه می گوید:

«رئیس [مصر] حکایت بختیار نامه را انشاء کرد و آن که او را بر سرچشمه بزداند و هم آنجا بگذاشتند و دزدان بدان جایگاه رسیدند و مهتر دزدان او را برگرفت و پیرورد و خداداد نام نهاد. و پس از آن او را بدزدی بگرفتند و پیش پدرش بردند. رحم آمد و او را بخدمت خویش راه داد. و آنکه وزیران او را متهم

^۱ - بختیار نامه، بکوشش دکتر صفا، تهران ۱۳۴۷، ص هفت - ده (مقدمه)

کردند برزن شاه، و آن که شاه او را هر روز سیاست خواست فرمود، و او حکایتی بگفتی تا روز دهم خلاص یافت. و شاه را معلوم گشت که بختیار فرزند وی است و او را باز شناخت. وزیران را بدست وی باز داد که قصد خون او کرده بودند. و او جمله را عفو فرمود. و این داستان خود مفرد کتابیست چه به نظم و چه به نثر و عبارت و بر خاطرها متداول است. اینجا مجملاً نموده شد و همانا که این داستان بعد از اسکندر بوده است.^۱

خلاصه داستان بختیار از روی بختیار نامه موجود چنین است :

در روزگاران قدیم در سیستان، پادشاهی بود بنام « آزاد بخت » که ده وزیر و سپاهسالار بس شجاع و دلاور داشت و این سپاهسالار صاحب دختری بود با کمال حسن صورت و جمال سیرت که پدر بدون دیدار دختر ساعتی را نمی توانست طاقت آورد. ضرورتی پیش آمد تا سپاهسالار بیکی از ولایات دور دست سری بزند و از دیدار دختر چندی محروم بماند. سپاهسالار کس فرستاد و دخترش را نزد خود خواست.

روزی که دختر سوار بر عماری (کجاوه) راهی دیدار پدر بود، اتفاقاً آزادبخت پادشاه هم به عزم شکار و تفریح از شهر بیرون رفته بود. از دور چشمش بر عماری دختر سپاهسالار افتاد، از خدم خود پرسید و جواب شنید که آن عماری دختر سپاهسالار است که نزد پدر خود میرود. پادشاه خواست بوسیله دختر به سپاهسالار پیام و سلامی بفرستد، به عماری نزدیک شد و پس از قبول رسم خدمتگزاری برای سپاهسالار پیام و سلامی فرستاد. وقتی می خواست از آنجا دور شود، ناگه باد گوشه چادر دختر را بالا زد و چشم سپاهسالار برخسار زیبای دختر سپاهسالار افتاد و دل از کف پادشاه ربود. پادشاه لختی در اندیشه فرو رفت و سپس به خادم خود امر کرد که عماری را بحرم شاه رهنمایی کند. خادمان سپاهسالار بعرض رساندند که بهتر است شاه اجازه بدهد تا دختر نزد پدر خود برود و بعد رسولان بفرستد و دختر را از پدرش خواستگاری بکند. اما شاه با خشونت

^۱ - اسکندر نامه، بکوشش آقای ایرج افشار، تهران ۳۱۴۳ ص ۱۹۸-۱۹۹ (بحواله دکتر صفا مقدمه بختیار نامه).

آنان را ادب کرد و دختر را بحرم سرای خود برد و با او نکاح بست و بعد از موضوع به سپاهسالار خبر داد. سپاهسالار که دید کار از کار گذشته، ظاهراً اظهار خوشحالی نمود، اما کین پادشاه را در دل نگهداشت. چندی بعد سپاهی گرد آورد و بر آزاد بخت حمله آورد. آزاد بخت دانست که سپهسالار بعزم کین برخاسته و مقابله با او فایده‌ی ندارد، همراه با دختر سپاهسالار از راه زیر زمینی شهر بیرون رفت و راه دیار کرمان در پیش گرفت. پس از طی سه روز راه بر سر چاهی رسیدند که آب تلخ داشت. زن شاه که حامله بود و وقت زایمانش نزدیک، دیگر از خستگی راه قدرت رفتن نداشت، از شاه خواهش نمود تا او را همانجا بگذارد و خود را از پیگرد سپاهسالار نجات دهد، ولی آزاد بخت این حرف را نپذیرفت و تا آنوقت ماندگار شد که همسرش پسری بزیبایی خورشید دنیا آورد. سرانجام پسر را از ترس اینکه از شدت گرما و خستگی راه تلف نشود، کنار همان چاه گذاشتند و ده دانه مروارید نیز در پهلوی وی گذاشته از آنجا دور شدند. ساعتی بعد عده‌ی از دزدان بر سر چاه رسیدند. ناگاه چشم‌شان به کودک نوزاد افتاد. رئیس دزدان که فرخ سوار نام داشت، و همواره از نداشتن فرزند میسوخت، از دیدن کودک نوزاد خوشحال شد و او را برداشت و خداداد نامید و بخانه و ولایتش برد و دایه‌ی بی برای پرورش کودک موظف ساخت. خداداد چون به سن رشد رسید، فرخ سوار او را با خود برای رهنی می‌برد. ولی خداداد به این عمل دلچسپی نمی‌گرفت و نقش یک سیل بین را بازی می‌کرد.

روزی با کاروانی برخوردند که زد و خوردی میان اهل قافله و دزدان فرخ سوار واقع شد. فرخ سوار زخمی شده از میان فرار نمود، ولی خداداد درمیدان ماند و پس از چند حمله بر کاروانیان پای اسپش بر سوراخی فرو رفت و از اسپ فرو غلتید و دستگیر شد. او را بشهر سیستان بردند و از واقعه‌ایکه رخ داده بود بشاه خبر دادند. این شاه همان آزاد بخت بود که بکمک شاه کرمان دوباره بر سیستان مسلط شده بود.

شاه از دیدن خداداد بیاد فرزند خود افتاد که اگر او هم زنده می‌بود، با این قد و بالا و سن و سال رسیده بود. از خدا داد علت رهنی را پرسید و خدا داد جواب داد که خداوند میداند که او به این کار هیچ میل و رغبت نداشته است، ولی

خلاف میل و رضای باطن به این کار واداشته می شده است. شاه بر او مهربان شد و از گناه او گذشت و او را به پرستاری اسپان خود گماشت و او را بختیار نام نهاد. مدتی بعد بر اثر توجه بختیار اسپان فربه شدند و چون شاه اسپان را فربه دید خوشحال شد و گفت: از کفایت بختیار است، سپس او را خزانه دار خود مقرر کرد. بختیار در امانت داری و حفظ مال خزانه کمال توجه بخرج می داد. شاه بیشتر با او انس گرفت و درحقیقت محبت مینمود تا آنجا که در بسیاری مسائل خاص با او مشورت می کرد و هیچکس نزد شاه بمرتبه او نمی رسید.

اما شاه ده تن وزیر داشت که این برخورد شاه نسبت به بختیار حسد و کینه و نفرت آنان را علیه بختیار برانگیخته بود و هر کدام با مکر و حيله می کوشیدند تا او را از نظر براندازند و از میان بردارند.

اتفاقاً روزی بختیار در خزینه شاه بخوردن شراب دست برد و اندک اندک شراب در او اثر کرد و چون میخواست بخانه خود برود، راه گم کرد و بحرمسرای شاه در آمد و بر تخت خواب ملکه غلتید و بخواب رفت. شاه چون از دربار بخانه برگشت بختیار را بر تخت خواب خود خفته دید، بدگمان شد و از ملکه علت این بی ادبی را پرسید. ملکه جواب که او از این حرکت اطلاعی ندارد. آن روز که شاه بدربار رفت چون خیلی غمین بود با هیچکس صحبت نکرد. وزیر اول بخود جرئت داد و بعد از حمد و ثنای فراوان علت را از شاه پرسید. شاه بالاخره قضیه را در میان گذاشت و سپس بختیار را خواست و او را بیاد ملامت گرفت، بختیار بجواب شاه گفت: "از این حال مرا خبر نیست اما چون شاه چنین گوید روا باشد. مردم مست را از این نوع بسیار باشد."

وزیر از شاه اجازه خواست و نزد ملکه رفت و از او جویای حقیقت شد. ملکه بی اطلاعی خود را بوزیر بیان کرد. وزیر که کینه بختیار را از مدت‌ها پیش در دلش می پرورانید، ملکه را بر سر این امر راضی کرد تا بگوید که بختیار کمر به بدنامی شاه بسته بود و میخواست دامن ملکه را لکه دار نماید. وزیر دوباره نزد شاه برگشت و آنچه خود بملکه یاد داده بود، از زبان ملکه بشاه و اهل مجلس گفت. سپس شاه ملکه را خواست و ملکه مجبوراً آنچه را وزیر گفته بود، تائید نمود. شاه از این بیان ها سخت در غضب شد و فرمان داد تا بختیار را بزدان ببندازند و فردا تمام مردم شهر را گرد کنند تا او را سیاست کند. فردا چون

شاه بدربار رفت وزیر دوم به سعایت بختیار پرداخت و شاه را در کشتن بختیار تحریص نمود. شاه بختیار را خواست و گفت ای بختیار امروز ترا چنان سیاست کنم که همه عالم بمرگ تو بگریند. بختیار گفت: زندگی شاه دراز باد. اجازه می خواهم تا قبل از مرگ سخنی بر طبق سنت بگویم که اگر نگویم خود در کشتن خویش سعی کرده باشم. شاه گفت بگو! و بختیار داستان تاجر بخت بر گشته را قصه کرد و چون به آخر داستان رسید، شاه فرمود او را بزدان ببرند که روز به آخر رسیده، فردا او را سیاست کنم.

بدینگونه فردا وزیر سوم و پس فردا وزیر چهارم و پس تر فردا وزیر پنجم ... و سرانجام وزیر دهم، بنوبت همینکه شاه بدربار می آمد درود و تحیات فراوان نثار او می کرد و خود را در غم و شادی شاه شریک وانمود کرده او را بکشتن بختیار و پاک ساختن لکه بد نامی از دامن خانواده شاه تحریک می نمودند.

بختیار نیز هر روز از شاه اجازت میخواست و داستانی مبنی بر مذمت "عجله" و نتایج ندامت بارکارهای که از روی عجله صورت گرفته و میگیرد، بیان می داشت و وانمود می کرد که او نیز بیگناه است و هرگاه شاه در کشتن او عجله نکند، بی شک بی گناهی او ثابت گردد. شاه هم از کشتن او در همان روز صرف نظر مینمود و فردای آن روز باز بنابر دسیسه وزیر بعدی بختیار بدادگاه کشانده می شد و چون شاه می خواست به اعدام او امری صادر نماید، بختیار داستانی سر می کرد و چون به آخر داستان می رسید، روز به آخر می رسید و کشتن وی به روز بعد موکول میگردید تا آنکه روز یازدهم شاه او را گفت:

ای بختیار، ده روز ترا مهلت دادم تا بیگناهی خود را ثابت نمایی، ولی تو هر روز با گفتن داستانی روز را به پایان بردی، دیگر به شنیدن هیچ داستانی از زبان تو حاضر نیستم و به خادمان خود امر کرد تا او را بیای چوبه دار ببرند. هنگامی که مردم شهر چون هاله یی برگرد اگر بختیار قرار گرفته بودند، ناگاه مردی از جبحوئه مردم فریاد زد که دست نگهدارید و یک لحظه مهلت بدهید تا سرگذشت مردی را که بکشتن او قصد شده بیان کنم.

مردم و شاه همگی متوجه مرد ناشناس شدند. مرد جلوتر آمد و شروع کرد به بیان سرگذشت بختیار. شاه در پایان از او نشانی خواست و مرد علاوه کرد که نشانی

دوران طفولیت او را نیز با خود دارد و بلا فاصله آستین بالا زد و چند دانه مروارید از بازو بند خود باز کرد و پیش روی شاه گذاشت. شاه با دیدن مروارید ها و داستانی که فرخ سوار بدو باز گفته بود، دانست که بختیار همان فرزند اوست که بیست سال قبل او را بر لب چاه دشت لوط رها کرده بود. از تخت بزیر آمد و نزد ملکه رفت و قصه را با او گفت و علت تهمت سوء نیت بختیار را از او پرسید؟ زن شاه گفت: آنچه من در مورد بختیار اظهار کرده ام بدستور و فریب وزیران شاه بوده است. بعدهر دو به نزدیک پسر بر می گردند و بختیار را در آغوش می گیرند و بمردم حالی می کنند که بختیار همان پسر گم شده شاه است.

سپس شاه وزیران را سیاست می کند و بختیار را بجای خود بر تخت مینشانند و فرخ سوار را وزیر بختیار تعیین می کند و به جشن و شادمانی می پردازند. بدین ترتیب بختیار نامه باداشتن ده داستان آموزنده و جالب اجتماعی و رسوم دادگری شاهان و بیداد های شان در کشتن و بستن افراد بیگناه، یکی از مفید ترین داستانهای باستان زمان است و می ارزد که انسان آنرا بیش از یک بار مطالعه کند.

۵- قصه حمزه یا رموز حمزه:

رموز حمزه داستان معروفی است که در آن از قهرمانی ها و دلاوری های امیر حمزه صاحب قران داستانها گفته شده است.

حمزه پسر عبدالله آذرک سیستانی، از مردان شجاع و دلیر تاریخی کشور ماست که در سال ۱۸۱ هجری برضد استبداد عمال عربی هارون الرشید در سیستان قیام کرد. و دوبار هارون الرشید خلیفه را مجبور کرد برای جنگ با او تا نیشاپور بیاید. حمزه وقتی اطلاع یافت که هارون الرشید به نیشاپور رسیده است. در رأس سی هزار مرد قرآن خوان که کفن های سفید بتن داشتند، از سیستان به استقامت نیشاپور که مرکز حکومت علی بن عیسی عامل خراسان بود به جنبش درآمد و در طول راه هر که را از هواهان حکومت عباسی و عامل عربی عیسی دستگیر کرد از دم تیغ گذرانید و چون به نیشاپور نزدیک شد، خبر یافت که هارون الرشید از جهان چشم پوشیده، جنگ را با عساکر ماتمدار عباسی جایز ندانست و بسوی

سرزمین های هند و سند شتافت وبه به انتشار دین اسلان بدان مرزها پرداخت. و در سال ۱۹۹ هجری پیروز و سربلند دوباره به سیستان برگشت و تا سال ۲۱۳ هجری که سال فوت اوست خوارج را در سیستان و کرمان رهبری میکرد. پیکارهای مذهبی حمزه سیستانی و رسوخ آوازه و شهرت او در اذهان مردمان خراسان و سیستان و هند، او را تا آن درجه بالا کشید که برخی از نویسندگان وی را با حمزه پسرکاکای پیغمبر اسلام (ص) یکی بدانند و آنچه را او در دیار ما و سرزمین های هند به نفع اسلام انجام داده است، بنام امیر حمزه عرب که هرگز پایش بدیار ایران و افغانستان و هندوستان نرسیده است ثبت کنند. شاید در این کار بطور عمدی پای اشخاص از دشمنان حمزه سیستانی که خارجی شمرده میشد، در میان بوده باشد تا با نسبت دادن کارهای قهرمانی او به امیر حمزه عرب او را فراموش اذهان هموطنان او بنمایند. ولی تاریخ صادقانه قضاوت می نماید و حق هیچکسی را به هیچکس نمی دهد.

براستی حمزه سیستانی برای اسلام چنان پر حرارت جنگید که رستم برای حفظ حدود آریانا و خاندان شاهی کیانی جنگیده بود. سرگذشت تاریخی امیر حمزه سیستانی و قیام های او با حکومت عباسی را من تحت عنوان "خروج حمزه پسر آذرک سیستانی" در جلد سوم "سیستان"، سرزمین ماسه ها و حماسه ها" نگاشته ام. علاقمندان میتوانند بدان رجوع کنند.

۶- سمک عیار:

یکی از بزرگترین داستانهای عامیانه زبان فارسی که شخصیت مرکزی و گره کشای داستانهای آن سمک عیار از سیستان و از عیاران نامدار آندیار است. گوینده داستان "صدقه" نام دارد که ممکن است منسوب به گروه مخالف سمکی ها باشد. تاریخ سیستان در عهد حکومت طاهر بن محمد بن عمرو لیث (دهه اخیر قرن سوم هجری) از دو فرقه به نامهای "سمکی" و "صدقی" خبر می دهد که هریک طرفدار یکی از دو نواده عمرو لیث بوده است. اختلاف میان گروه عیاران سمکی و گروه عیاران صدقی سیستان در سال ۲۹۱ هجری آغاز شد و سبب جنگ های خونین میان آنان گردید. و دنباله آن تا روزگار امیر خلف در سیستان (بعد از ۳۵۳ هجری) کشیده شد.

شاید ناقلان سیستان و خراسان با اطلاع از اختلافات سمکی ها و صدقی ها، برای جانبداری از سمکی ها، دلیری های سمک عیار را از زبان صدقه که مخالف سمک بوده، بیان کرده است تا برشونده تاثیر بیشتر وارد کرده باشد.

مدون یا نویسنده داستان سمک عیار، فرامرز بن خداداد از فارس و صدقه بن ابوالقاسم منسوب به شیراز فارس است که در اواخر قرن ششم هجری تدوین و جمع آوری کرده است.

قهرمان داستان جلد اول و دوم، شاه حلب (شام) است که از دختر شاه عراق بوجود آمده و دلباخته دختر فغفور شاه چین شده و سپس به جنگ پادشاه چین رفته است. بیشتر وقایع جلد اول و دوم در چین و ماچین میگذرد.

بیشترین مفاد این کتاب، توضیح اوضاع اجتماعی و فرهنگی جامعه فارسی زبان در قرون ششم و هفتم هجری است. در وهله اول، اطلاعاتی در باره عیاران و جوانمردان در جامعه آن روزگار بدست میدهد و شرایط و اوصاف اخلاقی این گروه را در آن زمان توضیح میکند و از مجموع کتاب هم که قهرمان نخستین آن یکی از عیاران است در این باب نکته های فراوانی میتوان یافت.

مفاد دیگر کتاب، اطلاعاتی است در امور اجتماعی چون: ساختمان خانه ها و کوچه و برزن و بازار و سرای و وضع شهر و جامه و زینت آلات زنانه و لباس طبقات مختلف مردم، ارایش سلاح جنگجویان، و طرز صف آرایی جنگ و آداب پیکار و رزم و آداب در بار شاهان و مراسم فرستادن رسول و طرز پذیرفتن او و نوشیدنی ها و خوردنی ها و آلات موسیقی و آداب اجتماعی و بسیاری از نکته های دیگر.

این کتاب در چهار مجلد از طرف بنیاد فرهنگ ایران در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ توسط دکتر پرویز ناتل خانلری تصحیح و چاپ شده است.

ب / آثار حماسی منظوم

۱- شاهنامه مسعودی مروزی :

نخستین کسی که روایات حماسی را به نظم کشید، شاعری است بنام مسعودی مروزی. از خود شاعر و از شاهنامه منظوم او اطلاع زیادی در دست

نیست، فقط مطهر بن طاهر المقدسی در کتاب «البدأ و التاریخ» خود که آنرا در سال ۳۵۵ هجری تألیف کرده است، دوبار از آن نام می برد.^۱ و بنابراین باید شاهنامه مذکور متعلق به اوایل قرن چهارم باشد، زیرا این شاهنامه در نیمه دوم قرن چهارم کتاب مشهوری بود که خراسانیان آن را بمنزله تاریخی برای خود می پنداشتند.

این اثر در یکی از مآخذ معتبر اوایل قرن پنجم هجری یعنی غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی (که پیش از ۴۱۲ هجری) تألیف شده، دیده می شود. محققین می پندارند که هنگامی که دقیقی و فردوسی به نظم شاهنامه ابو منصور دست

زده بودند، شاهنامه مسعودی شهرت و اعتباری داشت و از مقایسه داستان بخشودن زال، چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده و کشتن او چنانکه در شاهنامه مسعودی یافت می شد، به مغایرت روایت مسعودی و نویسندگان شاهنامه ابومنصوری در بعضی موارد پی می بریم.^۲

۲- گشتاسپ نامه دقیقی :

ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی، از شعرای نامدار عهد سامانی است که در خدمت امیر فخرالدوله مظفر احمد بن محمد چغانی بسر می برد و او را می ستود. تولد او را بین سالهای ۳۲۰ - ۳۳۰ هجری و مرگ او را بین سالهای ۳۶۵ - ۳۷۰ نوشته اند. دقیقی مذهب زرتشتی داشت و گویا نسبت بروایات کهن ملی عشقی داشته است خود گوید:

دقیقی چارخصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی وزشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می خونرنگ و دین زرتشتی

دقیقی به تشویق بلعمی، وزیر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ هـ) و ظاهراً بخوازش و یا امر نوح بن منصور سامانی (۳۶۵ - ۳۸۷ هـ) شروع به نظم شاهنامه ابومنصوری نموده است. دقیقی کار را از دوره پادشاهی گشتاسپ و ظهور زرتشت آغاز کرد و داستان جنگ گشتاسپ و ارجاسپ را به

^۱ - حماسه سرایی در ایران، ص ۱۶۰.

^۲ - حماسه سرایی در ایران، ص ۱۶۳.

نظم در آورد و هزار بیت گفته بود که ناگاه بضرب کارد غلام خود در مجلس عیش از پای در آمد و شاهنامه او نا تمام ماند.

هزار بیت دقیقی که فردوسی در شاهنامه خود آورده است با این بیت آغاز می شود.

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرود آمد از تخت و بریست رخت
و با این بیت ختام می پذیرد.

به آواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش

به عبارت دیگر رشته مطالب دقیقی در همینجا قطع می شود و قطع شدن عبارت بنحویست که وقوع حادثه بی غیر مترقب را برای شاعر می رساند. تنها همت و جوانمردی استاد طوس توانست این منظومه را محفوظ و از دستبرد زمانه ایمن دارد.

۳- شاهنامه فردوسی :

منظومه حماسی و تاریخی کشور ما و در مجموع فلات ایران، شاهنامه فردوسی است که در شمار عظیم ترین و زیبا ترین آثار حماسی ملل جهان است. ابوالقاسم فردوسی، شاعر بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری است که در حدود سال ۳۲۹ هجری در قریه باژ از قراء طابران طوس، در بین خانواده بی از دهقانان خراسان متولد شد.

چنانکه در دوره جوانی فردوسی، دقیقی کشته شد (۶۸- ۳۶۹ هـ) و شاهنامه بی را که او شروع کرده بود، ناتمام ماند، فردوسی دنباله کار او را به فحوای اشعار زیر گرفت :

یکی نامه دید پر از داستان	سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود	طبیعی ز پیوند او دور بود
نبردی ببیوند او کس گمان	پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار	گراید و نگه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین	که پیوند را راه داد اندرین

این ابیات بیانگر این مطلب است که شاهنامه ابومنصور محمد بن عبدالرزاق پس از نگارش و تالیف بزودی شهرت و فکر نظم آن در میان مردم پدید آمد و تنها دقیقی توانست مدعی این کار بزرگ شود و تنها هزار بیت از داستان گشتاسپ و ارجاسپ را بنظم در آورد و نتوانست این نامه بزرگ را بپایان برد. اما با این کار خود سرمشق فردوسی گشت و او را بر آن داشت که آن افسانه کهن و منشور را که طبایع از پیوند آن دور بود و کسی گمان پیوند (بشعر در آوردن) آنرا نداشت بنظم آورد.

فردوسی در حدود سال های ۳۷۰ یا ۳۷۱ یعنی در سن ۴۰ یا ۴۱ سالگی خود شروع به نظم شاهنامه کرد و در حدود (۴۰۰ یا ۴۰۱ هـ) یعنی پس از سی سال رنج آنرا کاملاً بپایان برد. چنانکه خود گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

چو سی سال بردم بشهنامه رنج که شاهم ببخشد پاداش گنج

و بعد آنرا بنام سلطان محمد بن سبکتگین غزنوی (۳۷۸-۴۲۱ هـ) در آورد. ولی بنابر آنچه مشهور است از سلطان محمود بهره یی که باو وعده داده شده بود نگرفت و آزرده و پریشان از غزنین بخراسان و از آنجا بطبرستان بخدمت سپهبد شهریار از آل باوند رفت و هجو نامه معروف خود را همانجا ساخت و ظاهراً بصد هزار درم بشهریار فروخت و سپس از مازندران بخراسان بازگشت و در مولد خود بسر می برد تا بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری بدرود جهان گفت.^۱

مآخذ شاهنامه :

محققین و شاهنامه شناسان معتقد اند که علاوه بر شاهنامه منشور ابومنصوری مآخذ دیگری نیز در دسترس فردوسی قرار داشته که بعضی داستانهای شاهنامه خود را از آنها گرفته است. مانند: داستان منیژه و بیژن و داستان رستم و سهراب که ظاهراً در شاهنامه ابومنصوری نبوده و ترجمه بلعمی از طبری در غرور اخبار ثعالبی و تاریخ طبری نیامده است.^۲ فردوسی مکرر در شاهنامه اش علاوه بر استفاده از نامه باستان و دفتر

^۱ - حماسه سرایی در ایران ، زیر عنوان شاهنامه فردوسی دیده شود.

^۲ - همانجا.

پهلوی که ظاهراً اشاره ایست به شاهنامه ابومنصوری، به ماخذها و اشخاص نیز اشاره کرده که احتمال قوی می رود غیر از کتاب ابومنصوری در نظر بوده است. چنانچه در ابتدای داستان رستم و سهراب گوید:

ز گفتار دهقان یکی داستان بپیوندم از گفته باستان

باز در ابتدای داستان رستم و شغاد گوید:

یکی پیر بُد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی بمر و
دلی پر ز دانش سری پر سخن	زبان پر ز گفتار های کهن
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد
چنین گوید آن پیر دانش پژوه	هنرمند و گوینده و با شکوه

فردوسی روشن و آشکارا بیان داشته که جز بازگویی افسانه های کهن کاری نکرده است :

سخن گفته شد گفتنی هم نماند من از گفته خواهم یکی باتو راند
سخن هرچه گویم، همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند.

بقول مول، هرچه از دست فردوسی آمده، کرده است تا خواننده مطمئن کند که خود سازنده آنچه می گوید، نیست. شاعر می دانسته که دشمنانی دور و برش را گرفته اند و منتظر اند گوشه ئی از کارش با روایت ها مطابق نباشد تا بر او خرده گیرند. و بالاخره دهقانانی بودند که به سهم خود خاطره های خاندان های خود را گرد آورده بودند و نمی توانستند قلب شدن آنها را تحمل کنند.^۱

موضوع شاهنامه :

موضوع شاهنامه، تاریخ آریانای قدیم از آغاز تمدن نژاد آریائی تا انقراض حکومت یزدگرد سوم است. این عهد ممتد تاریخی به پنجاه دوره شاهی تقسیم می شود که از حیث طول زمان و تفصیل یا اختصار مطالب با یکدیگر متفاوتند.

^۱ - مول، دیبچه شاهنامه فردوسی ۳۱.

چنانکه دوره سلطنت هزار ساله ضحاک در شاهنامه بمراتب از دوره سلطنت شصت ساله کیخسرو کوتاه تر است و دوره سلسله اشکانی با اختصار عجیب یاد شده است .

در شاهنامه سه دوره متمایز می توان تشخیص داد: اول دوره اساطیری ، دوم عهد پهلوانی ، سوم دوران تاریخی. از میان این سه دوره جالبترین و زیبا ترین بخش شاهنامه ، همانا به عهد پهلوانی اختصاص یافته است که مورد دلچسبی این تحقیق است و ما فهرست واره یی از آنرا اینجا ذکر می کنیم :

دوره پهلوانی از قیام کاوه آغاز می شود و به قتل رستم و سلطنت بهمن پسر اسفندیار پایان می پذیرد. این قسمت مهمترین و بهترین قسمت های شاهنامه و قسمت واقعی حماسه ملی آریاناست و حاوی عالیترین اشعار حماسی است .

عهد پهلوانی شاهنامه :

پس از زوال سلطنت ضحاک نخستین امر مهم این عهد تقسیم جهان است میان ایرج و سلم و تورپسران فریدون و پدید آمدن پادشاهی های روم و ایران و توران. اثر آشکار این تقسیم

آغاز شدن جنگ های متعدد ایران و توران و کینه ئی است که میان روم و ایران بوجود آمد. در این عهد پهلوانان بزرگ و قهرمانان حماسی در عرصه شاهنامه ظهور می کنند. نخستین بار کاوه بیاری فریدون به نبرد ضحاک مار دوش برمی خیزد و جنگ های بزرگ داستانی بدست او انجام می گیرد.

کاوه اولین جهان پهلوان است که در سالهای غلبه بدی برنیک و نامردی بر مردمی می زیید. زندگی او چون دیگر کسانی است که در هزاره ضحاک بدنیا آمده و اسیر پنجه غریت ضحاک شده اند، با مشقت های کوبنده تر از پتک به بارگاه ضحاک می رود. به این امید که باگفتار خود دل سنگین ضحاک یا مظهر خونخواری را نرم سازد و با چشمان پر نفوذ خویش مارهای اهریمنی را در کنج زمهریر سرد و بی فروغ دوش او، سست و بیجان سازد، تا شاید دست از سرکشی بدارند و در گوشه یی چمپاتمه زنند و اگر نه چنین است و مارها از جنون بیزار نگشته و زمین برای نجات خود از سموم ظلم و بیداد خون می طلبد، خود و هجدهمین پسرش در آستانه بارگاه بی عدالتی گوسفند وار قربانی شوند.

کاوه چون کوهی استوار در برابر ضحاک قرار می گیرد، اما آن سلطان قهار و جبار در برابر این آهنگریکه خمیره هستی او را از آهن سرشته بودند، بلرزه در می آید رخوتی وجود او را فرا می گیرد و هر چه می کوشد نمی تواند پایداری کند. پشت سر خود را خالی می بیند. بر تکیه گاه ظلم هزار ساله می نگرند، دستی بکومک او نمی شتابد. خود را در برابر این کوه طوفان خیز آتش زا، خورد و ناتوان و بی اتکا احساس می کند. سر را بعلامت تسلیم فرو می افکند و با زبان سست و بی نیرو به تقاضای کوژپشت آهنگار آهنین عزم موافقت می نماید.

هنوز جوشش کاوه ننشسته و خون هفده فرزند او پیش چشمانش موج می زند، که طومار بزرگان ملک را که بر پاکی و بیگناهی ضحاک و عدالت طلبی و نیک اندیشی او گواهی داده بودند، زیر پا می افکند و آن را در جلو چشم ضحاک و در باریان با تحقیر تمام پاره پاره می کند. کاوه از درگاه شاه بیرون می رود و فریاد می زند. فریاد او چون شعله ایست که بیک منبع بزرگ انرژی آتش را رسیده باشد. با این فریاد مردم ستمکشیده، این آتش های نهفته در زیر خاکستر سربر می آورند، زبانه می کشند و به زیر درفش کاوه همان چرم پاره ایکه بر نیزه بلند شده بود، می روند. دادخواهان دوریک دیگر جمع می شوند و برای یافتن دادگری بسوی فریدون می شتابند.

یکایک بنزد فریدون شویم بدان سایه فر او بغنویم

گوئی فریدون نیز چشم برستاخیز کاوه داشت، به فریاد دادخواهان او نیز هم آواز شد و دیری نگذشت که او جانشین ضحاک گردید. پوست پاره ایکه کاوه بر سر نیزه کرده بود با انواع زر و گوهر زینت داد و سرخویش با آن بیاراست و برای دلخوشی کاوه آنرا «درفش کاویانی» نامید.

با پیروزی فریدون بر ضحاک ماموریت کاوه هم به پایان می رسد، ولی فرجام او معلوم نیست چگونه بسر آمده، ظاهراً زندگی کاوه بایستی در آنجا بسر آمده باشد که فریدون بر تخت نشسته بود. امروز تنها محلی که بنام فریدون زبازند مردم است، شهر کهنه فراه است که آنرا مردم محل از ساخته های فریدون می دانند. پس جنشن کاوه نیز بایستی از فراه بر ضد ضحاک صورت گرفته باشد و در صورت صحت این حدس یک بار دیگر میتوان حدس زد که کاوه و رستم

هر دو جهان پهلوان شاهنامه، از یک کشور یعنی سرزمین حماسه آفرین سیستان بوده اند.

اواخر عهد فریدون که دوره کین جوئی منوچهر آغاز می گردد، نام پهلوانان بزرگی مانند قارن پسر کاوه و گرشاسپ و سام و نریمان دیده می شود. و منوچهر بیاری این پهلوانان توانست کین ایرج را بکشد و سلم و تور را بکیفر کردارشان برساند.

داستان زیبا و باشکوه زال پسر سام به عهد منوچهر منسوبست و این نخستین داستان حماسی و پرحادثه و در عین حال عاشقانه شاهنامه است که در آن مضامین حماسی و غنایی به بهترین صورتی بهم آمیخته است. داستان تولد رستم و پهلوانی های او در آغاز حیات، یعنی کشتن پیل سپید و گشودن دژ سپند منسوب بعهد منوچهر است.

در عهد نوذر جنگ ایرانیان و تورانیان از نو آغاز می شود و نوذر بقتل می رسد و این امر کین ایرانیان و تورانیان را تازه می سازد و جنگ های شدیدی بر سر انتقام نوذر میان دو قوم آغاز می گردد. در جنگ نوذر، نخستین پهلوانان بزرگ توران بمیدان می آیند و آنان عبارتند از: افراسیاب و گرسیوز و اغریس، پسران پشنگ، ویسه سپهسالار پشنگ، ارجاسپ، کلباد و بارمان. در این جنگ نوذر بدست تورانیان گرفتار و بدست افراسیاب کشته می شود و کشواد پدر گودرز برهائی دلیران که در آمل مقید بودند، می رود و بیاری اغریس آنان را رها می کند. ولی اغریس بدست افراسیاب کشته می شود و این دومین گناهی است که بردست او صورت می گیرد.

پادشاهی زو و گرشاسپ که پس از نوذر بسلطنت رسیدند، رونقی نداشت و بعد از مرگ گرشاسپ و هجوم مجدد افراسیاب به ایران، زال، رستم را بجستجوی کیقباد به البرز کوه می فرستد و بدین ترتیب عهد شاهان کیان آغاز می شود.

پهلوانی ترین دوره های تاریخ آریانا در شاهنامه، عهد کیان تا پایان سلطنت گشتاسپ است و سبب این امتیاز دخالت رستم در جنگها می باشد.

رستم بزرگترین و نام آورترین پهلوان آریانا ست. در عهد کیانی شماره پهلوانان آریانا در شاهنامه فزونی می یابد و از میان آنان گذشته از زال و رستم

باید بذکر این اسامی پرداخت: گودرز، گیو، بیژن، بهرام، زنگه، فرامرز، سهراب، زواره، قارن (در عهد کیقباد پیر بود و از این پس جز یکبار در عهد کیخسرو خبری از او در شاهنامه نیست)، پولاد، رهام، طوس، سیاوش، فرود، فربرز، زراسپ، گسته، میلاد، گرگین، برته، ریو، فرهاد، گرازه، اشکش، زریر، اسفندیار، نستور (بستور) و دیگر پهلوانان.

مهمترین و با شکوه ترین داستانهای پهلوانی هم بدین عهد متعلق است و آنها عبارتند از داستان رزم رستم با افراسیاب، رزم مازندران، هفتخان رستم، رزم هاموران، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکارگاه افراسیاب، داستان رستم و سهراب، داستان سیاوش، کین خواهی رستم در توران، جنگ های کیخسرو بکین جوئی سیاوش، داستان فرود، رزم کاموس، داستان رستم با خاقان چین، لشکر کشی رستم به سغد و گشادن شهر بیداد، رزم رستم با اکوان دیو، رزم بیژن با گرازان، جنگ گودرز با پیران، پیکار کیخسرو و قتل افراسیاب، دل بر کندن کیخسرو از جهان و ناپدید شدن او، داستان گشتاسپ و کتایون، رزم گشتاسپ و ارجاسپ، هفتخان اسفندیار، داستان رستم و اسفندیار، داستان رستم و شغاد، رزم بهمن با فرامرز و خاندان زال.

این داستان ها بیشتر به نزاع ایرانیان و تورانیان مربوط است. با کشتن افراسیاب و گرفتن کین سیاوش، جدال بزرگ ایرانیان و تورانیان پایان می پذیرد و به همین جهت از این پس تا آغاز رزم ارجاسپ، شاهنامه از شکوه و رونق عادی برکنار است و باز بر اثر رزم ایران و توران، شکوه داستان های حماسی آغاز می شود و با داستان هفتخان اسفندیار و گشودن روئین دژ به منتهای شکوه و فروبهای خود می رسد. و هنوز این داستان ختم نپذیرفته که جنگ رستم و اسفندیار آغاز می شود.

داستان رستم و اسفندیار یار، آخرین داستان بزرگ قهرمانی شاهنامه در عهد پهلوانی است. در این داستان مقدمه تباهی خاندان زال فراهم می شود. زیرا رستم بتدبیر سیمرغ، اسفندیار روئین تن را می کشد و به باد افرو این گناه، شغاد برادر خویش رستم را بچاه هلاکت می افکند و او را با اسب دلیر و وفادارش (رخش) از میان می برد و به عهد پهلوانی نقطه پایان می گذارد.

باقی داستانهای پهلوانی این عهد، یعنی داستان جهانگیر، برزو، بهمن،

فرامرز، بانو گشسپ و شهریار در شاهنامه نیامده است و شاعران دیگر آنها را به نظم در آورده‌اند.

دوره پهلوانی پراست از کینه کشی های پهلوانان و شاهان : هوشنگ کین سیمک را گرفت و فریدون کین جمشید را، منوچهر کین ایرج را و کیخسرو و رستم کین سیاوش را و اسفندیار کین لهراسپ را و فرامرز کین رستم را و بهمن کین اسفندیار را بابر انداختن خاندان رستم و نفرین رودابه بر خاندان اسفندیار.

خاندان گشتاسپ بر افتاد و با قتل عام خاندان میهن پرست گرشاسپ به دست بهمن پادشاه کیانی، سلطنت کیانیان زوال پذیرفت و به دست اسکندر نابود شد و بدین طریق دوران پهلوانی خاتمه پذیرفت

فردوسی حماسه سرای توانای طوس، از گرشاسپ با توصیفی اندک اکتفا کرده و از سایر ارکان داستان و کارنامه های بزرگی که بردست گرشاسپ انجام یافته ذکر نکرده است. و چنان می نماید که بنابر شهرت و آوازه عالمگیر او در دوران حیات فردوسی، از ذکر داستان وی صرف نظر کرده باشد. فردوسی با اشعار دلانگیز و پر لطفش از زور و قوت بازو و زیبایی چهره و پیکره کوه مانند این جهان پهلوان نخستین سیستان یاد کرده می گوید:

فرو ماند از آن شیر دل انجمن	بخوبی چهر و به پاکی تن
میان لاغر و ساعدش پهلوی	ببالا بلند و ببازو قوی
که پیلی بمشتی فگندی نگون	چنان بُد بگردی و مردی فزون
نبودی کسی همچو نامجوی	بکشتی و چوگان برفتی بکوی
گذر کرد سالش ده و پنج و چار	چو زین آبگون چرخ گوهر نگار
ز پیشش هژبر ژیان در گریخت	یلی شد که گردست بردی به تیغ
می از ده منی جام خوردی بزم	بهش صد رشی نیزه آهن برزم
بیک نیزه ده درع به سردوختی	به زخم سنان آتش افروختی
زدی بر زمین زه بالای زین	کمر بند گردان گرفتی به کین
کشیدی نبردی فزون از دو میل	اگر گرز و گرخوار و خفتان پیل
بکندی چو باره بر انگیختی	بکوه ار کمند اندر آویختی
زمین باد بی تخم اسفند یار	مبیناد چشم کس این روزگار
گذر کرده بُد هشتصدسال راست	زتور اندرون تا که گرشاسپ خاست

ز گرشاسپ آمد نریمان پدید که چون او دو چشم زمانه ندید
 که پور نریمان یل سام بود خداوند شمشیر و کوپال بود
 جهان پهلوان زال سام سوار ازو ماند اندر جهان یادگار
 بزرگان این تخمه کز جم بُدند
 سراسر نیاکان رستم بُدند^۱

۴- گرشاسپ نامه :

یکی از بزرگترین آثار حماسی منظوم بعد از شاهنامه، گرشاسپ نامه اسدی خراسانی (ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی) است که شاعر آن را در سال ۴۰۸ هجری از روی یکی از متون حماسی منصور به نظم در آورده است. اسدی انگیزه ای که او را به سرودن منظومه واداشته، توضیح داده می گوید: روزی با دو تن بزرگجاه: محمد پسر اسماعیل حقی و برادرش ابراهیم با هم نشستند. آنان تعریف کردند که همشهریش فردوسی چگونه از به نظم در آوردن شاهنامه سرافراز گشته است، او هم بایستی بسان فردوسی داستانی از داستانهای کهن ملی را به نظم در آورد تا نامش به جاودان پیوندد. پس او هم دست به کار می شود چنان که می گوید:

بکردار گرشاسپ اندر جهان یکی نامه بُد یادگار مهان
 پر از دانش و پند آموزگار هم از راز چرخ و هم از روزگار
 ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم ز خوبی و زشتی و شادی و غم
 که چون خوانی از هردری اندکی بسی دانش افزاید از هریکی
 زنجیر و گردن فرازی و رزم ز مهر دل و کین و شادی و بزم
 بشهنامه فردوسی نغز گوی که از گویندگان برد گوی
 بسی یاد بزم یلان کرده بود از این داستان یاد نا آورده بود
 من اکنون ز طبعم بهار آورم مر این شاخ نو را به بار آورم
 چنان اندرین معنی سعی بر دم زین ز هر در بسی گردم سخن

بدانسان که بینا چو بیند نخست

بد از نیک زین گفته داند درست^۱

^۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ جاویدان ص ۵۳۸.

اسدی شانه بشانه فردوسی می زند، وداعیه بزرگش هم طرازی با فردوسی است. دیباچه اش تقلید جاه طلبانه ای از اوست. کتاب خود را با سرودی در ستایش خداوند، آفرینش پیامبر، خورشید و ستاره گان آغاز می کند و بسان او در ثنای پادشاهی به انجام می رساند که نامه خود را به او هدیه کرده و دوستانی که وی را به این کار ترغیب کرده اند.

گرشاسپ نامه، چنانکه از نام آن برمی آید راجع است بداستان گرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جد اعلی رستم. اسدی طوسی با آگاهی از داستان های رزمی شاهنامه، چون داستان گرشاسپ را در شاهنامه ناتکمیل و ناقص می یابد، بنابر علاقمندی مردم خراسان آن زمان نسبت به داستان و کارنامه گرشاسپ، به نظم گرشاسپ نامه از روی یکی از متون باستان پرداخت.

اسدی داستان را از شرح سلسله نسب گرشاسپ یعنی از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی و پناه بردن بسیستان و آشنایی بادختر کورنگ شاه سیستان و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز کرده و به زادن «تور» از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه طورک و شم و اثرط را نام برده است که همه شاهان سیستان و زابلستان بوده اند سپس از اثرط پسری بدنیا می آید بنام گرشاسپ:

بر آن پورش آرام بغزود کام گرانمایه را کرد، گرشاسپ نام
و از اینجا داستان آغاز می یابد. اسدی اولین کارنامه گرشاسپ را کشتن اژدهایی می شمارد که در اوستا نیز بدان اشاره شده است.

چو تاریک غاری دهن پهن و باز	دو بشکش چو شاخ گوزنان دراز
زبان و نفس دود و آتش بهم	دهان کوره آتش و سینه دم
ز تف دهانش دل خاره موم	ز زهر دمش باد گیتی سموم
همه سرش چون خارموی درشت	گره در گره خم دم تا به پشت
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ	به فرسنگ رفتی چکااک سنگ ^۲

دومین اقدام گرشاسپ جنگی است در هند با «بهو» که از نزدیکان

^۱ - گرشاسپ نامه اسدی طوسی، چاپ حبیب یغمایی ص ۲۶ ببعد.

^۲ - گرشاسپ نامه، ص ۲۲۷ ببعد.

مهرج (مهرج) پادشاه هند بود. گرشاسپ بعد از شکست «بهو» به همراهی مهرج باطراف هندوستان سفر می‌کند و جزایر بی‌شماری را می‌بیند. دخمه سیامک پور کیومرث را زیارت می‌کند و بتی را می‌بیند که در هوا معلق ایستاده و درختی که هفت نوع میوه داشت و پس از یک سلسله فتوح و دیدن شگفتی‌ها و کشتن اژدها و سیاحت به سرانندیپ و کوه «دهو» که گویند آدم چون از بهشت برون شد بر آن کوه افتاد و ملاقات با برهنه پیر و غیره به سیستان بر می‌گردد.^۱

گرشاسپ بروم و شام می‌رود و در روم دختر شاه روم را می‌بیند و عاشق او می‌گردد، ولی شاه روم کمانی بدرگاه آویخته و گفته بود: هر که آن کمان را بکشد و خم کند دخترش را به او می‌دهد، گرشاسپ داوطلب شده بدرگاه شاه می‌رود.

بدو گفت شاه ارکشی این درست	به یزدان که فرزندمن جفت تست
و اگر نائی از راه پیمان برون	ز دار اندر آویزمت سرنگون

گرشاسپ کمان گرفت و به زانو نشست:

کمان را ز بالای سر بر فراشت	بانگشت چون چرخ گردون بکاشت
بزانو نهاد و بزه به سر کشید	پس آنگاه نرمک سه ره درکشید
چهارم در آویخت از انسان شگفت	که هر دو گوشه کوشش گرفت
کمان کرد و دو نیم و زه لختاخت	همی دون بینداخت در پیش تخت

خلاصه داستان گرشاسپ پر است از خوارق عادات در باب این پهلوان ورزم های پسر او نریمان و پدر سام که همراه پدر در توران انجام داده است.

^۱ - بنابر روایت تاریخ سیستان که ماخوذ از روایات بوالموید بلخی درباره گرشاسپ است: گرشاسپ در سن ۱۴ سالگی اژدهای سهمگین را کشت و بفرمان ضحاک بیاری مهرج به هند رفت و پس از آن به سرانندیپ (سیلون) سفر کرد و در جزیره های دریای محیط سیاحت نمود و شگفتی ها دید و از آنجا ببلخ رفت تا اینکه ضحاک را فریدون در بند کرد و گرشاسپ را خواست و او بانریمان بحضور فریدون رفت و از طرف شاه مامور گشت تا به چین برود و با فغفور چین رزم نماید. گرشاسپ فغفور چین را گرفت و با نریمان به حضور شاه ببلخ فرستاد و ضمناً درباره اش سفارش کرد تا شاه او را ببخشد و فریدون چنان کرد. گرشاسپ نهصد سال در سیستان سلطنت کرد و پس از او نریمان جهان پهلوان شد. (ص ۵-۶).

هر گاه شگفتی های گرشاسپ نامه را به حساب نیاوریم، گرشاسپ نامه اثر کاملی است.

ژول مول، در باب گرشاسپ نامه گوید: خصلت این اثر سراپا حماسی است و از منابعی گرفته شده که به طور مسلم همانند کار مایه های فردوسی بوده است. منتها به عده بیشتری از حکایت های شگفت آور آمیخته است که بازمی گردد به آنچه گرشاسپ در کشورهای خارجی و بویژه در دریای هند می بیند، و چنان می نماید که از دریا نوردان کرانه های خلیج فارس به دست آمده باشد. گویی که گاه مشغول خواندن سند باد نامه باشیم.^۱

گرشاسپ نامه به همان وزنی است که فردوسی گرفته بود و کمابیش جمله شعرها حماسی فارسی به همین وزن سروده شده اند. علاوه بر این عجایب و شگفتی هایی که در باب جزایر اقیانوس هند و ساکنان و موجودات آنها و حیوانات دریایی در داستان گرشاسپ می بینیم، همچنانکه "مول" حدس زده، اصلی و متعلق به این داستان در ایام پیش از اسلام نیست و ظاهراً در دوره اسلامی از روایات و داستانهای بحرپیمایان خلیج فارس و بحر عمان استفاده شده است.

«مول» می نویسد که: «گرشاسپ نامه از میان منظومه های فارسی اثری است که بیش از همه در میان متن فردوسی برخورده است. نسخه یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از گرشاسپ نامه را تنها در یکجا آن گنجانیده اند و در نسخه دیگر یک هزار و دویست بیت آن را وارد کرده اند.»^۲

یکی از این چسپ های داستانی بشاهنامه، داستان خروج ضحاک بر جمشید و جنگ این دو شاه و شکست جمشید و فرار او به سیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه سیستان و زابلستان و زادن تور و شیدسپ و تورک و شمش و اثرط و گرشاسپ است که بنام ملحقات شاهنامه در اکثر چاپ های شاهنامه دیده می شود و بعداً ما از آن به تفصیل بیشتر صحبت خواهیم کرد.

زندگینامه حماسی نریمان و سام پسر و نواده گرشاسپ با قلم بوالموید به نثر نوشته شده مگر چیزی از آن برای مانمانده است ولی از افسانه های مربوط به نریمان تنها همان باقیمانده که در آخرین بخش گرشاسپ نامه آمده است.

^۱ - ژول مول دیباچه شاهنامه، ترجمه جهانگیر افکاری، تهران ۱۳۵۴، ص ۳۷ - ۳۸.

^۲ - دیباچه شاهنامه، ص ۳۸.

۵- سامنامه :

سامنامه منظومه ایست که نسخ متعدد خطی آن در کتابخانه های ایران ، پاریس و هند موجود است. بگفته مول « سراینده سامنامه ، در هیچ حایی نه نام و نشان خود را معلوم داشته است و نه زمان حیاتش را و نه اوضاع و احوالی را که بر اثر آن به سرودن کتاب پرداخته است ^۱ .

ولی دکتر صفاء، ضمن اینکه سامنامه را از منظومه های اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری میداند ، می نویسد: نسخه کاملی از آن از روی آن دونسخه کهن تهیه شده و به تصحیح و مقابله اردشیر بر شاهی فرزند خدا رحم الله آبادی متخلص به «خاضع» در سالهای ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ قمری در دو مجلد در بندر بمبئی بچاپ رسیده است . نسخه چاپی موجود مجموعاً ۱۴۵۰۰ بیت دارد و بدین ترتیب از تمام نسخ سامنامه که تاکنون دیده شده و حتی از نسخه ایکه ژول مول دیده بود و یازده هزار بیت داشت، ^۲ کاملتر است ^۳ .

کتاب با شعرهای سرآغاز پادشاهی منوچهر در شاهنامه آغاز می شود و به توصیف نخستین درباری می پردازد که این پادشاه به وجود آورده بود. ب منوچهر وعده می دهد که گرد جهان به راه افتد و دشمنانش را در هم کوید. فردوسی از همینجا یکسر به تولد زال پسر سام می رسد، بی آنکه به این لشکر کشی های سام بپردازد. مصنف سامنامه این کمبود شاهنامه را پر می کند و تاریخچه جنگ های سام را در غرب در کشور اسلاویان و در شرق در چین و نیز کشف کردن گنجینه های جمشید و عشق بازی با پردخت را که بعدها مادر زال می شود، بیان می کند. چون به زادن زال می رسد نویسنده به سادگی پایان مطلب خود را بدنباله داستان فردوسی وصل می کند و می گوید:

چواین گفته شد داستان سر به سر کنون گوش کن حالت زال زر

به نظر مول، سامنامه به همان وزن شاهنامه سروده شده و سبک آن ساده و روان است و پراست از حکایات پریان ولی مسلم است که اصل آن افسانه ای کهن و بر

^۱ - مول ، دیباچه شاهنامه ، ص ۳۹ - ۴۰ .

^۲ - مول ، دیباچه شاهنامه ، ص ۳۹ - ۴۰ .

^۳ - حماسه سرایی در ایران، ص ۳۳۵ .

همان گونه است که در دوران ساسانیان نقل می شده است. زیرا نه تنها در آن هیچگونه اثری از فکر اسلامی پیدا نمی شود، بل بر عکس می بینیم که جبرئیل در آن نقش بزرگی بازی می کند.^۱

دکتر صفا فهرستی از مطالب اساسی سامنامه را بدینگونه بدست می دهد: «اصل داستان از تولد نریمان از دختر شاه بلخ آغاز می شود و مطالب آن بترتیب عبارتست از دیدن سام تصویر پریدخت دختر فغفور چین را و سفر وی بچین در طلب پریدخت و شرح جنگ های او در خاور و پادشاهی وی در خاور زمین و عشق بازی با عالم افروز پری و شمس و جنگ هایش با اژدها و ژند جادو و مکر کال دیو و رفتن او متنکر وار بدربار فغفور چین و دیدن سام و پریدخت یک دیگر را و عشق بازی های آن دو و آگاهی فغفور از این واقعه و بند کردن سام و رهایی یافتن سام بدست قمر رخ دختر سهیل قلعه دار و مناظره سام و پریدخت و سر نهادن سام بکوه و بیابان و رفتن پریدخت در جامه رزمیان از پس سام و جنگیدن آنان با یکدیگر و شناختن سام پریدخت را و تجدید عشق بازی های عالم افروز پری با سام و ربودن پریدخت و جنگ های سام با فغفور چین و شناساندن جنگ سام با فرعون دیو و با نهنگال که دریا تامیان پای او بود.^۲ و بند کردن نهنگال و تجدید جنگ با فغفور چین و داستان سهیل جهانسوز با سام و گرفتار شدن سام بدست عالم افروز پری و کشته شدن وی بدست سام از طلسمات عالم افروز و اعتذار فغفور از سام و خواندن منوچهر سام را به ایرار زمین و مرگ دروغی پری دخت پریشانی سام و رفتن بکوه و بیابان و انس گرفتن باد دان و رفتن سام به مغرب و دیدن دیوی بنام رهدار که سه سر و چهار دست داشت و جنگیدن با وی و رسیدن سام بشهر سکساران و جنگ با سکساران و رسیدن سام

^۱ - مول دیباچه شاهنامه، ص ۴۰ - ۴۱.

^۲ - فردوسی نیز اشاره یی باین دیو و جنگ سام با او دارد و آن در جایی است که رستم فضایل نیاکان خود را برای اسفندیار بر می شمرد:

دگر سهمگین دیو بد بدگمان	تنش بر زمین و سرش با آسمان
که دریای چین تامیانش بدی	ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی	پس از گنبد ماه بگذاشتی
بخورشید ماهیش بریان شدی	از او چرخ کردند گریان شدی
کمرگاه او را بدو نیم کرد	جهان را از آن دیو بی بیم کرد

بشهر نیمه تنان و دچار شدن سام با تنبل جادو و جنگ سام با سمندان جادو و رفتن بجانب شداد و دعا کردن و باریدن باران بدوزخ شداد و وصف بهشت شداد و جنگ بادیو زرینه بال فرستاده شداد و جنگ سام با شدید و با طلاج جادو و چگونگی احوال سام در طلسمات جمشید و شکستن طلسم و یافتن گنج های او و احوال سام یا مرغ آتش نشان و با سیمرغ و کشتن ارقم دیو و تجدید جنگ با شدید و آمدن عوج بن عنق بجنگ سام و کشته شدن خاتور مادر عوج ابن عنق بدست سام و جنگ دوم عوج با سام و گریختن او بمصر و جنگ سام با اهرن و کشتن او و گرفتار شدن شداد بن عاد بدست سام و بدار کشیدن سام او را و رفتن سام بکوه فنار و جنگ با دیوان و جنگ سام با ابرهای دیو و بازگشتن سام به ایران و آوردن ابرهای دیو نزد منوچهر و کشتن او پیش تخت منوچهر و بسیاری از حوادث جزئی که شرح همه آنها را لازم نمی بینیم.^۱

دکتر صفا علاوه می کند که داستان سام چنانکه در سامنامه دیده می شود با عناصر ابداعی تازه بی آمیخته شده است که برخی از آنها متعلق به بعد از رواج داستانهای نظامی است. مانند: مناظرات سام و پریذخت با یک دیگر که به تمام معنی ملفوظ از خسرو و شیرین نظامی است. گذشته از این نفوذ بعضی از داستانهای سامی مانند داستان شدید و شداد و دوزخ و بهشت شداد و عوج بن عنق و نظایر این ها.

در حماسه های ملی در درجه اول نفوذ شدید اسلام و عرب در خاطر خراسانیان و سست شدن مبانی روایات ملی ایشانست و این حالت چنانکه معلوم است از اوایل قرن ششم هجری شدت یافته و از آن پس بار و ثمر داده است. از این موارد و موارد دیگر استنباط می گردد که اصل منظومه یعنی داستان منثور سام به نحوی که در سامنامه منظوم دیده می شود، عبارتست از داستان اصلی سام باضافه مطالب افسانه بی و اختراعی تازه بی که در قرن ششم و اوایل قرن هفتم در آن وارد گشته است و دوباره تألیف و بدست شاعر رسیده است. بقول همین دانشمند ایرانی، گوینده سامنامه «خواجه کرمانی» است، زیرا چنانکه در این بیت دیده می شود:

سرانجام کردم بدین نامه ختم که فردوسیش هست شهنامه ختم

۱ - حماسه سرایی در ایران ص ۳۳۵ - ۳۳۷.

بنزدیک خورشید او زره ام	بدریای گفتار او قطره ام
کشندم یکی جوی آبش طراز	لب جو بدان بحر پیوسته باز
کنون هردم از چرخ فیروزه پوش	ز پیروزی آید نویدم بگوش
که "خواجو" چو عیسا روانبخش باش	جهانگیر گردون جهانبخش باش

بنا بر این صاحب این منظومه و گوینده سامنامه، همان خواجوی کرمانی شاعر معروف قرن هفتم و هشتم (۶۸۹ - ۷۶۳ هـ) صاحب دیوان معروف و مثنوی های گوهر نامه کمال نامه، گل و نوروز، همای و همایون و روضه الانوار است. گرچه در هیچیک از تذکره ها و کتب، انتساب سامنامه به خواجوی کرمانی سخن نرفته است مگر در حمله حیدری اثر میرزا محمد رفیع خان باذل که در ضمن احصائیه عده یی از حماسه سرایان نام سامنامه و خواجو بدین نحو آمده است:

بسوی دگر خواجو آراسته زسام نریمان مدد خواسته

و از محققان مستشرق نخستین کسی که از سامنامه خواجو ذکری بمیان آورده «اشپیگل» آلمانی است که در فهرستا کتب خطی فارسی کتابخانه «ایست اندیا» در باب آن سخن گفته است. از این روی ناظم سامنامه به عقیده دکتر صفا، همان خواجوی کرمانی است که خوشبختانه همه آثار دیگرش در دست است و سیاق سخن و سبک بیان این منظومه بسخن و بیان خواجوی کرمانی بسیار شبیه و هم رنگ است.^۱

پس از سام، در سلسله داستانهای سیستان باز بجای خالی می رسیم، زیرا که زال پسر سام، ظاهراً به افتخار داشتن منظومه بخصوص بخود نایل نگشته است، ولی فردوسی تا حدود معینی حق او را ادا کرده است. اما در باره رستم فردوسی با چنان شایستگی حق مطلب را ادا کرده است که پس از وی هیچ شاعر دری گوی در صدد بر نیامده است که به این موضوع بپردازد ولی از میان چهار فرزند رستم، فردوسی تنها از یکی به تفصیل سخن می راند و او سهراب است، که مرگش یکی از غم انگیز ترین وقایع شاهنامه را پدید آورده ولی به سه فرزند دیگر چندان التفاتی از جانب فردوسی نشده است. روایت هایی که از ایشان نقل شده کار مایه سه منظومه حماسی به نام: جهانگیر نامه، فرامرزنامه، و بانو گشسپ نامه شده است.

۱ - دکتر صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۳۳۷ - ۳۴۰.

۶- فرامرزنامه :

یکی از منظومه های کهن حماسی، منظومه ایست بنام «فرامرزنامه» که نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه موزه بریتانیا مضبوطست.^۱ از این منظومه نیز صاحب مجمل التواریخ یاد کرده است.^۲ و همین امر مؤید منظومه مذکور پیش از سال ۵۲۰ هجری و در اواخر قرن پنجم هجری است. اگر نسخه کاملی از این منظومه وجود داشته باشد، باید منظومه بزرگ و شامل چند هزار بیت باشد، زیرا بنابر آنچه در تاریخ سیستان می بینیم، داستان منثور فرامرز که در قرن پنجم موجود بوده و فرامرزنامه منظوم بیشک مستند بر آنست به دوازده مجلد بالغ میشد.

منظومه منتخبی که "ژول مول" از آن نام برده منظومه کوچکی است در هزار و پانصد بیت و تنها راجعست بیک داستان از زندگی فرامرز و نخستین ابیات این منظومه چنین است :

بنام خداوند روزی دهان یکی قصه دارم برون از نهان
یکی روز بارامش و می گسار نشسته دلیران بر شهریار

خلاصه داستان :

روزی پهلوانانی چون : فربرز و طوس و رستم و فرامرز و گودرز و بهرام و گیو و گسته و رهام گرگین نزد پادشاه و در میان نوازندگان و سرابندگان نشسته بودند که یکی نامور به حضور می رسد و از جانب پادشاه هند نوشاد، که دست نشاندۀ کیکاوس بود، پیامی می آورد.

در این نامه نوشاد از کیکاوس درخواست می کند که یکی از اعضای خاندان سام را نزد او بفرستد تا وی را در پیکار بادرشمنان یاری رساند و اعلام می دارد که اگر چنین نکند مجبورم از خراجی که به کشورش می دهم خود داری کنم. کاوس شاه، بزرگان دربار را فرا می خواند و فرامرز داوطلب انجام این امر می شود. بسوی هندوستان براه می افتد و دشمنان نوشاد را سرکوب می کند.

^۱ - حماسه سرایی در ایران، ص ۲۹۵ .

^۲ - مجمل التواریخ، ص ۲، چاپ بهار.

غولانی را که بر سر راه می یابد در هم می کوبد و سرانجام خود نوشاد را از میان بر می دارد و با برهمن ها به بحث می نشیند و عاقبت پادشاه هندو ملتش را به آئین ایرانیان در می آورد و به ایران زمین بر می گردد.^۱

در قرن پنجم که تاریخ سرایش این اثر است، درباره فرامرز حکایت های بسیاری وجود داشته است که بخشی از آن را در برزوانامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه می بینیم. در شاهنامه نیز از داستان فرامرز جایی سخن رفته و داستان حکومت او در ناحیه بست و سند و جنگ و قتل او بدست بهمن در آن کتاب آمده است.^۲ از گوینده فرامرزنامه تاکنون هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

۷- جهانگیر نامه :

یکی از منظومه های حماسی مفصل دیگر، منظومه جهانگیر نامه است. درباره جنگ های جهانگیر پسر رستم با ایرانیان و در آمدن او در سپاه ایران و آنگاه جنگ او با رستم.

جهانگیر نامه یک زندگینامه کامل است. مصنف کلمه چند از مرگ سهراب و بر همان شیوه ایکه فردوسی سروده است، می گوید. سپس بی هیچ مقدمه چینی بر مرگ رستم سوگواری می کند. از عشق او به دختر مسیحا می گوید. و پس از حکایت چند ماجرا به تولد جهانگیر می رسد.

نخستین بخش زندگی وی از ماجرای سهراب در شاهنامه گرده برداری شده است. جهانگیر همانند سهراب دور از پدر بزرگ شده و افراسیاب او را برای جنگ با ایرانیان پرورش داده است. او هم بدون آنکه رستم را بشناسد با پدر می آویزد. اما داستان جهانگیر در عین شباهت خود با داستان سهراب از عاقبت غم انگیز برکنار است و گویا تعدیلی است از داستان رستم و سهراب. زیرا پس از جنگ سختی به آشنایی طرفین پایان می پذیرد.

چنان پیداست که رسم پیکار فرزندی که پدر را نمی شناسد، سخت مورد پسند خراسانیان افتاده است، زیرا که بار سوم هم در برزوانامه به چنین صحنه ای بر می خوریم.

^۱ - دیباچه شاهنامه فردوسی، از مول، ص ۴۴، حماسه سرایی، ص ۲۹۵.

^۲ - شاهنامه فردوسی جلد سوم، طبع کابل، ص ۳۳۹ - ۳۴۰.

از جهانگیر نامه، نسخه یی در کتابخانه ملی پاریس موجود است که عدد ابیات آن بنا بگفته ژول مول، ۶۳۰۰ بیت است و نسخه یی از آن به سال ۱۳۰۹ (۱۸۹۲ میلادی) در بمبئی بطبع رسیده است.^۱ گوینده داستان شاعریست گمنام موسوم به قاسم و متخلص به ماح، خود گوید:

بیا قاسم ماح دردمند مگو بیش از این قصه چون و چند
قاسم یکتن از گویندگان هرات بوده، ولی معلوم نیست در چه عصری و معاصر کدام شاه یا سلطانی می زیسته است:

بنظم آمد این دفتر اندر هرات بتوفیق جبار موت و حیات

ژول مول، عهد نظم این داستان را قرن پنجم هجری دانسته و گفته است: " این منظومه متعلق بقرن پنجم هجری است. چه اولاً عناصر داستانی و ترتیب مطالب آن بنحوی است که در حماسه های اصیل ملی ایران می بینیم و ثانیاً آهنگ کلمات و اشعار غنائی متعلق بادوار متأخر در آن وجود ندارد. و ثالثاً روایاتی که در آن آمده ابدأ تحت نفوذ اسلام و مسلمین قرار نگرفته و تباه نشده است. و رابعاً سبك بیان و سخنگویی آن با بعد از قرن پنجم سازگار نیست."^۲

بنابر عقیده دکتر صفا، « قبول نظر مول از همه جهات برای من دشوار است چه مختصر مقایسه یی میان جهانگیر نامه و منظومه های حماسی قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری این فکر را یکباره از میان می برد. نسخه چاپی جهانگیر نامه با این بیت آغاز شده:

بنام جهان آفرین کردگار که پذیرفت از نامش عالم قرار
سپس اصل داستان، همه جا بنابر عادت گویندگان داستانهای حماسی از قول دهقانان و دانای پیشین و... بیان می شود:

زداننده دهقان بسیار هوش مر این داستان کهن را نیوش
چنین راند دانای پیشین سخن که چون نامور رستم پیلتن
اما مطلب تازه یی که در این کتاب بکرات بدان بر می خوریم، استعمال کلمه «راوی» است:

^۱ - ژول مول، دیباچه شاهنامه فردوسی، ص ۴۳- مقایسه شود با حماسه سرایی در ایران، ص ۲۲۵.

^۲ - همان آثار، همانجا.

ز راوي شنيدم که جمهور شاه شهي بود با افسر و تخت و گاه
 ز راوي شنيدم يکي داستان بياني عجب از گه باستان
 چنين داد راوي دانا خبر ز حال وي و رستم زال زر
 بدینسان بيان کرد راوي سخن

که چون نامور رستم پيلتن ...

در داستان جهانگیر، گذشته از آنکه اصل داستان و موضوع در بسياري موارد بشکل عجيبی تحت تأثير عقايد، ايرانيان عهد اسلامي است، فکر تازه و خاصي رخنه کرده است و آن در آمدن رستم است بصورت کسي که در راه توحيد جهاد کند، و همه جا براي شکستن «لات» و «عزي» بجنگد. در فرامرز نامه و همچنين در قسمتي از شهریار نامه اين فکر نیز براي پهلوانان سيستان موجود است. اما در جهانگیر نامه شدت بيشتري دارد پس از آنکه رستم آزاد مهر پسر آزاد چهر مغربي و ياران او را از دست بسيخاره جادوزن غواص ديو رهايي داد، آزاد مهر او را ثنا گفت و از لات و عزي بر آوردن مرادهاي او را خواست ولي :

چو رستم از ولات و عزي شنود بگفتا بدینسان حکايت چه بود
 سخن ديگر از لات و عزي مگوي نگهدار در پيش من آبروي
 خدای جهان را بخوان اي پسر که جز او نباشد خدای ديگر

مدار فلک ها بفرمان اوست

جهان سربسر سفره خوان اوست

چنانکه مي بينيم رستم در اين داستان مردی موحد و فيلسوفست و از راز توحيد خبر دارد و چون پهلوانان دين اسلام بالات و عزي (دو بت کعبه که پيغمبر پس از فتح مکه آنها را در هم شکست) و معتقدان آنها نبرد مي کند و اين طرز فکر خود مبين نفوذ اسلام در داستان هاي ملي ماست .
 مطلب تازه و عجيب ديگر در اين داستان وجود حديث «اسم اعظم» و تأثير آن بر سحر و جادو است که يقيناً صورت اسلامي فکريست متعلق به عهد پيش از اسلام .

اما موضوع جهانگیر از جنگ رستم و سهراب آغاز مي شود. ناظم داستان در چند بيت داستان رستم و سهراب را خلاصه کرده و سپس درباب آشفتگي رستم از

کشتن سهراب و رفتن او بمازندران و دیدن دلنواز دختر مسیحایی عابد را در بیشه یی و ازدواج باوی سخن گفته است. رستم پس از این ازدواج بر اثر برخی حوادث تا کنار دریای مغرب رفت و چند تن از پرستندگان «لات» و «عزی» را بدین حق در آورد و سرانجام آزاد چهار نامی از بزرگان مغرب را کشت : داستان رستم از اینجا قطع و داستان زادن جهانگیر بدین ابیات آغاز می شود:

یکی بچه آورد با رنج سخت که بودی بتن چون یکی کوه لخت
 مسیحا جهانگیر نامش نهاد ز دیدار او بود پیوسته شاد
 بنارش سه دایه همی داد شیر ز شیر سه دایه نمی گشت سیر
 درآمد چو عمرش بسال سه پنج نبود چو او در سرای سپنج
 بدیدار بد رستم پیلتن بقامت چو سهراب لشکر شکن
 ابا زور و بازوی مردان بُدی

همانند سام نریمان بدی

چون جهانگیر یال برکشید، مسیحا او را به ری فرستاد تا بیاری کاوس با سپاه افراسیاب بجنگد، اما جهانگیر در ری بفریب هومان نزد افراسیاب رفت و با ابرانیان جنگ برخاست و از پهلوانان ایران گیو و بیژن و طوس و فرامرز و پسرانش سام و تخور و گسته و زواره و گرگین را اسیر کرد. تا سرانجام زال او را شناخت و به اشارت او جهانگیر شبانه پهلوانان ایران را از بند رها کرد و بلشکرگاه ایران روی آورد و هنگام فرار با افراسیاب جنگی سخت کرد و او را منهزم ساخت و بخدمت کاوس آمد و به امر او جنگ «عاد میشینه چشم» فرستاده پادشاه بربر رفت که برای تسخیر بغداد آمده بود. و او را شکست داد و سپس جنگ ملیخای جادو را که طوس بجادوی اسیر او شده بود بسیج کرد و اسم اعظم بر حصار جادوان خواند و آنرا گشاد و سپس بگشودن دژی که جمشید ساخته بود رفت، اما «طلسم را فرا موش کرد». آنگاه جنگ «سقلاب» پادشاه بربر روی بشام آورد و جنگ میان دو طرف در گرفت. در این جنگ فرامرز و جهانگیر و دیگر پهلوانان ایرانی سقلاب شاه و پسران او را اسیر کردند. آنگاه جهانگیر به مغرب لشکر کشید. داراب شاه صاحب مغرب به مقابله او آمد، اما شکست یافت و سپس نامه یی به آزاد چهار نوشت و رستم را بیاری خواند و رستم بیاری او آمد در حالیکه از غیبت او بیست و پنج سال میگذشت و ایرانیان او را

مرده می پنداشتند.

از اینجا جنگ جهانگیر و رستم آغاز و داستان جنگ رستم و سهراب و جنبیدن مهر پسر بر پدر دو باره تکرار می شود. منتها هنگامی که رستم جهانگیر را بزمین زد و بکشتن او خنجر بر کشید، رخس شیهه زد و فرامرز آوای او را شناخت و دانست که آن مبارز رستم است. پس آواز داد که این پسر تست. رستم از هوش رفت و جهانگیر بر پای او افتاد.

از پس این آشنایی، سپاهیان ایران کار را برداراب و زن او دلبر مغربی سخت گرفتند و با سپاه جادوان که پیشروی ایشان «راحله جادو» از یاران داراب بود، جنگیدند و همه را جز «دلبر مغربی» که قبول دین حق کرده بود کشتند. پس از فتح مغرب رستم سقلاب را به سلطنت آنجا نشاند و خود با دلبران به ایران بازگشت در حالی که از بیرون رفتن او از زابل بیست و پنج سال می گذشت.

آخرین حکایت این داستان عبارتست از رفتن جهانگیر به کوهی نزدیک زابل برای شکار و در این شکارگاه ناگهان دیوی پدید آمد، جهانگیر براو حمله برد، دیو از او گریخت و جهانگیر از پی او رفت و بر کمر کوه دیو از چشم او ناپدید شد. جهانگیر بر صخره یی ایستاد تا مگر دیو را بیابد، اما دیو که کمین کرده بود، جهانگیر را ناگهان از آن صخره بزرگ پرتاب کرد و کشت. چون این خبر برستم رسید، سخت برآشفته شد و دلنواز مادر جهانگیر چون از واقعه خبر یافت مرد. پس هر دو را به تابوتی نهادند و بمازندران بردند و نزدیک دخمه مسیحای عابد دفن کردند.^۱

بر دخمه پیر بردند شان	به پهلوی او دخمه کردند شان
پس آنگه از آنجای گشتند باز	نشستند با سوگ و رنج و گداز
جهان را مدارى نباشد جزا بین	که ورزد بپروردۀ خویش کین
بیا قاسم مادح درد مند	مگو بیش از این قصه چون و چند
بپایان رسان این حدیث کهن	که نیکوست درنامه ختم سخن
به نظم آمده این دفتر اندر هرات	بتوفیق جبار موت و حیات

۸- بانو گشسپ نامه:

^۱ - دکتر صفا، حماسه سرایی در ایران، ص ۳۲۴ - ۳۳۵.

بنابر روایات ملی، بانو گشسپ، یکی از دختران رستم است که در پهلوانی و چالاکی در میان مردان نیز کم نظیر بود. او خواسگاران زیادی داشت مانند: فغفور و قیصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاووس شاه و بسی از دلیران و بزرگان ایران بخواستگاری وی نزد رستم رفتند یا کس فرستادند، اما رستم از میان همه آنان گیو پسر گودرز کشوادکان را برگزید و دختر خود را بدو داد. سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند، نمایانگر این معنی است. از گیو و بانو گشسپ، **بیژن پهلوان** که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست، پدید آمد.

رستم غیر از بانو گشسپ، دختر دیگر داشت بنام "زربانو" که اونیز سوارکاری دلیر و مبارز بود. از این هردو دختر رستم، در مجمل التواریخ سخن رفته است. مادر آنان خاله کیقباد زن رستم بود. بنابر بهمن نامه، زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را که به سیستان تاخته بود، شکست داده تا بلخ راندند. اما آخر کار بهمن غلبه یافت و زال را اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان سام بکشمیر گریختند.

در حملات بعدی بهمن توانست زال و آذر برزین و تخراده و فرهاد پسران زواره را اسیر کند و در پایان بهمن بجز آذر برزین و فرهاد و تخراده، همه را آزاد کرد.^۱ گذشته از این، نام بانو گشسپ در بهمن نامه و برزو نامه نیز زیاد آمده است، چه از پهلوانان بزرگ آن داستان است.

از این زن شجاع داستان جداگانه‌ی مانده است که به "بانو گشسپ نامه" موسوم است و نسخه‌ی از آن در کتابخانه ملی پاریس مضبوط است. ژول مول این منظومه را در کتابخانه سلطنتی پاریس دیده و خلاصه تحقیقات خود را در باب آن چنین نگاشته است: «این منظومه متعلق به قرن پنجم هجری و از شرح چهار واقعه جداگانه تشکیل یافته است که با یک دیگر ارتباط بسیار زیاد ندارند. بانو گشسپ دختر رستم و یکی از زنان پهلوان و نامبردار حماسه‌های ملی است.

پهلوانی وی چندان بود که جنگ شیران میرفت و مبارزان را بیک زخم دو نیم می‌کرد و شاهان و امیران را اسیر و مطیع فرمان خود می‌ساخت.

^۱ - مجمل التواریخ، ص ۲۵، ۵۴، ۹۲.

برسر این دختر زیبای پهلوان مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاووس در گرفت و رستم و کاووس برای ختم این غایله او را به گویو پسر گودرز که میان پهلوانان از همه دلیرتر بود، دادند تا مناقشات فرو نشیند و نزاع از میان برخیزد. اما بانو گشسپ پهلوان نخست با گویو در آویخت و او را ببندد، اما رستم بسرزنش وی رفت و کارها را بصلاح باز آورد.^۱ از این زن بیژن که فردوسی آن همه از او بزرگی نام برده است بزاد.

بانو گشسپ نامه، منظومه ایست کوچک بی مقدمه و متشکل از نهصد بیت بحر متقارب. ناظم این داستان علی التحقیق مسلمان بوده، چه در آغاز چهارمین حکایت به پیامبر اسلام درود فرستاده و در پایان کتاب نیز او را ستوده است.

در برزو نامه و بهمن نامه روایات فراوانی راجع به بانو گشسپ آمده که در این منظومه اثری از آن نیست و بنابر این می توان گفت این کتاب منتخبی است از يك منظومه بزرگتر.^۲ نسخه موجود بانو گشسپ نامه شامل چهار حکایت است و در آخر چهارمین حکایت چنین آمده :

بگفتم من این داستان را تمام ابر مصطفی و آتش از ما سلام
یکی از این حکایات چهارگانه راجع است بجنگ میان فرامرز و بانو
گشسپ بارستم. در این جنگ بانو گشسپ پس از مجروح کردن رستم او را
شناخت.^۳

نسخه دیگر از این منظومه در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است که دو بیت نخستین آن چنین است :

چنین خواندم این دفتر دلنواز ز گفتار فرزانه سرفراز
ز کین خواهی شهریار گزین سیاوخش فرخنده پاک دین^۴

۹- برزو نامه :

^۱ - مقدمه ج ۱ شاهنامه، نگارش مول، ص ۴۵ - ۴۶.

^۲ - این داستان در رستم نامه منثور هم آمده است.

^۳ - حماسه سرایی در ایران، ص ۲-۳.

^۴ - همانجا.

ژول مول می گوید که در افسانه بانو گشسپ، رستم سه نوه پیدا می کند. سام پسر فرامرز که در جهانگیرنامه بیشتر از او یاد شده است: پشن (در شاهنامه، بیژن) پسر بانو گشسپ و برزو پسر سهراب، ولی تنها نوه سوم است که برایش منظومه ای خاص سروده شده است.

برزو نامه یکی از بزرگترین منظومه های حماسی است که به تقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است. سخنان مول درباره برزو نامه بیش از حرف های دیگران قابل توجه و در خور پذیرش است، می خوانیم:

برزو نامه در واقع مجموعه ایست از همه افسانه های که درباره خاندان رستم وجود داشته و فردوسی بدانها نپرداخته است. از این رو برزو نامه کمتر زندگینامه برزو بشمار می آید، گو آنکه وی بطور مسلم بازیگر نقش بزرگ آن نامه است. از شکل اثر این گمان حاصل می شود که شاعر قصد داشته آنرا در شاهنامه جای دهد مگر به نظر میرسد که ماجرای فرعی از اصل مطلب پیشی گرفته است و ناظم بسان سامنامه منظومه خود را بانقل قولی از فردوسی شروع کرده است. پس از رونویسی نیمه دوم داستان سهراب می گوید:

اینک که سرگذشت سهراب را بسر آوردم، از برزو و پسرش بگویم. همگی نزد من آئید و سرود مرا درباره پسر بزرگوار سهراب پهلوان بشنوید. در نامه باستان چنین خواندم، این داستانها در آنجا نوشته شده است. سپس وارد مطلب می شود بی آنکه معلوم دارد از کدام منابع بهره برداری کرده و در چه زمان و روزگاری به نظم داستان پرداخته است. طوریکه همه آنچه بتوان درباره آن گفت همین است که مصنف مسلمان بوده و بس زیر که از محمد (ص) یاد می کند.

آغاز سرگذشت برزو جزو نسخه بدل سهراب یا جهانگیر نامه نیست. سهراب اندکی پیش از رفتن بجنگ ایران به «شهر» دختر کاخ نشین شگنان (شغان) بر می خورد. او را بزنی می گیرد و به هنگام حرکت انگشتر خود را به یادگار برای فرزند می گذارد. مادر آنرا در سینه جای می دهد. این کودک همان برزو است که مادر تا بیست سالگی بزرگش می کند و اصل و تبارش را پنهان نگه می دارد تا مبادا به انتقام خون پدر بجنگ رستم رود. ولی روزی گذار افراسیاب به شگنان می افتد. برو بالای برزو او را می گیرد. جوان را به همراه خود بدربار می برد و سرانجام وی را به پیکار ایرانیان گسیل میدارد. برزو بدست آنان اسیر و

از نسب خود آگاه و در سپاه ایران ماندگار می شود. از این جا ر رشته حادثه ها و ماجراها باز می شود. و پهلوانانی که در این دوره در شاهنامه می بینیم یکایک به میدان می آیند و بدنبال آنان گروه قیافه های تازه یی که فردوسی از آنان چیزی نگفته است .

این انبوه افسانه ها پر است از سرگذشت های شگفت انگیز که به شیوه دلنشین به همدیگر نزدیک می شوند، ولی پیشآمدها چنان در هم آمیخته است که مشکل است چارچوبی از آنها ترسیم شود...

افسانه های که در برزو نامه آمده، همیشه کاملاً مانند آنهایی نیست که در شاهنامه می خوانیم. از آنجمله است زادشم پادشاه توران که در شاهنامه پدر بزرگ افراسیاب و در برزو نامه پسر اوست، ولی این تفاوت ها را باید از یک روایت زبانی باستانی که در کشور پهنوری همچون آریانا پخش شده است، توقع داشت .

برزو نامه به نظر من، از روی منابع تدوین شده که بیشتر منظومه های حماسی دیگر عامیانه تر بوده است، البته از این جهت برآورد وجه اختلاف دشوار است . ولی گاهگاه همین داستان ها در دو منظومه حماسی آمده است و اینجاست که اختلاف آشکار می شود. مثلاً: برزو نامه جنگ های با اسلاویان را پرکش داده است و این ملت را دیوانی میخواند که پادشاه آنها صقلاب دیونام دارد، در صورتیکه سامنامه ملت اسلاورا آدم می نامد و پادشاه آنان را صقلاب می گوید.

تاریخ نظم و سرایش برزو نامه را به دشوار می توان معین کرد. مجمل التواریخ به آن اشاره یی ندارد. و "آنکتیل دوپرون" آنرا به شاعری «عطایی» نام نسبت داده است . بی آنکه معلوم کند که این اسم را از کجا پیدا کرده است ولو آنکه عطایی اسم واقعی سراینده کتاب هم باشد از او خبری نمیدهد، زیر با مطالعه کتاب هم چیزی از این بابت دستگیر نمیشود. اگر از روی خصیصه های خود کتاب داور می شود، برزو نامه باید به قرن پنجم یا آغاز قرن ششم هجری بستگی داشته باشد. سبك و روح گفتار ساده و سراپا حماسی است و افسانه هایی که در اثر آمده به هیچ روی از نفوذ اسلام رنگ نگرفته است.

دستنویس برزو نامه کتابخانه سلطنتی پاریس، تنها نسخه ایست که من

بدست دارم^۱ و آنرا برای آنکتیل از روی نسخه فارسخان معاون فرمانروای سورات رونویس کرده اند. این کتاب در ۱۳۵۹ صفحه تقریباً ۶۵ هزار بیت دارد، ولی با وجود دامنه‌ی بی‌پایان و عظمت ناقص است و ۳۰۰۰ بیت از آخر ندارد.

درازی این منظومه راویان را بر آن داشته است که داستان‌هایی از آن را بیرون کشند و نمونه آنرا آنکتیل از هند به همراه آورد که سوسن نام دارد و اگر در برزو نامه جای جای در متن شاهنامه وارد نیامده بود، اثری جداگانه‌ی به نظر می‌آمد و این سرگذشت یک زن خواننده تورانی است که به ترفند و نیرنگ بسیاری از پهلوانان ایران را بدام می‌اندازد و دست بسته روانه اردوگاه افراسیاب می‌کند.

از برزو نامه جاجایی در متن شاهنامه وارد شده است ولی بسیار کمتر از گرشاسپ نامه. ماکان، یکی دیگر از این نمونه‌ها را در افزوده نسخه‌ایکه خود بچاپ رسانیده، آورده است که تقریباً از آغاز برزونامه گرفته شده است. و آن تاریخچه نخستین پیکارهای برزو بارستم و پیوستن وی به ایرانیان و داستان همان سوسن پیش گفته است.

داستان دیگری از برزو نامه که از دستنویس کتابخانه سلطنتی گرفته شده بدست کوزگارتن ترجمه و چاپ شده است و این ماجرای آشکاری است که برزو بدعوت کیکاووس در آن شرکت جسته است.^۲

دکتر صفا در توضیحی که بدنبال قول مول داده می‌نگارد که، «سبک شعر (منظومه برزونامه) به تمام معنی نزدیک به سبک بیان فردوسی و تابع سبک اواخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی است. داشتن همین سبک دلیلی است بر اینکه عهد نظم این داستان از دوره اول غزنوی (تا سال ۴۳۲ هـ) چند ان دور نیست. مثلاً از اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم فراتر نمی‌رود. این داستان را آنکتیل دوبرن با ستاد به نسخه‌ایکه در دست داشته به عطایی شاعر نسبت داده

۱ - فریزر در فهرستی که بتاریخ نادر شاه افزوده از دستنویس دیگری از برزو نامه به املائی پیروز نامه نام برده است.

۲ - ژول مول، دیچه شاهنامه فردوسی، ترجمه جهانگیر افکاری، طبع تهران ۱۳۵۴ ص ۴۶-۴۸.

است و بلوشه دربار ناظم آن چنین می گوید:

«برزنامه متعلق است به خواجه عمید عطایی ابن یعقوب معروف به عطایی رازی. عطایی در قرن پنجم در دربار غزنویان زندگی می کرد و از معاصران مسعود بن سعد سلمان است که در مرگ او در سال ۴۷۱ هجری مرثیه یی ساخت»^۱.

این خواجه عمید عطایی بنابر گفته هدایت،^۲ خواجه عمید عطایی ابن یعقوب کاتب معروف به ناکوک است که به حکم سلطان ابراهیم غزنوی بطرف هندوستان شتافته و در شهر سنه ۴۷۱ هـ در دیار هنود بجوار رحمت خداوند دود رحلت نمود.» و مسعود سعد در مرثیه او گفته است:

از وفات عطا بن یعقوب تازه تر شد و قاحت عالم

از صاحب برزنامه غیر از این داستان منظوم آثار حماسی دیگری نیز در دست است. از مطالعه در برزنامه چنین بر می آید که داستان اصلی برزو یعنی داستان منثوری که شاعر اساس کار خود کرده، داستانی بتمام معنی حماسی و معادل داستان رستم بود. مرتبه گوینده آن در استادی بلافاصله پس از مقام اسدی است و اگر استحکام و متانت و دقت شدید اسدی را اندکی نادیده انگاریم، باید بگوئیم که این داستان بنابر موازین حماسه سرایی و از لحاظ ترتیب میدان های جنگ و تسلسل وقایع و وصف پهلوانان و استعمال کلمات و ترکیبات حماسی از گرشاسپ نامه اسدی بهتر و زیباتر است. زیرا شاعر توانسته است روش فردوسی را در آنچه گفته بهتر تعقیب کند و در بعضی موارد نیز به او برسد.

خواننده برزنامه هنگام وصف برزو و جنگ ها و مردانگی ها و حرکات و سکنات او چنان می پندارد که از شاهنامه داستان رستم را بر می خواند و یقیناً لطف منظومه از باب صف آرایی و میدان سازی و شیوایی در وصف رزم و بزم تادرجه زیادی نتیجه قدرت و مهارت شاعر است.

یکی از زیباترین میدان های جنگ برزنامه، میدان جنگ فرامرز بابرزو و اسیر کردن او در افتادن لشکر ایران و توران به هم است که حقیقتاً به

^۱ - حماسه سرایی در ایران ص ۳۰۷.

^۲ - همانجا.

معنی واقعی یکی از میدان های جنگ همگروه شاهنامه را به یاد خواننده می آورد.

عین این کیفیت را می توان در جنگهای رستم و فرامرز با زال و پیلسم یافت . البته ابیات سست هم در این منظومه دیده می شود، ولی نه چندان که در بعضی از منظومه های متأخر تر از آن می یابیم . شاعر گاه ابیاتی از فردوسی درست تقلید کرده و در منظومه خود جای داده است. مانند این بیت :

در این جایگاه نام من مرگ تست کفن بیگمان جوشن و ترگ تست
که ماخوذ است از این بیت فردوسی :

مرا مام من تام ، مرگ تو کرد زمانه مرا پتک ترگ تر کرد.
و حتی گاه بعضی از ابیات شاهنامه را با مختصر تغییری جز اشعار خود آورده، چنانکه جدا کردن آن از متن دشوار است. مانند بیت دوم از آنچه در ذیل آورده می شود:

بدو گفت شاه ای یل نامدار ز رستم تو اندیشه در دل مدار
جهان آفریننده یار تو باد دل و تیغ و بازو حصار تو باد
در پایان باید علاوه کرد که ابیاتی که نماینده قدرت شاعر در بیان مضامین حماسی باشد، در این منظومه فراوان و بیشمار است و نزدیک به تمام ابیات منظومه زیبا و استادانه و از روی قدرت و مهارت ساخته شده است.^۱

۱۰- شهریار نامه :

این منظومه متعلق است به اواخر قرن پنجم هجری و از آن روی اهمیت دارد که در آن اعمال پهلوانی خاندان رستم تاپشت سوم بعد از او نیز کشیده می شود و «شهریار» که در این منظومه یاد شده، آخرین پسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر و جد خود بی آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد با خویشاوندان خود به نزاع برخاست و میان او و عمش فرامرز جنگی سخت در گرفت و سرانجام پس از شناسایی بصلح و داد مبدل گشت .

ناظم این داستان سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (متوفی ۵۴۴ یا ۵۵۴ هـ) از شعر ای بزرگ کشور در اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن

^۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به حماسه سرایی در ایران ص ۳۰۳ - ۳۰۸ .

ششم هجری است مختاری غزنوی از معاصران ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰ - ۴۹۲ هـ) و مسعود ابن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸ هـ) و ابوالملوک ارسلان بن مسعود بن ابراهیم غزنوی (۵۱۱ - ۵۵۲ هـ) و دیوان قصاید او مشهور و استادی وی در زبان و شعر دری مسلم است.

نظم این داستان بنابر آنچه مختاری در پایان کتاب خود گفته است بخواهش مسعود بن ابراهیم صورت گرفته و شاعر سه سال در این کار رنج برده است. نام مختاری نیز در پایان کتاب آمده و انتساب شهریار نامه بدو مسلم و بدیهی است.

ابیات اخیر این کتاب بنابر آنچه «ریو» در جلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی موزه بریتانیا آورده چنین است:

بسر شد کنون نامه شهریار	بتوفیق یزدان پروردگار
شها شهریارا سرا سر ورا	نگهدار تختا جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگویی	بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بُد هیچ نگذاشتم
به نظم آوردیم باقبال شاه	شهِ شهر یاران و ظل الله

گل باغ و بستان محمود شاه

جهانجوی بخشنده مسعود شاه

این داستان منظوم علی التحقیق از روی يك داستان منثور که شهرت و رواجی داشته و داستانی نامور بوده، ساخته شده. و مختاری چنانکه خود گفته از آن هیچ باقی نگذاشته و همه را به نظم در آورده است و گویا این داستان از آخرین داستان های عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعود شاه که مختاری او را گل باغ محمود شاه خوانده، سلطان مسعود ابن سلطان ابراهیم غزنوی است که از سال ۴۹۲ تا ۵۰۸ هجری سلطنت کرده است. و بنابر این شهریار نامه که بخواهش او از نثر به نظم در آورده شده، بعد از ۴۹۲ به شعر در آمده و پیش از سال ۵۰۸ ختم یافته است و می توان آنرا به تحقیق متعلق به اواخر قرن پنجم دانست.

شهریار نامه شامل سه قسمت است. قسمت اول مفصل ترین قسمت

های این منظومه است و شروع می شود به دو جنگ مشهور از فرامرز پسر

رستم که جنگ نخستین با دیوسیه بنام «ریحان» صورت گرفت و دیگری با سپاهسالار هند.

این سپهدار هند، برادر زاده فرامرز موسوم است به شهریار. در آغاز کار شهریار و فرامرز يك دیگر را نمی شناختند، اما آخر کار بر حال يك دیگر اطلاع حاصل کردند. پس از این آشنایی فرامرز به ایران بازگشت و شهریار نزد فرانك ملکه سرانديب و آنگاه به جنگ ارژنگ دیو رفت و او را به اطاعت خویش در آورد. چنانکه از همراهان وي گشت. در این اثنا ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود، ارهنگ دیو پسر پولادوند را به سیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام به خاور زمین رفته بود، زواره پسر خود را بجنگ ارهنگ فرستاد و آنگاه خود بیاری او رفت و ارهنگ را منهزم و مغلوب ساخت.

قسمت دوم منظومه شروع می شود به رفتن زال بدربار سلیمان و وقایعی در این باب و جنگ با دیوی بنام «اهریم».

قسمت سوم شامل پایان داستان است و منتهی می شود که قبلاً بدان اشاره شد. با مختصر توجهی به فهرست مطالب فوق در می یابیم که در داستان شهریار عناصر اسلامی و سامی نیز راه یافته و آنرا تا درجه مغشوش و ناسره ساخته است و عثمان مختاری بی توجه به این اصل عین داستان را بی کم و زیاد به نظم در آورده است. از شهریار نامه اکنون نسخه ای در موزه بریتانیا جز نسخ خطی فارسی موجود است.

۱۱- آذربزین نامه :

آذر برزین پسر فرامرز از دختر صور پادشاه کشمیر، بدنیا آمده بود که هنگام جنگ پدر با بهمن، در هندوستان میزیست. و چون از کار پدر آگهی یافت، به یاری او شتافت و نزدیک لشکر گاه بهمن از دریا بر آمد و لشکر بهمن را از آن پدر خود پنداشت و دوست و اربابان آن رفت و گرفتار شد و بهمن او را با خود از سیستان سوی بلخ برد. اما در میان راه رستم تور گیلی (رستم تبردار) یکی از پهلوانان آن روزگار بیاری او آمد و وي را از بندرهایی داد. آذربزین پس از رهایی از بند بهمن با او بجنگ برخاست و میان او و بهمن کار زارها رفت تا

سرانجام پادشاه کیان بحصار ی پناه برد و آخر کار به صلح با آذر برزین تن در داد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت.^۱

در باب این آذر برزین داستانی منظوم برجای مانده است که همراه بهمن نامه در بریتش موزیم مضبوط و معنوست به عنوان : «آغاز داستان آذر برزین پور زال زر(؟) که از دختر شاه صور کشمیری است و این يك قسمت آذر برزین نامه است».

حکایت آذر برزین، از داستان تولد او آغاز می شود و به مرگ وی ختم می گردد. نسخه ای که از این داستان در موزه بریتانیا موجود است ظاهراً نسخه کامل نیست و اصولاً چنین به نظر می آید که اصل داستان آذر برزین در این منظومه خلاصه شده باشد و گذشته از این تصریحی که در عنوان منقول در این باب داده شده است صحت این حدس ما را مدلل می دارد. آنچه در نسخه موجود بهمن نامه در باب آذر برزین می یابیم مفصل تر و کامل تر است از داستان آذر برزین در نسخه موجود آذر برزین نامه متباین است.^۲

۱۲- بیژن نامه :

بیژن نامه داستانیست منظوم در باب بیژن پهلوان معروف (پس از سهراب) پسر گیو و آذر گشسپ دختر رستم که از جانب پدر به گودرز کشواد کان نسب می برد. بیت اول داستان بیژن این است :

کنون کار بیژن بگویم ترا بدین آب حکمت بشویم ترا

مجموع ابیات این منظومه از ۴۰۰ تا ۱۹۰۰ و اصل داستان و قسمت عظیمی از آن ملقط است از داستان رزم بیژن و گرازان در شاهنامه، اما بعضی از قسمت های آن با متن شاهنامه اختلاف کلی دارد.

در پایان این داستان پنجاه بیت در کیفیت ملاقات منیژه و بیژن با فرنگیس مادر کیخسرو دیده می شود که آخرین بیت آن چنین است :

چوزین داستان دل بپرداختم سوي رزم برزوهمی تاختم

و از این بیت مسلم می شود که سازنده و گرد آورنده و مکمل این داستان صاحب

۱ - مجمل التواریخ، ص ۲۵، ۵۴، ۹۲.

۲ - حماسه سرایی در ایران، ص ۳۱۶ - ۳۱۷.

برزونامه یعنی خواجه عمید عطا بن ناکوک رازی ساکن غزنی است و او غیر از برزونامه که خود منظومه مفصلی است داستان یا داستان های دیگری را نیز از حماسه های ملی به نظم در آورده است.^۱

۱۳- سوسن نامه :

چنانکه قبلاً نیز اشاره شد از برزونامه قسمتی بنام سوسن نامه نقل و علیحده داستانی شده است. سوسن زنی تورانی رامشگر و افسونکار بود و افراسیاب او را برای فریب دادن و اسیر کردن پهلوانان ایران همراه پهلوانی بنام پیلسم به سیستان فرستاد و او تنی چند از پهلوانان را که مهمان رستم بودند، به افسون به جنگ آورد، اما سرانجام فرامرز از کار او و پیلسم خبر یافت و رستم را از این افسون آگاه ساخت.

رستم بجنگ پیلسم رفت و در این اثنا افراسیاب از اینحال خبر شد و بیاری سوسن رامشگر آمد و جنگی بزرگ میان رستم و فرامرز و برزو و سپاه سیستان با افراسیاب و تورانیان درگرفت. و چون کیخسرو از این واقعه خبر یافت بیاری رستم آمد و کشتاری عظیم که برهایی یافتن پهلوانان اسیر ایرانی و گریختن افراسیاب و رفتن کیخسرو به سیستان و دادن منشور غور و هرات به برزو منتهی شده بود، پدید آمد. این داستان از بهترین قطعات برزونامه عطایی است که از آن کتاب جداگانه ترتیب یافته و در بعضی از نسخ شاهنامه نیز راه بسته است.^۲

۱۴- داستان كك كوهزاد:

درباره رستم، تنها همان داستانهایی که در شاهنامه می بینیم مشهور نبود، بلکه داستانهای کوچک و بزرگی از این پهلوان در سیستان و خراسان زبان بزبان می گشت و در سینه ها ثبت می شد. فردوسی از این داستانها قسمتی را به نظم آورده و شاید از آن میان آنچه را که بیشتر بمنظور او یعنی تدوین تاریخ یاری می کرد، انتخاب نموده و بر مطالب شاهنامه ابومنسوری افزوده باشد. به همین

^۱ - حماسه سرایی در ایران، ص ۳۱۶-۳۱۷.

^۲ - فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۳، ص ۱۶-۱۷ (دکتر صفا، حماسه سرایی در ایران).

دلیل هم پس از وی مطالب شاهنامه ابومنصوری افزوده باشد به همین دلیل هم پس از وی شاعرانی ب فکر نظم این داستانهای رستم افتادند و منظومه هایی به بحر متقارب در شرح پهلوانی های وی سرودند.

شاعری که نام و نشان او معلوم نیست و ظاهراً در قرن ششم هجری میزیسته، قسمتی و یا شاید همه این داستانهای بازمانده رستم را برای یکی از سلاطین بنظم می آورد و از آن میان تنها يك داستان در جز ملحقات و گاه بصورت دفتری علیحده دیده می شود و این همانست که در ملحقات شاهنامه بنام «داستان كك كهزاد» موسوم است.

گویا این داستان جزو چند داستانی بوده در باب رستم که شاعری یکایک آنها را به نظم می آورد و از هر يك بدیگری می پرداخت و در آغاز داستان شروع و در آخر آن پایان داستان را خبر می داد. بیت اول این داستان را که میگوید:

کنون داستان كك كهزاد بگویم بدانسان که دارم بیا

اگر تقلید شاعر از روش فردوسی در همینگونه موارد بدانیم می توان رساننده این معنی دانست که شاعر پس از فراغ از داستان دیگری به نظم این داستان آغاز کرده و گرنه با نظم داستان منفردی که سابقه نداشته باشد هیچ گاه اینگونه آغاز سخن نمی کنند. در پایان داستان بازبیتی آمده است که مؤید همین حدس ماست. در آن بیت شاعر می گوید:

گذشتیم از رزم و پیکار كك که این رزم و کین دربرم بد سُبُك
دل شهر یار جهان شاد باد زهر بد تن پاکش آزاد باد

و این درست همان رسم فردوسی است که پس از گذشتن از يك داستان اتمام آنرا اعلام می کند و گاه نیز سخن از مدح شاه بمیان می آورد. ذکر عبارت «این رزم و کین» و سبک بودن آن نیز این تصور را در آدمی ایجاد می کند که شاعر حدیث رزمها و کین های دیگری را نیز به نظم آورده بود.

داستان كك كهزاد ظاهراً از دفتری که مستند بر روایات شفاهی راویان سیستان بود اخذ شده است، زیرا در آغاز آن شاعر چنین گفته است:

چنین گفت دهقان دانش پژوه مرا این داستان راز پیشین گروه

و این نقل روایات از دهقان چنانکه می‌دانیم رسم ناقلان روایات از دفتر منثور بشعر بوده است.

داستان كك كوهزاد را بعضي از مجعولات عهد مغول و غير قابل ذكر مي‌دانند و مي‌گویند ماخذ صحيحی ندارد، اظهار این عقیده دور از صوابست. زیرا اولاً نزدیکی نسبتاً زیادی که در سبك سخن سرایی این داستان بداستانهای حماسی قرن پنجم می‌بینیم و ثانیاً قلت نسبی استعمال کلمات عربی در آن و ثالثاً نزدیکی زیاد منظومه سبك شعری خراسانی پیش از مغول و حتی سبك معمول منظومه‌های حماسی قرن پنجم و عدم تجانس آن با سبك شعر عهد مغول و دلایل دیگر تعلق این منظومه را بعد پیش از مغول و اواخر قرن ششم در مقایسه با جهانگیر نامه و سامنامه آشکار می‌کند.

البته در این داستان مختصر اشتباه و خطبی از لحاظ داستان‌های قدیم موجود است و آن آوردن كشواد و میلاد در شمار چاکران زال است که در کودکی رستم همواره با وی بودند. این اشتباه که معلوم نیست از ناظم است یا از جامع داستان به نثر تادریه‌ی میاه تصور جعل داستان می‌شود و چنین می‌نماید که این داستان را کسی از پیش خود ساخته و به نظم در آورده است. اما بنابر آنچه در آغاز این داستان بدان اشاره شد، گوینده این داستان داستانهای دیگری را از قول دهقانان نقل می‌کرده و برای پادشاهی میساخته است که از سیستان یعنی مرکز رواج داستانهای قدیم بوده است و بنابر این نمی‌توانست به جعل این داستانها بپردازد و گویا این داستان از آن داستانهایی است که در سیستان و خراسان در روزگار نسبتاً قدیم ایجاد شده و منشاء ایجاد آن مناقشات اقوام کوچ (قفص، قفس) و بلوچ (بلوص) و افغانان با سیستان و آزارهای ایشان به اهالی این نواحی بوده است که در کتب تاریخ و مسالك و ممالك به تفصیل ثبت شده است.

از جمله حکایاتی که در باب سلطان محمود نقل شده، یکی داستان تاریخی قوم کوچ و بلوچ است که صاحب کرمان در پاسخ نامه محمود بدو نوشته بود: «من از ایشان (از کوچ و بلوچ) بجان آمده‌ام که اغلب ایشان دزدان اند و دویست فرسنگ ناایمن می‌دارند و بدزدی می‌روند و خلق بسیار اند و من با ایشان مقاومت نمی‌توانم کردن. سلطان عالم (محمود) توانا تر است، تدبیر ایشان

در همه جهان او تواند کرد.»^۱

و این قوم در اوایل قرن پنجم هجری که زمان واقعه لشکریان محمود برایشان بود چندان زورمند بودند که از ایشان چهار هزار مرد برنا و عیار پیشه باسلاح تمام برسر راه کاروان عراق بیرون آمدند و منتظر کاروان نشستند.^۲

این حکایت و آنچه از آن نقل گردید، نماینده دستبردها و تاخت که تازه‌های کوچان و بلوچان از کوه‌های صعب بلوچستان به نواحی مجاور است که سیستان از آن میان آبادتر و پر ثروت تر بود. این تاخت و تازه‌ها و دستبرد ها تنها به ایام اخیر اسلامی اختصاص نداشت و ظاهراً از این دو قوم همواره آسیب و آزاری به سیستانیان می‌رسید و کینه از آنان در دل ایشان بود و یقیناً داستانهای محلی بسیار در این باب وجود داشت. ذهن داستان ساز سیستانی زمانی این روابط خصمانه را تا ایام قدیم داستانی بالابرد (درست مانند ارتقاء دوره اختلافات ایران و روم به ادوار پیش از تاریخ) و داستان کک کوهزاد و تسلط او را بر سیستان و باژ و ساو گرفتن از زال و سام پدید آورد و از خاندان گرشاسپ تنها رستم را برای مقابله با آن مرد جنگ آور و پهلوان سزاوار یافت. و جنگ رستم را بشکلی که در داستان کک کوهزاد می‌بینیم ابداع کرد.

از این روی داستان کک کوهزاد بنابر قراین تاریخی نمی‌باید از مجموعه‌های عهد جدید اسلامی مثلاً عهد مغول بوده باشد و همچنانکه گفتیم خاطرات سیستانیان از آزارها و آسیب‌های قوم بلوچ و افغان مایه ایجاد داستان و داستان جنگ رستم در قلعه سپند وسیله کمال آن شده است.^۳

شمار ابیات منظومه کک کوهزاد به هفتصد می‌رسد و اگر ابیات سست آنرا بیرون کنیم باقی ابیات این منظومه روان و اندکی زیبا و تقریباً دارای لحن حماسی و ترتیبات قهرمانی است.

خلاصه داستان چنین است: نزدیک زابل به سه روز راه کوهی بلند بود که در آن گروهی بسیاری از افغان و بلوچ و لاجین گرد آمده بودند و در قلعه‌ای

^۱ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، چاپ قزوینی، ص ۷۹- ۸۱.

^۲ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، چاپ قزوینی ص ۷۹- ۸۱.

^۳ - نزدیکی و ارتباط داستان کک کوهزاد با جنگ رستم در دژ سپند مسلم و آشکار است. برای اطلاع بیشتر به جلد دوم این اثر یعنی سیستان بعد از اسلام زیر عنوان بازتاب یکی دو محل تاریخی سیستان در شاهنامه فردوسی رجوع شود.

بر بالاي آن كوه كه «مرباد» ناميده مي شد ميزيستند(امروز در نزديكي شهر فراه بالاي كوهي بلند قلعه اي خود نمائي دارد كه در ميان مردم محل به «كافر قلعه» معروف است و داستان كك كوهزاد درباره آن قلعه زبانزد مردم است):

بدژ دريكي بدكنش جاي داشت	كه در رزم با اژدها پاي داشت
نژادش ز او غان سپاهش هزار	همه ناوك انداز و ژوبين گذار
دو رانش هماننده ران پيل	كه رزم جوشان تراز رود نيل
ورا نام بودي كك كوهزاد	بگيتي بسي رزم بودش بباد
هزارو صد و هژده اش سال بود	بسي بيم او در دل زال بود
چنان بد كه هر سال ده چرم گاو	پر از زر گرفتي همي باژوساو

زال تا دوازده سالگي رستم را از داستان كك كوهزاد بي خبر گذاشت ، اما رستم روزي ببازار رفت و آنجا از حديث كك آگاهي يافت. پنهاني با كشواد و ميلاد جنگ كك رفت و او و برادر زاده اش بهزاد را از پاي در آورد. و اين پهلواني مايه شهرت رستم و اعجاب زال و سام و منوچهر گرديد. (عيناً مانند فتح دژ سپند).

۱۵- داستان شبرنگ :

در باب رستم ، داستان ديگري در دست است بنام داستان شبرنگ و آن داستاني است از جنگ رستم باشبرنگ پسر ديو سپيد و همه ديوان مازندران و براكندن آنان . اصل اين داستان منسوبست به «آزاد سرو» مشهور كه فردوسي از او در مقدمه داستان قتل رستم سخن رانده و گفته است : «بسي داشتني رزم رستم بباد» و انتساب آن بدو مدلل مي دارد كه غير از آنچه فردوسي از روايات وي به نظم آورده بود، روايات ديگري نيز از او وجود داشت . و فردوسي چنانكه از داستانهاي فراوان در باب ايران قديم صرف نظر كرد، اين داستان را نيز نادیده انگاشت. دو بيت نخستين از داستان شب رنگ چنين است :

كنون بشنو از گفته زاد سرو	چراغ صف صدر ماهان بمر و
كه چون شد بمازندران پور زال	همه ديو را كرد او پايمال

نسخه يي از اين داستان در موزه بریتانیا مذبوطست. بانسخه شبرنگ نامه ، داستان ديگري از رستم همراه است . اين داستان راجعست به جنگ رستم

با ببری در سرزمین هند و تولد فرامرز و جنگ رستم با پهلوانی بنام «پتیاره» که از دریا بر آمده و بدست تهمتن کشته شده بود. بیت نخستین این داستان چنین است:

یکی روز ایام فصل بهار منوچهر بر تخت بود شهریار
نظم این هر دو داستان ظاهراً پیش از عهد مغول و شاید در قرن ششم هجری صورت گرفته است.

۱۶- داستان جمشید:

در جزء ملحقات شاهنامه، حکایتی است به عنوان داستان جمشید. این داستان عبارت است از خروج ضحاک بر جمشید و نامه نوشتن بدو و انکار کردن خدایی وی و اثبات وحدانیت برای خدای واحد متعال. و جنگ جمشید و ضحاک و گریختن جمشید و رفتن او به سیستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه سیستان و زادن تور از او.

قسمت بزرگی از این داستان یعنی از رفتن جمشید بزابلستان به بعد بی کم و کاست منقولست از گرشاسپ نامه اسدی طوسی و تنها ۲۷۶ بیت از آغاز این منظومه از کسی است که خواسته داستان جمشید را جداگانه تدوین کند. این ۲۷۶ بیت مملو از کلمات عربی و ابیاتی است به تمام معنی سست که یقیناً متعلق به بعد از حمله مغولست و مطلب تازه و ناسازگار آن با روایات ملی ایرانیان، خدا پرست بودن ضحاک است که باخوی اهریمنی ضحاک مار دوش در روایات ملی دمساز نیست. داستان جمشید با بیت ذیل آغاز می شود:

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه یکی نامه بنوشت بیور بگاه

۱۷- بهمن نامه:

آخرین منظومه حماسی از این رشته بهمن نامه است. مول می نویسد: «من از این جهت آن را در میان رشته منظومه های سیستان به شمار آوردم که سراسر آن وقف سرگذشت خاندان رستم شده است. هر چند که بهمن شاه پسر اسفندیار اینجا قهرمان اسمی داستان است.

این منظومه به محمود سلجوقی پسر ملکشاه اهداء شده است. گویا سراینده داستان ... در جنگ دراز محمود با بردرش هوا خواه این سلطان بوده

است و خبر می دهد که همینکه محمود بر تخت نشست اثر خود را برای وی فرستاده است. در این قسمت او به دوره ای اشاره کرده که ظاهراً باید سال ۴۹۸ هجری باشد. سالی که محمود توانست پس از سالیان دراز و کشمکش ها میراث پدر را بدست بیاورد و نام شاهی برخورد نهد. بنابر این بهمن نامه در پایان قرن پنجم هجری به نظم در آمده است.^۱

از بهمن نامه در مجمل التواریخ دوبار سخن رفته است. یکی در آغاز کتاب آنجا که نامی «از اخبار بهمن» می آورد.^۲ و دیگر در باب العاشر چنین آمده است: «اندر عهد دارا: درین روزگار زال بمرد و در هیچ کتاب این ذکر نیافتم مگر در بهمن نامه آن نسخه که حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر نظم کرده است:

در ایام دارا بشورید حال برون شد زدنیاهانیده زال^۳
بدینگونه از مجمل التواریخ بر می آید که نام ناظم بهمن نامه «ایران شاه بن ابی الخیر» است.

دکتر صفا بر آنست که دو نسخه از بهمن نامه در کتابخانه بریتش موزیوم موجود است که مقدمه آنها با هم تفاوت های جزئی دارند: از دو نسخه مذکور آنکه بنام محمود سلجوقی است، بنحو ذیل آغاز می شود: «در ستایش کردن باریتعالی و آغاز داستان بهمن نامه و آذر برزین نامه و ستایش کردن سلطان محمود و چگونگی آن:

نخستین سخن نام داد ار داد که بی یاد او نامها هست باد^۴
مصنف همه جا اشاره می کند که منبع اثر وی، روایتی بوده که سینه به سینه نقل می شده است. از جمله در این ابیات:

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در دوستان برگشاد
که تاج از کیومرث فرخنده پی یکایک بیامد بکاوس کی
و در جای دیگر:

^۱ - ژول مول، دیباچه شاهنامه فردوسی ص ۵۰.

^۲ - مجمل التواریخ ص ۲.

^۳ - مجمل التواریخ ص ۹۲.

^۴ - حماسه سرایی در ایران، ص ۲۹۰-۲۹۱.

ز گوینده پرسید خواننده مرد	کزین پس جهانجوی بهمن چکرد
بدو مرد گویا زبان بر گشاد	که از راستان دارم این گفت یاد

هیچ جای تردید نیست که ناظم بهمن نامه روایت های کهنه ای در دست داشته است، زیرا که کار مایه های خود را از شاهنامه نگرفته است و داستانش بطور کلی چنان در رشته شعر حماسی کهن جای دارد که کمتر می توان گمان برد که بنیان منظومه اش را اختراع کرده باشد.

بهمن نامه نزدیک به ده هزار بیت دارد و به چهار قسمت تقسیم شده است: قسمت اول راجعست جلوس بهمن به تخت سلطنت و حدیث وی با کتایون دختر پادشاه کشمیر و همای دختر خدیو مصر، در پایان این قسمت قصه مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده، پس از آن قصد بهمن بکشیدن کین پدر از خاندان سام و مقدمات اجراء این قصد سخن رفته دست.

زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را که به سیستان تاخته بود، شکست داده تا بلخ راندند. اما آخر کار بهمن غلبه یافت و زال را اسیر و فرامرز کشته شد و مابقی افراد خاندان سام بکشمیر گریختند.

قسمت سوم راجعست به تعقیب بهمن دختران رستم را در سیستان و اسیر کردن آنان و اسارت آذر برزین پسر فرامرز و فرهاد و تخواره دو پسر زواره و رفتن بهمن به مقبره خاندان سام برای شکافتن قبور. در پایان این بخش از پشیمانی بهمن از اعمال خویش و باز فرستادن اسیران بجز آذر برزین به سیستان یاد شده است.

در قسمت چهارم بیشتر از آذر برزین پسر فرامرز سخن رفته است. آذر برزین را که بهمن بحیله و اغفال دستگیر کرده بود، یکی از پهلوانان زمان بنام رستم تورگیلی آزاد کرد و او پس از آزادی بابهم جنگ ها نمود و سرانجام قرار بر صلح نهاده شد و آذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت. آخر کار بهمن سلطنت را بدختر خود همای واگذاشت و خود در شکارگاه طعمه اژدها شد. آذر برزین نیز به سیستان بر می گردد و بقیه عمر را به آبادی و عمران کشورش سپری می

مول می گوید : نکاتی که فردوسی به شعر حماسی فارسی داد در سراسر قرن پنجم و تا نیمه اول قرن ششم هجری دوام یافت . سرایندگان همه آثاری که در اینجا نام برده شدند وابسته به مکتب او هستند . همگی ایشان در زنده کردن روایت های کهن از سبک او پیروی کرده اند و مانند او این افسانه ها را پایه قرار داده اند . چنانکه می توان این منظومه ها را همچون مکمل شاهنامه به شماره آورد . البته ایشان در برابر مشکلاتی اغلب نتوانسته اند به سان فردوسی از عهده کار بر آیند . آنان کارمایه های خود را به خوبی او برگزیده اند . افسانه های بیشتری را اقتباس کرده اند آن هم افسانه های تازه تر و آنگهی نه در قوت معنی و نه در کمال صورت هیچ یک نتوانسته اند شانه بر شانه فردوسی بزنند ولی با همه این نقص های که دارند آنان را در زمره شاعران حماسه سرابه حساب آورد ، زیرا که تاریخ کشور خود را از روی روایت های زبانی و با روح کاملاً ملی حکایت کرده اند.^۲

معهداً باید اعتراف کرد که برخی داستانهای حماسی مانند گرشاسپ نامه و گشتاسپ نامه و شهریار نامه و دغیره هر یک اثر بدیع و زیبا از آثار زبان فارسی است . خاصه گرشاسپ نامه که در جزالت و قوت و استحکام ابیات خود تالی شاهنامه فردوسی است .

۱۸ - رستم و بربیان:

در روایات ملی، رستم جامه یی دارد زخم ناپذیر بنام "ببر بیان" که هنگام جنگ آنرا روی جوشن به تن میکرد و هیچ زخمی بر او کارگر نمی افتاد . برطبق شاهنامه، ببر بیان یا پلنگینه جامه ایست که هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست . ابیات ذیل در شاهنامه بیانگر خصوصیت این جامه است :

پوشید ببر و بر آورد بال بر او آفرین خواند بسیار زال
برت را به ببر بیان سخت کن سر از خواب و اندیشه پردخت کن

^۱ - خلاصه داستان بهمن با خاندان زال در مجمل التواریخ و القصص صفحات ۵۳ ، ۵۴ ، ۹۲ آمده است .

^۲ - ژول مول، دیباچه شاهنامه فردوسی ، ص ۵۳ .

مرا با دلاور بسی بود جنگ یکی جوشنستش ز چرم پلنگ
 سلیحم نیامد بر او کارگر بسی آزمودم به گرز و تبر
 یکی جامه دارد ز چرم پلنگ بپوشد بر و اندر آید به جنگ
 همی نام ببر بیان خواندش زخفتان و جوشن فزون آیدش
 نسوزد در آتش نه در آب تر شود چون بپوشد بر آیدش بر

سنان اندر آمد به چرم کمر
 به ببر بیان بر نبْد کارگر

رستم هنگام نبرد با دشمن بر روی زره (پیراهن نازک از زنجیرهای بافته شد) نخست جوشن (جامه رزمی ضخیم از آهن) می پوشید و سپس بر روی جوشن، ببر بیان را به تن میکرد:

زره زیر و جوشن اندر میان از آن پس بپوشید ببر بیان
 چو شد روز رستم بپوشید گبر نگهبان تن کرد بر گبر ببر^۱

در میان داستانهای متعددی که بنام فردوسی وارد شاهنامه کرده اند، یکی هم داستانی است بنام "ببر بیان" که مجموعاً ۴۱ بیت دارد. داستان در زمان منوچهر روی میدهد. روزی که منوچهر با بزرگان و پهلوانان در بزم نشسته است، ناگهان گروهی از مردم هند از راه می رسند و از دست ببری که زندگی را بر مردم هند تلخ کرده شکایت می کنند و برای دفع او کمک می طلبند. آغاز داستان، آغاز داستان "بیژن و منیژه" و فرامرز نامه را به یاد میدهد:

یکی روز ایام فصل بهار منوچهر بر تخت بد شهریار
 به یک دست بد قارن رزم زن دگر نوذر و طوس لشکر شکن
 جهان پهلوان زال و ایرانیان به خدمت نشسته کمر بر میان
 شگفته رخ پیلتن لاله بود در آن وقت او چارده ساله بود

^۱ - شاهنامه، پرسیدن پیران از آمدن رستم، ص ۱۹۵. برای دریافت ابیات فوق در شاهنامه، رجوع شود به کشف الابیات شاهنامه فردوسی.

به دست دگر بود گودرز و گیو	بیک دست بودیش کشواد نیو
به دل فارغ از کار و بار جهان	نشسته در آن بزم شاه جهان
ز بوی خوش و زانچه آید بکار	ز نقل و می و باده خوشگوار
سرزلف ساقی زکف داده بود	همه اندر آن بزم آماده بود
گه از بهر ایرج شدی بی صبور	گه از سلم گفتی سخن گه ز تور
ز درگاه شاه جهان داد خواست	که ناگه ز دربانگ فریادخواست
ابا ازدها ما به جنگ اندریم	که شاهها ز غم ما بتنگ اندریم
ندیده زمانه، نه دوران شنید	به هندوستان ببری آمد پدید
بود بیشتر ای شئه ارجمند	درازی و پهنای او صد کمند
برون آورد ماهی از قعر آب	نفس چون ز هامون برآرد بتاب
کند از نفس آب دریا چو خون	اگر سوی دریا نهد پا درون
بسوزد ز دود دهان خشک و تر	سوی مرغزاری که آرد گذر
همانگه بتازد سوی سنگ و خاک	خورد آهن روی و مس جمله پاک
سوی پهلوانان نگه کرد و دید	چو شه نابه داد خواهان شنید
خداوند شمشیر و کوپال را	پس آنکه چنین گفت : مر زال را

بدو گفت کای پهلوان نیک خواه

نگه کن یکی سوی این داد خواه ...

زال موافقت میکند که برای دفع این جانور، راهی هندوستان گردد، ولی رستم چهارده ساله، از شاه میخواهد که بجای زال او را مامور این کار کند. این سخن بر زال گران می آید و تازیانه یی به رستم میزند. سپس با سپاهی بشمار دوازده هزار نفر به سرکردگی کشواد وقارن به راه می افتد. پس از رفتن سپاه، گودرز رستم را به خانه می برد و میخواهد او را ادب کند، مگر رستم او را به سویی شتر میزند و با گرفتن سلاح نیای خود سام، به اصطبل رفته بر اسپی سوار میشود و بسوی هند می شتابد. گودرز نیز به تعقیب رستم می پردازد و پس از رسیدن به رستم هر دو به اتفاق وباشتاب سوی هند می تازند. سرانجام به سپاه زال می رسند.

رستم تصمیم میگیرد که طور ناشناس بر لشکر زال بزند و از گودرز

قول میگیرد که راز او را با کسی نگوید. رستم هنگام روبروشدن با کشواد و

قارن خود را البرز می نامد و سپس در نبرد تن بتن هر دو را مغلوب و اسیر میکند. پس از آن با زال می جنگد و چون کار به درازا می کشد و قرار میگذارند که دنباله نبرد به فردا موکول گردد. رستم به زال پیشنهاد میکند که اگر مبارزه با بیر بیان را به او واگذارد او در مقابل حاضر است دست از نبرد با او بکشد و زال نمی پذیرد:

بدوگفت زال سپهبد دلیر	که چربی نخیزد ز پهلوی شیر
طمع خام کردی به دام آمدی	نظر پخته تر کن که خام آمدی
چو فردا براید بلند آفتاب	جهان زو شود جملگی در ناب
بکوبم به گرز گران بال تو	که گرید به تو گرز و کوپال تو

ولی فردا قبل از آغاز نبرد، گرد تیره یی برخاست و دیوی از سوی چپ رستم خود را به میدان افگند. دیو با گوشهای پهن چون گلیم، سنگی برگردن اسپ کشواد و سنگی دیگر به اسپ قارن زد. اسپان هماندم بزمین افتادند و جان دادند. لشکر زال از دیدن دیو روبه فرار نهادند. زال به جنگ دیو شتافت. دیو باز سنگی پرتاب کرد که براسپ زال خورد و در اثر آن اسپ زال نیز جان داد و زال بر زمین افتاد. در این هنگام رستم که جان پدر را در خطر می بیند به جنگ دیو می شتابد و سرانجام دیو را مغلوب میکند. دیو به التماس می افتد و به رستم میگوید که از کشتنش در گذرد و او را به بندگی خود بپذیرد. و رستم او را به غلامی می پذیرد. پس از این واقعه همه باهم همراه میگردند و عازم نبرد با بیر بیان میشوند. ولی از هویت اصلی رستم هنوز جز گودرز (و نیز اکنون دیو) کسی دیگری آگاه نیست. پس از رسیدن به هند و چند شب خوشگذرانی در مجلس رأی هند، سرانجام به نبرد ببیر بیان میروند.

برفتند جایی که آن بیر بود	خروشان و جوشان چون ابر بود
دیدند دشتی پر آتشکده	تر و خشک را جمله آتش زده
پرسید دستان فرخ ز رأی	که ای پره‌نر مرد با فر و جای
چرا آتش تیز افروختند؟	ز بهر چه این دشت را سوختند؟
بگفتا بدان ای یل شیر مرد	کس از آدمی آتش این جا نکرد
دم ببر ز انگونه آتش زنست	که دودش چو رخسار اهریمنست

خلاصه زال از رستم که تا کنون او را به نام البرز می شناسد میخواهد که نوبت اول مقابله با ببر بیان را به او واگذارد. رستم قبول میکند، ولی چون زال و پهلوانان از کار ببر بیان عاجز میمانند، رستم خود به مقابله می پردازد و به مشورت گودرز تعدادی از گاومیش و گاو بز را میکشد و شکم آنان را پر از آهک و چونه پر میکند و همگی را در راهگذر ببر بیان قرار میدهد. فردا همینکه خورشید طلوع میکند، ببر بیان از دور پیدا میشود و بلاد رنگ گاومیشها و دیگر حیواناتی که در دم راهش بودند می بلعد و بسوی رستم که بسویش تیررها میکند، میتازد. دیری نمیگذرد آهک و چونه در دل ببر بیان به کوره آتش مذاب مبدل میگردد و از اثر آن ببر بیان سر بر زمین میکوبد و از حرکت باز میماند. رستم نیز فرا میرسد و با گرز بر سرش میکوبد. زال و لشکریان وقتی از کشتن ببر بیان توسط رستم اطلاع می یابند خوشحالی میکنند و به دیدن ببر بیان میشتابند. سپس رستم از پوست این حیوان که سلاح بر آن کارگز نبود، قسمتی را جدا میکند و از آن برای خود جامه یی درست میکند که بنام "ببر بیان" در شاهنامه شناخته شده است.^۱

و اما ببر بیان همانا پوست پلنگ یا ببر است که خیلی مرغوب است و بسیار قیمتی بها است. این حیوان از قدیم در جنگلات هندوستان بیشتر از سایر مکانها یافت میشود.

۱۹- داستان رستم و پتیاره:

جلال خالقی مطلق، میگوید که، در داستان شیرنگ، شبیه داستان ببر بیان، روایت منظوم دیگری است که در آن رستم با جانوری بنام "پتیاره"^۲ می جنگد و پادشاه کابل و زابل و سیستان، دستان سام است. داستان چنین آغاز

۱- رک: جلال خالقی مطلق، ببر بیان، مجله ایران نامه، شماره ۲ سال ۱۳۶۶، ص ۲۱۴-۲۲۰.

۲- صاحب برهان قاطع (ج ۱، ص ۳۶۸) کلمه پتیاره را به معنی آفت و بلا و زشت و مهیب آورده و در زیر نویس همان صفحه علاوه نموده که شکل پهلوی این کلمه پتیارک Patyarak است که ریشه در اوستا دارد. و در اوستا Patyara، بمعنی ضد آفرینش است. فردوسی گوید:

جهانی بر آن جنگ نظاره بود که آن ازدها طرفه پتیاره بود

زدستان و رستم یکی داستان
 وز این در شگفتی تر اندر جهان
 چنین گفت داننده یاد گیر
 که یک روز در گلشن زرنگار
 در آمد سیه پوش درگاه را
 که آمد جهان دیده مردی ز هند
 همی گوید از رأی دارد پیام
 همی راه جوید به نزدیک شاه
 بدو گفت دستان که بکشای راه
 بر شاه زابل رهش برگشاد
 رسانید نامه به دستان سام
 چو دستان از آن نامه بگشاد بند
 که ای پهلوان گرد گیتی ستان
 به هندوستان از بد روزگار
 به بالا و پهنای البرز کوه
 ز دریا بر آمد یکی جانور
 بیکار صدصد خوردگرگ و پیل
 پلنگ دژم شیر و ببرشکار
 همان رستنیها چه خشک و چه تر
 کند روی کشورز هر چیز پاک
 از آن جانور گشت بیخانه در
 جهان را اگر از دوده سام کس
 نیای تو گر شاسپ کز منهراس
 پدرت آن جهان دیده سام دلیر
 بطوس اژدها کشت بیترس و باک
 تونیز ای جهان پهلوان زال زر

گذارد گزارنده باستان
 ندیده است کس آشکار و نهان
 جهان دیده استاد در داد پیر
 همی خورد دستان می خوشگوار
 پرستنده خسروی گاه را
 بدستش یکی نامه ای بر پرند
 به نزدیک پرمایه دستان سام
 جهان پهلوان گرد گیتی پناه
 بیارش بدین نامور بارگاه
 بیامد بر او زمین بوسه داد
 از آن پس فراوان درود و پیام
 نوشته چنان یافت اندر پرند
 شه زابل و کابل و سیستان
 یکی زشت پتیاره گشت آشکار
 که آمد همه کشور از وی ستوه
 ز هرچ اندر اندیشه آید بتر
 به دم درکشد پیل را از دو میل
 به دم آورد زان که ببند هزار
 چه بی بر درختان و چه بارور
 خورد هرچه ببند مگر سنگ و خاک
 خشک اندرون ماند نه از آن تر
 نیاید در این کار فریاد رس
 جهان کرد بیکبارگی بی هراس
 که بر اژدهاهای دژم بود پیر
 خراسان از آن اژدها گشت پاک
 از آن تخمه داری نژاد و هنر

همانا ز مردی که گرشاسپ کرد و یا سام شیر آن که پرمایه مرد
و اگر نیست با کوشش اوت کار
ز هندوستان باج دیگر میار

زال پس از خواندن نامه رأی هند، رستم را فرمیخواند و رأی خود را برای رفتن به هند و دفع خطر پتیاره با او در میان میگذارد. رستم از پدر میخواهد که کشتن پتیاره را به او واگذارد، ولی زال موافقت نمیکند و میگویند تو نوجوانی و از عهده این کار بر نمیایی، خودم باید برای نابود کردن پتیاره به هند بروم. رستم در پاسخ میگوید که تو برای چنین چنیگی پیر شده ای و من باید این کار را بسر برسانم. سرانجام زال و رستم هر دو بر این توافق میکنند که هر دو به هند بروند و کار پتیاره را یکسره کنند.

زال معتقد است که همه جاکس بفرستد و از هر شهر و محلی سپاه بخواهد، ولی رستم این کار را ننگین می شمارد و در عوض از پدر میخواهد که سلیح سازان مشهور را گرد آورد تا برای او رزم افزاری در خور این نبرد بسازند. چون سلیح گرشاسپ و سام را برای چنین جنگی مناسب نمیداند. بدستور زال سلیح سازان گرد هم آمدند و سلاح رستم را بدینگونه ساختند: کمر بندی داری آویزه های مزین به نقش ماهرویان، گریزی به وزن نهصد من، شمشیری به وزن سیصد و سی من با دسته یی مزین به نقش سیمرخ. نیزه یی به درازی سی و شش و دیگر و دیگر. هنگام راه افتادن سپاه ناگهان از آسمان آواز سروش به گوش میرسد که رستم را ستایش کرده و برای او پیروزی آرزو میکند. در هندی یک هفته به میگساری می پردازند تا سرانجام رستم که برای جنگ با پتیاره بی تاب شده بود زبان به اعتراض میگوید زال میگوید که در اینکار باید از سیمرخ کمک گرفت، ولی رستم موافقت نمیکند و میگویند از سیمرخ آنگاه باید یاری خواست که از دست خود ما کاری ساخته نباشد.

رستم از رأی هند میخواهد تا آهنگران را فرا بخواند و یک خانه بزرگ آهنین بسازد و بعد آن خانه را با تیغ ها و نیزه ها و ژوبین های زهرادر انباشت. سپس خود در کمین بر آمدن پتیاره از دریا نشست و چند دیده بان را نیز برای ترصد موظف ساخت. روزی ناگاه پتیاره چون کوهی از دریا بیرون آمد و رو بسوی خشکی نهاد. مردم از دیدن پتیاره (کروکودیل) گریزان شدند. زال نیز از

دیدن آن جانور بر جان رستم نوجوان هراسان شد و بسوی اطاق آهنین دوید تا رستم را نجات دهد و از محل فرار کند، مگر رستم دل از دست نداد و منتظر نزدیک شدن پتیاره ماند. پتیاره :

خروشان چو رعد و شتابان چو باد	سوی خانه آهنین سر نهاد
دهانی چو دست توانگر فراخ	در آنجای ایوان و میدان و کاخ
چو با خانه آهنین تنگ شد	تهمتن سوی چاره جنگ شد
بتندی یک نعره زد در شتاب	که شد زهره آسمان پر آب
به خانه بر افگند خود را زبام	ز چرخ نهم بگذرانید نام
میان را ببست و بغل برگشاد	دگر باره از دادگر کرد یاد
شتابان به تیر و کمان نبرد	به کام اندرش بر جهاندار کرد
بیازید رستم بر آهیخت تن	ز آشفتگی باز کرده دهن
به دم خانه را در کشید آنچنان	که از دور شد خانه زایدر روان
هم آن تیغ و ژوبین زهرآبادار	که در آهنین خانه بُد استوار
همه در گلوگاه پتیاره سخت	به فرمان دادار فیروز بخت
چو لقمه گرفته شدش در گلوی	زدش بر زمین کله را همچو گوی
ورا چون جهانی دهان ماند باز	تو گفתי ز جان و زتن ماند باز
همی زد چپ و راست بر سنگسر	که تا بفگند خانه از دم مگر
نه او را توانستن انداختن	نه زان خویشتن را خورش ساختن
جهان پهلوانزاده بفراخت دست	ز چرم و زسوفار بگشاد دست
هزار و چهل چوبه تیر خدنگ	به کام و گلو در زدش بی درنگ
از آن پس بگرزگران دست برد	به گرز گران کرد دندان خرد
پس آنکه ز راه گلوگاه و دم	همی نوک نیزه زدش در شکم
چنان تا تن زورمندش زکار	ببفکند و کردش دل و جان فگار

سرانجام چون شد ز رستم ستوه

پیچید ناگاه روی از گروه^۱

پتیاره کوشش میکند تا خود را به دریا برساند و نجات یابد، مگر رستم تیری به چشمان او می زند و پتیاره در گوشه یی به زمین می افتد. رستم نیز بمدت دو

^۱ - رک: مجله ایران نامه، شماره ۲ سال ۱۳۶۶، ص ۲۱۴ - ۲۲۰.

شبانه روز بیهوش می‌گردد و رخس در این مدت از وی پاسبانی میکند. پس از کشته شدن پتیاره مردم از دیدن رستم شادمانی می‌کنند و گروه گروه به تمناشای پتیاره می‌روند. و رستم و زال پس از دوماه اقامت در هندوستان به سیستان باز می‌گردند.

فصل سوم

سیمای رستم در شاهنامه

خجسته برو بوم زابل که شیر
همی پروراند گوان دلیر
(فردوسی)

مدخل:

نویسنده توانای خراسان، بهمن سرکاراتی، معتقد است که: حماسه ترکیبی است از پندار و واقعیت و بنابراین، تعیین مرزی مشخص میان واقعیت و پندار یا به سخن دیگر، میان تاریخ و اسطوره بسیار مشکل است. و این نشانه ای از دوپاره گی جان آدمی است که از دیر باز میان پندار و واقعیت آواره است. نیمی از روان آدمی آگاه و روشن و واقعگرا است و با معیارهای تجربه و منطق حقیقت میجوید و شیفته تاریخ است و نیم دیگر، نا آگاه و تاریک و وهمگراست و در پناه پندار و جادو و رؤیا فریفته اسطوره است. از این روست که گذشتگان گاهی ازدهایی را از مغاک تاریک اساطیر بیرون آورده و با پالودنش از آن خدا و دیو آفریده اند و زمانی انسان ساده یی را از خاک برگرفته برکاخ نشانده از او شاه جبار یا پهلوانی نیرومند و نامداری ساخته اند که این آخری به تنهایی لشکری را میشکند و دشمنان شاه یا میهن را از مرزها به در میراند.^۱

^۱ - مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵، شماره دوم، حاستگاه اصلی رستم بقلم بهمن سرکاراتی، ص ۵۰ ببعد.

و نیز متوجه میشویم که در حماسه ابعاد زمان و مکان گاهی منتفی میشود و زمانی چنان در هم فشرده میگردد که انسان در اندک زمانی راه چندین ساله را می پیماید و دهه ها و سده ها درمقیاس آن، لحظه یی بیش نیستند و از اینجاست که هزار سال عمر برای پادشاه و یا پهلوانی عمری عادی شمرده میشود.

این مشکل در سراسر حماسه های بزرگ و قدیم بوده و هست و آنچه در ضمن پژوهشهای مربوط به حماسه، مشکل ما را دوچندان میکند، گرایش ذهن پژوهشگر است که گاه واقعگرا و تاریخ پرداز است و هرافسانه یی را روایتی مغشوش از تاریخ می پندارد و گاه و همگرا واسطوره ساز است و هر گزارشی حماسی تاریخی را، بازگوئی منطقی شده افسانه تعبیر میکند. نشانه های از چنین گرایش دوگانه ذهنی در پژوهش های مربوط به سرگذشت زال و رستم، پهلوانان مرکزی حماسه بی نظیر شاهنامه نیز به چشم میخورد.

بقول بهمن کاراتی، رستم در شاهنامه برترین آفریده ایست که تنها نمودار نیرو و قوت نیست، او مجموعه ایست از اندیشه و خرد، دلاوری و زور بازو، میهن دوستی و از خود گذشتگی، تدبیر و نامجوئی و بلند همتی و بالاخره او دارنده والاترین جوهر انسانی است. چون خرد پیران و قوت بیژن، و پایمردی سهراب، و نازک دلی سیاوش و درعین حال از عمری به درازای مجموع افراد مذکور برخوردار است که نیمرخ شخصیت او را درهاله یی از اسطوره پنهان میکند.^۱

فردوسی و رستم :

فردوسی ، حماسه سرای تونا و پرمایه خراسان ، از قهرمان حماسه های کهن سیستان، یعنی رستم در شاهنامه بیش از يك هزار بار بنامهای : تهمن ، پور زال ، جهان پهلوان ، پوردستان ، گونامور ، گوپیلتن ، شیر لشکر پناه و غیره، همراه با نوعی عزت و افتخار و بزرگ منشی نام گرفته ^۲ که آشکارا

^۱ - مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۵، شماره دوم، حاستگاه اصلی رستم بقلم بهمن سرکاراتی، ص ۵۰ بعد.

^۲ - محمد علی اسلامی نووشن داستان داستانهای رستم و اسفندیار (بخش دوم - تاملی در داستان رستم و اسفندیار) .

معلوم می‌شود، شاعر گرانمایه طوس، با نام و شخصیت این قهرمان مشهور حماسه ملی عشق می‌ورزیده و او را در خاطرش چنان گرامی می‌داشته است که هرگز نمی‌خواست نام او را از زبان هیچکسی حتی اگر سلطان هم باشد به سبکی و بی حرمتی بشنود.

بنا بر روایت تاریخ سیستان فردوسی چندین روز شاهنامه را برای سلطان محمود بخواند و در اخیر سلطان محمود گفت: «همه شاهنامه خود هیچ نیست، مگر حدیث رستم و در لشکر من هزار تا مثل رستم هست. فردوسی جواب داد: زندگانی خداوند دراز باد ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافریده و زمین بوسه داد و رفت.»^۱

وبدین سان فردوسی، سی ساله رنج گفتن و پرداختن شاهنامه را به خاطر سبک شمردن شخصیت رستم آنهم از جانب سلطان وقت بر باد داد.

این دفاع چنانچه از بزرگ مردی چون فردوسی می‌توانست در برابر جبروت سلطانی چون محمود بعمل آید و از صله‌ی شصت هزار دینار طلای سرخ به خاطر نام قهرمانان حماسه اش بگذارد.

گویند سلطان محمود از این جواب فردوسی پس از آنکه شاعر در گاهش را ترک کرد و رفت تکان خورد و رو بطرف وزیرش (ظ: حسن میمنده) کرده گفت: «این مردک مرا به تعریض دروغ زن خواند»^۲ و بعد نظرش در اثر بدگویی حاسدان نسبت به فردوسی بد شد تا آنجا که قصد از میان بردن فردوسی را نمود. بروایتی که چندان تأیید نشده، فردوسی برای نجات خود از غضب سلطان عجالتاً چاره‌ای نداشت جز آنکه به پای سلطان بیفتد و با گفتن ابیات بدیهه سلطان را بر سر رحم آورد و بجان امان یابد.^۳

روایت تاریخ سیستان (تألیف در ۴۴۵ هجری) که سی سال پس از مرگ فردوسی نوشته شده، اگر صد در صد حقیقت نداشته باشد لااقل بیانگر

^۱ - تاریخ سیستان، ص ۷ و در حاشیه بی‌تی به همن مناسبت از زبان فردوسی نقل شده:

سخن گفتم درست وزود رفتم به عالم نیست مردی همجور رستم

^۲ - تاریخ سیستان ص ۸.

^۳ - مقدمه شاهنامه، چاپ انتشارات جاویدان، ص ۱۶.

پیوند عمیق عاطفی فردوسی نسبت برستم است که نزدیک بود جانش را بر سر نام قهرمانش بگذارد.

رستم روح شاهنامه است و شاهنامه با نام رستم جان می گیرد و چون این روح در قالب حماسه بشکل عالی آن متجلی گردیده لهذا هیچ خواننده یا شنونده شاهنامه از خود گرفته تا بیگانه و از باسواد تا بیسواد، ممکن نیست از داستانهای آن مخصوصاً تا آنجایی که به خانواده رستم تعلق می گیرد احساس لذت و شادی و یکنوع تفاخر و غرور نکند.

اساساً تصویری که فردوسی حکیم با کلام معجزه آسایش از سیمای رستم بدست می دهد، با روح حماسه جویی هر انسان شجاع و دلاور وطن دوست خدا پرست نام جوی مردم خواه اندیشه مند و با خرد چنان سازگار و دلپذیر است که می توان آنرا به صورت زنده و جاندار در میدان کارزار دید و چکاچاک گرز و نعره لرزه آور او را باشیئه رخس شنید و لذت برد. و می توان گفت که داستان های رستم در شاهنامه، نقطه اوج حماسه ملی است که به بهترین شکل ممکن آن در شاهنامه متجلی شده است. علاوه شاهنامه در خلال داستانهای دل انگیز خود مبشر پیامی است پر مغز و عمیق و گیرا، گویی همه حاصل تجربه ما و تفکرات میلیونها انسان در فراز و نشیب حیات از پس پرده های ضخیم قرون به گوش ما می رسد که آنچه را به عنوان ثمره زندگی دریافته و آزموده اند صمیمانه با مادر میان می گذارند و همگان را به نیک اندیشی رهنمون می شوند. آنجا نیز که اندیشه عمر زود گذر دلها را می لرزاند، فکر اغتنام فرصت به ما امید و دلگرمی می بخشد که :

بیاتا جهان را به بدنسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همان نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یاد گار^۱

از همین است که سنت شاهنامه خوانی و گوش دادن به داستانهای حماسی آن از دیر زمانی نه تنها در سیستان و زابلستان و نه تنها در هرات و غور، بلکه در قلب کوهپایه های مرکزی کشور، در شمال هندوکش کبیر

^۱ - مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فردوسی، چاپ حمید زرین کوب ۱۳۵۳ مشهد، ص ۱۵.

واطراف البرزکوه، در بلخ و تخاروفاریاب و چوز جانان و کشورهاي مجاور، مخصوصاً در ایام زمستان هنوز رونق خود را از دست نداده است. جوانان و سالمندان، زنان و مردان، کودکان و بزرگان، همواره روح تشنه خود را با روح قهرمانان شاهنامه دمساز می کنند^۱ و بسی اوقات که با سري پر از غرور و دلي پر از شجاعت و قلبي سرشار از محبت میهن و از خود گذشتگر براي حفظ نوامیس ملي و شرف و حیثیت خود و کشورشان که از خواندن و شنیدن حماسه هاي ملي سر چشمه می گیرد، شب ها را در پای داستانهاي پرمرز شاهنامه سحر کرده اند.

در حالی که این سنت پسندیده را بخاطر زنده نگهداشتن و پالودن و صیقل نمودن روح مردانگی و وطن پرستی، دلاوری و پایداری و استواری در برابر شدايد و ناملايمات روزگار و تکبر و زور گویی دشمنان برای مردمان کشور بعنوان یک ضرورت پر ارزش ملی تاکید می کنم، نیز متوجه هستم که تمدن ماشینی و تولید روز افزون کالاهای عجیب و غریب، توجه انسان قرن بیستم را چنان بخود مشغول ساخته که جز به موتر و یخچال و تلویزیون و غیره و غیره (که البته در جایش سودمند و مغتنم است) بچیزی دیگر نیندیشد و به جنبه های معنوی جالب زندگی که ریشه آن از فرهنگ و معرفت درخشان جامعه گذشته آب می خورد، کمتر اهمیت بدهد. ولی باید اعتراف کنیم که چقدر فرق است میان دنیای خستگی آور زندگانی ماشینی که انسان را فقط در چار چوب اندیشه بدست آوردن پول و خریدن و خوردن و خوابیدن محصور ساخته با آنچه در شاهنامه می خوانیم که رستم با همه احترام به کی گشتاسپ و پسرش اسفندیار، ننگ دست بستن نمی پذیرد ولی جان سپردن را در میدان جنگ و نیستی را برپستی و مرگ را بر بی آبرویی ترجیح می دهد.

یا آنکه سیاوش را می بینیم که با ایمان به پاک دامنی خویش باسرافرازی مردانه در میان آتش می رود و هرگز قدم استوارش در راه حفظ شرف و تقوی نمی لرزد. و همچنان است دیگر قهرمانان شاهنامه که پای بند نام و ننگ اند و برای چیزی برتر از خود (میهن و مردم) زندگانی را می خواهند.

^۱ - از کودکی این بیت را از بزرگان شنیده ایم که :

هر انکس که شاهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند .

علاوه بر این در شاهنامه ما بار رستم پیلنتی روبرو هستیم که پشت مردی و جان خرد و پناه سپاه و کشورش با عالیترین صفات انسانی است. این صفات حس سلحشوری و جوانمردی و مردم دوستی و میهن پرستی را در آدمی تقویت می کند و روح یأس و نومیدی را در خواننده می کشد. توجه کنید به این تصویر دلاویز از هنر نمایی رستم در جنگ با اشکبوس کشانی (پاکوشانی) که فقط در آن شست گشودن و تیر انداختن رستم را فردوسی ترسیم می کند:

خندگی بر آورد پیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپرا و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو بوسید پیکان سر انگشت او	گذر کرد از مهره پشت او

بزد تیر بر سینه اشکبوس
سپهر آنزمان دست او داد بوس^۱

در آغاز این بحث اشاره شد که خاطره رستم همواره در خاطر فردوسی چون یک پیوند عمیق عاطفی خطوط می کرد و بنابر آن در شب همان روزیکه فردوسی داستان نبرد رستم را با اشکبوس کشانی را در مخضر سلطان و مجمع فضایی دربار او بخواند و همه را همراه با سلطان به تحسین واداشت، فردوسی رستم را بخواب دید که با سینه فراخ و بازوان ستبر، کلاه خود بر سر و جوشن در بر، کمانی در دست، باهیبیتی هر چه مهیب تر درست به همان صولت و صورتی که فردوسی آنرا در جنگ با اشکبوس ترسیم کرده بود، در دروازه مکناباد پیاده بسوی فردوسی می آید. فردوسی پیش رفت و سلام کرد رستم با لطف جواب داد و در روی فردوسی ابتدا خندید و بعد گریست و گفت: می خواهم حق تو بگزارم ولی قدرت آنرا ندارم، اما وقتی طوقی زرین از گردن دشمنی بیرون کردم تا تصرف کنم، آنرا با سر نیزه در زمین فرو بردم. اکنون تو برو و آن را بردار، و بخاک توده یی اشارت کرد و بعد تیری در کمان انداخت و بدان سو پرتاب کرد.

^۱ - شاهنامه چاپ انتشارات جاویدان جنگ رستم با اشکبوس ص ۱۷۴ .

فردای آن شب و فرداهای دیگری فردوسی، همچنان با خود در اندیشه بود که خوابش را بدیگران بازگوید یا نگوید. اگر بگوید مبادا مورد استهزا و نیشخند حاسدان قرار گیرد، لذا دم فروبست و مدتی برین بگذشت تا در یکی از سفرهای سلطان محمود، فردوسی موقع همراهی یافت و چون موکب سلطان اتفاقاً از کنار مکناباد عبور می کرد، فردوسی بباد خواب دیرینه خود با رستم افتاد و با خود گفت ممکن است آن خواب از جمله رویاهای صادقانه باشد و لذا به ایاز، غلام مقرب سلطان محمود موضوع خوابش را بازگفت و از او خواست تا بکسی از آن چیزی نگوید. اتفاقاً سلطان و لشکر یانش در بیرون دروازه مکناباد برای رفع خستگی راه رفته توقف کردند. ایاز در فرصت مناسب به سلطان وانمود کرد که اگر درین مکان مقامی بنام سلطان بناگردد، یادگار نیکو باشد. سلطان از آن پیشنهاد بشگفت و امر داد تا هر چه زودتر وجدی تر به آن کارمبادرت شود. دیری نگذشت که لشکریان از زیر خاک توده، چند گردن بند زر سرخ یافتند و نزد سلطان محمود بردند. ایاز قصه خواب فردوسی را به سلطان عرض کرد و سلطان هم زرها را به فردوسی بخشید.

ولی شاعر بزرگ منش آن زرها را به شعرای زردوست سلطان تقسیم کرد و خود از آن هیچ نگرفت.^۱ این روایت هر چه می خواهد باشد ولی آنچه مسلم است اینست که فردوسی با نام رستم و خانواده او پیوند ژرف عاطفی و روانی بخصوص داشته است. در اینجا قصد ما بیان احوال فردوسی نیست، سخن بر سر رستم است و چون از رستم سخن گوئیم در واقع از شاهنامه سخن زده ایم و چون نام شاهنامه بر زبان جاری کنیم، نام فردوسی از شاهنامه جدایی ناپذیر است. بنابر آن نام رستم با نام فردوسی همزاد است و حقی که فردوسی برگردن رستم و خانواده او دارد، در واقع همان حقی است که در آخرین تحلیل برگردن سیستان از لحاظ شهرت عالمگیر رستم دارد و هر سیستانی ای که درباره خاندان رستم حرف می زند، می باید از آفریننده حماسه این خاندان یعنی فردوسی یادی بکند و بر روان شاد او درودی بفرستد. به سخن دیگر اشاره یی به تولد و زندگی و مرگ رستم ابر مرد حماسه فردوسی تجدید عهدی بانیاکان و سپاسی بر روان پر فروغ فردوسی تواند بود.

^۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ انتشارات جاویدان، ص ۱۰ مقدمه.

تولد رستم :

رستم در شاهنامه از ساخت و پرداخت و یژه بی بهره گرفته است. و سواس و دقتی که در پایه گذاری شخصیت او بکار رفته، سایر ارکان قصه را تحت شعاع قرار داده است. او به مثابه آسیا سنگ عظیمی است که می چرخد و فضای اسطوره بی شاهنامه را بگرد خود می چرخاند و با داشتن خصوصیات چند بعدی اقدام تمام شاهان و شهزادگان و پهلوانان برجسته شاهنامه را در مرتبه دوم اهمیت قرار می دهد.

پیدایی و تولد رستم به اسطوره جان می بخشد. زادن زال نیز از آن قابل توجه است که بوجود آورنده رستم و بمنزله دیباچه جذابی است که خواننده را بسوی محتوای عظیم کتاب قصه رستم می کشاند.

زال ثمره زندگی افتخار آمیز و پر تلاش سام، جهان پهلوان عهد منوچهر است که عمری را در آرزوی فرزند بسر رسانده، اما این تجلی آرزوهای سام، مادر زاد پیر سر دنیا آمده است.^۱

عجیب الخلقه ایست که نظیر او را نه کس دیده و نه اوصاف او را در افسانه ها شنیده، سام از ترس ملامت همگان پشیمان و متحیر^۲ بچه را در دامن البرز کوه رها می کند تاتباه شود. ولی سیمرخ بر اثر الهام خداوندی به شفقت می آید و زال را در کنام خویش می پرورد.

نیروی غیر انسانی وارد زندگی جهان پهلوان می شود و تا پای جان با او می زیند. با این زمینه سازی رستم، شخصیت اصلی داستان های حماسی شاهنامه از مادری بزیبایی بهشت و از پدری بدرخشش خورشید پدید می آید.

^۱ - یکی پیر سرپور پرمایه دید که چون او ندید و نه از کس شنید همه موی اندام او همچو برف ولیکن برخ سرخ بود و شگرف (شاهنامه ص ۴۷)

^۲ - از این بچه چون بچه اهریمن سیه چشم و مویش بسان سمن چو آیند و پرسند گردنکشان چه گویند ازین بچه بد نشان چه گویم که این بچه دیو چیست پلنگ دورنگست یا خود پریست (همان اثر ص ۴۹)

فردوسی شیرین کلام ، تصویری بس زیبا و دلکش از رودابه بدست می دهد که گویی شاعر در هنگام کشیدن آن تصویر در جهان خیال بدو دل داده بوده است :

ز سرا تا بپایش بکردار عاج	برخ چون بهشت و بیابا چو ساج
بر آن سفت سیمین دوشکینکمند	سرش گشته چون حلقه پای بند
رخانش چو گلنار و لب نار دان	ز سیمین برش رسته دو ناردان
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ	مژده تیره گی برده از پرزاغ
ده انگشت برسان سیمین قلم	بر او کرده از غالیه صدر قم

بهشتیست سرتاسر آراسته

پر آرایش و رامش و خواسته^۱

رستم از چنین مادری پدید آمد. زادن رستم با رنج و سختی همراه بود. چنانکه پهلوی رودابه را به اشارت سیمرخ دریدند و رستم برومند را از شکم مادر برون کشیدند. دو دست رستم هنگام زادن پر از خون بود و " بیک روزه گفتمی که یک ساله بود " چون رودابه بهبود یافت ، رستم را نزد او بردند و او از شادی گفت "برستم " یعنی که آسوده شدم و از این روی آن کودک را « رستم » نامیدند.

بدید اندر و فرشاهنشهی

نهادند رستم نام پسر^۲

بخندید از آن بچه سرو سهی

برستم غم آمد بسر

این بچه پیلتن از کودکان دیگر تازه بدنیا آمده، بحدی بزرگتر است که زن و مرد را بشگفت وامیدارد. ده دایه او را شیر می دهند و چون از شیر باز می گیرندش، غذای پنج مرد بزرگ خوراک اوست. رستم در هشت سالگی بسان سرو آزادی می گردد که سام یل را بیاد بینندگان می دهد. سام مشتاقانه از زابل بدیدن نوه ای که در وصفش می گفتند: در جهان کودکی بدان شیر مردی کسی ندیده است، به سیستان می شتابد و او را جوانکی می بیند: «منیان چون قلم سینه و بر فراخ» و «دورانش چو ران هیونان شیر»^۱

^۱ - شاهنامه فردوسی، طبع کابل ۱۳۶۱، ص ۱۵ (آمن زال بنزد مهرباب کابلی) .

^۲ - شاهنامه فردوسی، داستان زادن رستم، ص ۶۴- ۶۵ .

سام از دیدن این شیر بچه شادمان می گردد. در همین وقت است که رستم بسام می گوید: من مرد خور و خواب نیستم اسب و زین و زره و تیر و کمان می خواهم تا با آن سر دشمنان را پست کنم.^۲

کارهای حیرت انگیز رستم از کودکی آغاز می گردد، او هنگامی که بیش از ده سال نداشت، کک کوهزاد را که رهن قوی جثه و مشهور بود و راه کاروانها را می بست و زال خراج گزار او بود. در یک نبرد تن به تن بزیار آورد و دست بسته او را به نزدیک سام فرستاد تا بدار آویزندش.^۳ او پیل سپید را که بند گسسته بود و مردم از بیمش گریزان و هراسان بودند با یک ضرب گرز از پای در آورد و چون زال چنین جوهری در فرزند سراغ کرد او را به گرفتن انتقام خون نریمان پدر سام به دژ سپند (یا دژ خواجه) فرستاد. رستم به رهنمایی زال در جامه مبدل بعنوان فروشنده نمک کالایی که مورد نیاز مردم دژ سپند باکسان خود وارد دژ می گردد و شبانگاه به فتح آن دژ موفق می شود. روز گار، رستم را در حالی که پشت لیش سیاه نگشته بود، روانه نخستین نبرد با افراسیاب می سازد که در نتیجه به شکست افراسیاب می انجامد. فردوسی در حق رستم می گوید:

جهان آفرین تا جهان آفرید	چو رستم سواری نیامد پدید
رسیده بهر نیک و بد رأی او	ستون خرد گشته بالای او
بروز نبرد آن یل ارجمند	به شمشیر و حنجر بگرز و کمند

^۱ - در سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ شمسی در کابل پسری ۱۴-۱۵ ساله بی را از ولایت پکتیا مرکز آورده بودند که دیدن او واقعاً انسان را بیاد رستم زال می انداخت این پسر که هنوز پشت لیش را سیاه نکرده بود از فاصله های دور از میان صدها نفریکه در عقبش بودند چون سرو آزادی می نمود قدش از دو متر بلندتر و برش از یک متر فراخ تر می نمود گفته می شد بایک دست آدم های معمولی را بر می گرفت و هر جای که می خواست می گذاشت به نهارش گوسفندی کافی نبود تنی سبتر و قدی بلند داشت. اما بزودی از کابل ناپدید شد چرا؟ معلوم نشد ولی دیدن او حتماً انسان را بیاد رستم دستان می انداخت و در نیمروز در دهکده لوخی نزدیک کده ستور گاه اسب رستم جوانی رشید با بازوان سبتر و هیکل پرهیمه بنام اسماعیل پسر ابراهیم جان زندگی دارد که واقعاً دیدن آن انسان را به تعجب و تحسین وامیدارد و بیاد رستم و سرزمین قهرمان خیز و پهلوان پرور سیستان می اندازد.

^۲ - شاهنامه آمدن سام بدیدن رستم ص ۶۵.

^۳ - نبرد رستم با کک کوهزاد، ملحقات شاهنامه و همچنین شود به احیاء الملوك ص ۲۶.

برید و درید و شکست و ببست
 یلان را سر و سینه و پا و دست
 در شاهنامه، افراسیاب تورانی هر چند گاه یکبار بر دیار پادشاهان کیانی حمله ور
 می شود، قتل و خونریزی می کند و از مردم باج می گیرد تا اینکه:
 سواری پدید آمد از پشت سام
 که دستانش رستم نهادنام
 رستم ظهور می کند و برای نجات میثن و هم میهنانش با افراسیاب به پیکار بر
 می خیزد و ضرف شستی به افراسیاب نشان می دهد که بندگان او خبردار می
 شود. بیان این قسمت از دلیری و پهلوانی و شهامت رستم فقط کلام معجزه آسای
 فردوسی می خواهد تا حق مطلب را چنانکه شاید ادا نماید:

نخستین جنگ رستم با افراسیاب

چگونه بود ساز جنگ و نبرد	چو رستم بدید آنکه قارن چه کرد
که با من جهان پهلوانا بگو	به پیش پدر شد بپرسید از او
کجا جای گیرد بدشت نبرد	که افراسیاب آن بد اندیش مرد
که پیداست تابان درفش بنفش	چه پوشد کجا بر فرازد درفش
میان یلان سر فرازم بدوی	نشان ده که پیکار سازم بدوی

زال بر رستم می گوید

يك امروز با خویشتن هوشدار	بدو گفت زال ای پسرگوش دار
دم آهنج و در کینه ابر بلاست	که آن ترك درجنگ نراژدهاست
درفش سیه بسته بر خود بر به	همه روی آهن گرفته به زر
چنین است آیین پور پشنگ	به یکجای ساکن نباشد به جنگ
زهشتاد رش نیست بالاش کم	نهنگ او ز دریا بر آرد بدم
که مردی دلیر است و پیروزی	ازو خویشتن را نگهدار سخت
اگر بشنود نام افراسیاب	شود کوه آهن چو دریای آب

رستم به پدر اطمینان می دهد

تو از من مدار ایچ رنجه روان	بدو گفت رستم که ای پهلوان
دل و تیغ و بازو حصار منست	جهان آفریننده یار منست
بیارمش بگرفته بند کمر	اگر ازدها باشد و شیر نر
کز ان شاه جنگی بر آرم دمار	ببینی کنون در صف کار زار
که بروی بگرید سپاه پشنگ	بدان گونه باوی برآیم به جنگ

بسوي آوردگاه

بر آمد خروشیدن گاو دم	برانگیخت آن رخس روئینه سم
یکی نعره زد شیر لشکر پناه	دمان رفت تا سوي توران سپاه
شگفتند زان کودک نا رسید	چه افراسیابش به هامون بدید
بدین گونه از بند گشته رها	زگردان بپرسید کین ازدها
یکی گفت کین پور دستان سام	کدام است کین را ندانم بنام
گه جنگ چون آب و چون آتشست	بود رستمش نام و بس سرکشست
جوانست و جویای نام آمده است	نبینی که با گرز سام آمده است
چو کشتی که موجش برآرد ز آب	به پیش سپه آمد افراسیاب

تاج و کمر بند افراسیاب در دست رستم

بگردن بر آورد گرز گران	چو رستم ورا دید بفشرد ران
فرو کرد گرز گران را به زین	چو تنگ اندر آورد با او زمین
بزد جنگ تیغ از میان بر کشید	چو افراسیابش بدانگونه دید
تهمتن بر افراخته جنگ و یال	زمانی بکوشید با پور زال
جدا کردش از پشت زین خدنگ	ببند کمرش اندر آویخت چنگ
دهد جنگ روز نخستیش یاد	همی خواست بردن به پیش قباد
نیامد دوال کمر پایدار	ز هنگ سپه دار و چنگ سوار
سواران گرفتند گرد اندرش	گسست و بখاک اندر آمد سرش
ربود از سرش تاج آن سرفراز	تهمتن فرو برد چنگ دراز
بدست دگر تاجش از سر ربود	بیک دست رستم کمر مانده بود
یکی باره تیز تگ بر نشست	سپه دارترکان چو شد زیردست
سپه را رهاکرد و خود جانگرفت	پس آنگاه راه بیابان گرفت
به هشتم برآراست با خشم و دود	یکی هفته بنشست نزدیک رود
زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ	برفت از لب رود نزد پشنگ
ترا بود این رزم جستن گناه	بدو گفت کای نام بردار شاه

افراسیاب درباره رستم گفت که

که دستانش رستم نهاده است نام	سواری پدید آمد از پشت سام
که گفتی زمین را بسوزد به دم	بیامد بسان نهنگ دژم

همي زد به گرز و به تیغ ورکیب	همي تاخت اندر فراز و نشیب
ز گردش هوا شد پر از چاک چاک	نیرزید جانم به يك مشت خاک
کس اندر جهان آن شگفتی ندید	همه لشکرما ز هم بر درید
بزین اندر افکند گرز گران	درفش مرا دید بر يك کران
تو گفتي که بگسست پیوند من	بیامد گرفتش کمر بند من
که گفتي ندارم به يك پشه سنگ	چنان بر گرفتم ز زین خدنگ
ز چنگش فتادم نگون زیر پای	کمر بند بگسست و بند قبای
دوپایش بخاک اندرون سر به ابر	بدان زور هرگز نباشد هژیر
کشیدندم از چنگ آن لخت کوه	سواران جنگی همه همگروه
وزین آفرینش پر اندیشه ایم	بدست وي اندر يکي پشه ایم
بهوش و بدانش براي و به هنگ	يکي پیل تن دیدم و شیر جنگ
همش کوه و هم غار و همراه پست	عنانش سپرده بدان پیل مست
عنان پیچ از آنگونه نشنیده ایم	دلیران و شیران بسی دیده ایم
زدندش بر آن تارک نامدار	همانا که کوپال سه صد هزار
بروي و بسنگش بر آورده اند	تو گفتي که از آهنش کرده اند
چه درنده شیر و چه پیل ژيان	چه دریايش پیش و چه ببر بیان
به بازی همي آمدش کار زار	همي تاخت یکسان چوشیر شکار

جو گریدی سالم را دست برد

ز ترکان نماني سرافراز گرد^۱

رستم از نظر دوست و دشمن :

وصف رستم قهرمان ملي سيستان را از زبان افراسياب دشمن ديرينه و هماورد رستم پس از نخستين نبرد آن دو دیدیم . سپهدار و مشاور افراسياب ، پیران و پسه، نیز در شناخت رستم به افراسياب مي گوید:

بدیدار با زیب و با فرهي	يکي مرد بيني چو سرو سهي
شود موم و زموم ننگ آیدش ^۲	اگر سنگ خارا به چنگ آیدش

^۱ - شاهنامه پادشاهی کيقباد، ص ۷۹ - ۸۰ .

^۲ - شاهنامه ، پرسيدن پیران از آمدن رستم ص ۱۹۵ .

چون پیران، بارها شاهد شکست افراسیاب از دست رستم بوده است، بکرات افراسیاب را از روبرو شدن با رستم بر حذر داشته منع می کرد. در واقعه هماون با آنکه خاقان چین و کاموس کشانی و اشکبوس و بسیاری از پهلوانان به یاری سپاه توران آمده اند، معتقد است که اگر رستم در میدان جنگ حاضر شود، مارا با تمام سپاهیانی که داریم نابود خواهد ساخت و نیز بصراحت به سپاه خود می گوید، رستم برو بوم ما را ویران خواهد کرد و سپس چون هومان در این جنگ شرکت رستم را به پیران خبر می دهد، پیران بایاس و نومیدی می گوید:

گر این تیغ زن نامور رستم است بر این دشت ما را گه ماتم است
فتاد آتش اندر بر و بوم ما ندانم چه کرد اختر شوم ما^۱
کاموس کشانی معتقد است که در جهان مردی به قد و بالایی رستم نیست و نیروی او برتر از نیروی شیر است.

به بالایی او بر زمین مرد نیست در این لشکر او را همورد نیست^۲
خاقان چین مردی که خود پشوانه افراسیاب است، در وصف رستم می گوید:
یکی پیل بر پشت کوهی بلند بچنگ اندر از چرم شیران کمند
همی کرگس آورد ز ابر سپاه ستاره نظاره بر آن جنگ گاه
کیکوس بشرحی که خواهد آمد، پس از آنکه رستم را از خود آزرده می سازد و رستم به اعتراض درگاه وی را ترک می کند و سپس به میانجیگری پهلوانان بدرگاه باز می گردد از وی بدینسان دلجویی می کند:

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن
کیخسرو شاه بزرگ کیانی به هنگام پیروزی رستم برخاقان چین میگوید:
کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر بماند همیشه جوان
وی «فر» خود را از رستم می داند و در موقعی که می شنود، رستم حاضر است به تقاضای او برای نجات ملت در کوه همان حرکت کند می گوید:

بدو گفت بیتو نخواهم جهان نه اورنگ و تاج و نه تخت کیان
فلک زیر خم کمند تو باد سر تاج داران به بند تو باد

^۱ - شاهنامه، رستم و جنگ هماون، جنگ رستم با خاقان چین و کاموس کشانی و اشکبوس، ص ۱۹۰

^۲ - شاهنامه، پرسیدن از آمدن رستم، ص ۱۹۵.

کیخسرو در يك جا رستم را «دل شهر یاران و پشت کیان» و در جاي دیگر او را «پشت مردی» و «جان هنر» می خواند و کارهاي او را به خورشید همانند می کند و او را «تاج ایران= آریانا» و «پشت مهان» می نامد.^۱ اسفندیار نیز در بار رستم عقیده مشابه دیگران دارد و معتقد است که پهلوانان گیتی در برابر او به منزله خاک اند.

اظهار نظر پهلوانان همزمان رستم نیز مشابه نظر شاهان و شهزادگان است در باره رستم. رستم برگردن برخی از این پهلوانان حق حیات دارد. او طوس و گیور و رهام و بیژن را از دست پولاد وند، طواره را از چنگ الگوس، بیژن را از چاه افراسیاب نجات می دهد. در واقعه هماون، وقتی رستم از سیستان به کمک لشکر کیخسرو می شتابد، گودرز خطاب به او می گوید:

همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ سخن هرچه گونی نباشد دروغ
چنانم بی تو که ماهی به خاک به سنگ اندرون تن اندر مغاک

طوس نیز در هماون چون از آمدن رستم آگاه می شود، بی هر گونه مجامله و تعارفی می گوید:

بدین مژده گرجان فشانم رواست زگردون گردان سرش بر تراست
تودانی که با ما چه کردی ز مهر که از جان تو شاد بادا سپهر
همه کشته بودیم و برگشته روز به تو زنده گشتیم و گیتی فروز
نشاید که بی آفرین تو لب گشاییم از این پس بروز و به شب
تویی تاج ایران و پشت سران سر افراز و ما پیش تو که تران

مقام و موقف رستم در جنگها :

رستم قهرمان حماسه های ملی سیستان از دوران کودکی با انجام يك سلسله کارهاي حیرت آور و شگفت انگیز لقب جهان پهلواني را کسب کرد و از آن به بعد در تمام جنگ ها با توارنی ها، پیروزی با او بود. رستم در جنگ هاي متعدد شرکت جست. در راه نجات کیکاوس از هفت خوان (هفت بار در کام مرگ فرو رفتن و دوباره زنده و سلامت بدر آمدن) گذشت با اکوان دیو جنگید و بر او

^۱ - شاهنامه فردوسی، باز آمدن رستم نزد کیخسرو، ص ۲۲۳ - ۲۲۸ ج ۲.

پیروز شد. در کودکی سرپیل سپید را بزیر آورد. و دژسپند را به انتقام خون نریمان فتح کرد. افراسیاب را که دشمن دیرینه آریانا محسوب شده، بارها تا پشت دیوارهای چین و آنطرف دریای سیرگریختانده. اما او يك بار بسختی باخت که برایش جبران ناپذیر بود. این باختن مرگ پسرش سهراب بود بدست خودش که نا دانسته بعمل آمده بود. مرگ سهراب را می توان اولین تراژیدی بزرگ شاهنامه بحساب آورد.

قرار گرفتن رستم در انجمن های مختلف و نحوه حرکت دیگر پهلوانان در مجالس و سپاه و جایگاه برپا کردن خیمه و سراپرده ها، مقام و منزلت برتر رستم را نسبت به سایر پهلوانان نشان می دهد. چون رستم به همایون می رسد، بر تخت می نشیند. گودرز و گیو در يك طرف و طوس و دیگر پهلوانان در طرف دیگر وی قرار می گیرند. در جنگهای متعدد، رستم در پیشاپیش سپاه حرکت می کند و آنگاه شاه، در جنگ با توراتیان که به کشته شدن «شیده» پسر افراسیاب منجر می گردد، سراپرده رستم در طرف راست سراپرده شاه قرار دارد.

این همه تجلیل و بزرگداشت و احترام از جانب شاهان و بزرگان در حق رستم و آن همه بیم و هراس و وحشت دشمنان از قهرمان نام آور سیستان مربوط به شرکت رستم در جنگهای متعدد و بزرگ و سهمگین و پیروزی هایی است که با نابود ساختن دشمنان میهنش بدست آورده است.^۱

سلاح رستم :

رستم همچنانکه از لحاظ جثه وقامت و یال و کویال خود بر سایر پهلوانان برتری دارد، سلاح های او نیز بر دیگران تفوق دارد. نخستین سلاحی که او به کار می گیرد، گرز است متعلق به سام که از جدش گرشاسپ، جهان پهلوان عصر فریدون به او رسیده و سه صد من وزن دارد و رستم با آن پیل سپید را بیک ضرب از پای در آورد. زره اش پوست پلنگی است که فردوسی آنرا «ببر بیان» نامیده و رستم آنرا از خفتان و جوشن برتر می داند. گرچه روئین تن نیست ولی بدانگونه پوشش جنگی است که سلاحی بر آن کارگر نمی افتد. درین باره پیران به کاموس می گوید:

^۱ - مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فردوسی، ص ۸۳.

برزم اندر آید بپوشد زره	یکی جوشن از سر ببندد گره
یکی جامه دارد ز چرم پلنگ	بپوشد به بر اندر آید به جنگ
همی نام ببر بیان خواندش	ز خفتان و جوشن فزون داندش
نسوزد در آتش نه در آب تر	شود چون بپوشد بر ایدش پر
سلیح ورا بر نتابد کسی	کند آزمایش زگردان بسی ^۱

رستم سپری چینی دارد و کمندش دارای شصت خم است. تیرش به بلندی نیزه و کمانش از چرم شیر است. چون تیر او را از تن اشکبوس بیرون می کشند، خاقان چین به پیران ویسه بانگ می زند، این چه مردمی هستند که تیرشان با نیزه یکی است. خیمه اش سبز و درفشش بنفش و ازدها پیکر است و سر زرین شیر بر سر چوب آن است.^۲

اما اسب رستم که رخس نام دارد، اسپي بي همتا است و منحصر بفرد. تنها رخس است که می تواند پیکر رستم را بکشد. رخس چنان نیرومند است که با شیر و ازدها می ستیزد و بانك رعد آسایش به همه توده مردم آشناست. افراسیاب آنرا اینطور تعریف می کند:

یکی کوه زیرش به گردار باد	توگویی که از چرخ دارد نژاد
تک آهوان دارد و هول شیر	به دریا و کوه اندر آید دلیر
سخن گویم از زوکنی خواستار	به دریا چو گشتی بود بر گذار ^۳

با چنین مشخصاتی است که رستم روانه میدان کار زار می گردد و بازور و قوتی همراه با خرد و عقلی که دارد از میدان جنگ فاتح بدر می آید. اصولاً عقیده عمومی بر آنست که کار های عظیم و سخت که دیگران از انجام آن عاجز هستند، از رستم ساخته است. از همین جاست که چون مشکلی به شاه یا سرزمین سلطنت کیانی روی می دهد همه رستم را به یاد می آورند و از وی یاری می طلبند و این کار بارها در عهد کیکاوس و کیخسرو تکرار می شود.^۴

رستم چرا می جنگید:

^۱ - شاهنامه، چاپ امیر کبیر، پرسیدن پیران از آمدن رستم، ص ۱۹۵.

^۲ - شاهنامه گفت و گوی هجیر با سهراب، ص ۱۱۱.

^۳ - محمد علی اسلامی ندوشن، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۳۰۱.

^۴ - مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فردوسی ص ۸۰ ببعد.

ممکن است سوالی در ذهن خواننده خطور کند که محرك اصلي رستم از آن همه پیکار ها چه بوده است؟ آیا او این کارها را به خاطر کسب شهرت انجام می داد؟ یا برای اندوختن مال و منال؟ یا به خاطر فرمان برداری از اوامر شاه تن به این کارها می داده؟ و از همین قبیل سوال های دیگری ممکن است ذهن خواننده را بخود مشغول کند.

شاهنامه به این پرسش ها جواب "نه" می دهد و روشن می سازد که رستم با آنکه از نیرو و قوت خود، بصحنه های جنگ و پیکار کشانده شده است. او فقط در جنگهای شرکت می جست که به نوعی بر میهنش تحمیل شده بود یا پادشاهی چون کیکاوس اسیر دشمنان گردیده و از او تقاضای نجات دادن او شده است، یا پهلوان زاده یی چون بیژن بچاه افراسیاب انداخته شده و یا شهزاده محبوب و بیگناهی چون سیاوش نامردانه به فرمان افراسیاب در دیار غربت کشته می شود، و از اینگونه مثالهای دیگر است که پای جهان پهلوان را به میدان جنگ و نبرد می کشاند و اگر نه رستم با آن همه نیروی شگرفی که خداوند به وی بخشیده خود با جنگ و خون ریزی مخالف است و معتقد است که:

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ نه خوبست و داند همی کوه و سنگ

موفقیت های رستم تا سطح يك مرد قهرمان :

دیدیم که رستم از هنگامی که کودکی نارسیده بود، سرپیل مست را بزیر آورد. سیستان را از شر كك کوهزاد نجات داد. افراسیاب را از پشت زین جدا کرد. در هفت خوان شیر و اژدها و زن جادو گر و دیو سپید و چند دیو دیگر را می کشد. شاه مازندران چون در برابر نیزه رستم قرار می گیرد، به حیل خود را در پس سنگلاخ عظیم پنهان می کند. فقط اوست که می تواند سنگ چاه بیژن و سنگی که شاه مازندران خود را در پس آن پنهان ساخته، از زمین بردارد. سنگ چاه بیژن همان سنگی بود که "اکوان دیو"^۱ آنرا در بیشه چین افکنده بود و افراسیاب آنرا به

^۱ - در نزد آریائیان قدیم مخلوق آتشی ایکه «دیو» نامیده می شد، بمعنی روشنائی است و «دیوۀ زبان پشتو» بمعنی چراغ مورد استعمال دارد. روشنائی در نزد آریائیان به دو نوع بوده: یکی آهورا مزدایی و دیگرش اهریمنی که چون شراره سوزنده هست و دیو از همین نوع است. افسانه گو آن را به انواع و اشکال در آورده گاهی به قامت بسیار بلند و قوی هیکل و گاهی مختصر که در کوزه یاشیشه یی میگنجد و زنان زیبا را ربوده به

وسیله صد پیل کشیده بر سر چاه بیژن نهاده بود و رستم آنرا بیک ضرب از سرچاه بدور انداخت .

یزدان زور آفرین زور ماست بزد دست و آن سنگ برداشت راست
 بینداخت بر بیشه شهر چین بلرزید از آن سنگ روی زمین^۱
 آنچه این همه پیروزی های درخشان و متعدد رستم را در میدان های جنگ برای خواننده طبیعی جلوه گر میسازد، آنست که وی با وجود نیروی خارق العاده بدنی (چنانکه هنگام پیاده رفتن، پایش در زمین فرومیرفت و از خداوند کاهش آنرا نیاز برد). همه جا یکه تاز میدان نیست، و به هنگام روبرو شدن با حوادث صعب از آینده خود بیمناک است و نمیداند از پس پرده غیب چه بیرون خواهد آمد؟ او در چنین مواقع، خداوند را به یاد می آورد و از او کمک می طلبد. به هنگام رفتن به مازندران، بمادرش میگوید: قسمت من از روزگار اینست. تونیز تن به تقدیر بده، و مرا بخداوند گار بسپار. در جنگ با سهراب مستاصل و در مانده میشود، و اظهار نومیدی میکند.

نیروی سهراب چنان است که کمر بند رستم را می گیرد و نعره یی بر می آورد و او را بر زمین میکوبد و بر سینه رستم می نشیند و با خنجر قصد جاننش را می کند. اما رستم با چاره گری از این مهلکه جان بسلامت می برد. چون رستم عجز و ناتوانی خود را در برابر سهراب می بیند بار دیگر بدرگاه خداوند

مکان خود زندانی می گذارد. رستم جهان پهلوان نام آور سیستان در دوران مبارزاتش با دشمنان آریانا با چندین دیو روبرو شده و آنها را از میان برده است. فردوسی دیو را اساساً بمعنی مردم زشت و بدکار و دور از راه و رسم آدمیت بکار برده و در تشریح معنی اکوان دیو این نکته را اینطور تفسیر می کند:

تو مر دیو را مردم بدشناس کسی کوندارد زیردان سپاس

نولدکه، عقیده دارد که اکوان اصلاً اکه ونت است که (بمعنی بد عقیده می باشد) و در اوستا "اکامینو" بمفهوم اهریمن آمده و شکل دیگر آن «انگره مینو» میباشد. و داستان رستم و اکوان دیو در حقیقت رزم نیکی با بدی است و ظاهراً فردوسی خواسته است تغییری در رشته سخن بدهد تا خواننده از اشعار رزمی خسته نگردد و بنابر این دیو را بمعنی موجود زشت و دشمن آدمی و میهن انسان بحساب گرفته (رجوع شود به قهرمانان ایران باستان از عباس شوشتری ص ۱۳۰-۱۳۳) .

^۱ - شاهنامه فردوسی، برآوردن رستم بیژن را از چاه، ص ۲۲۶.

استغاثه میکند تا نیروی او را بدان سان که در روزهای نخستین بود، بدو باز دهد. و بدین ترتیب در روز بعد بر سهراب غلبه حاصل می کند.

رستم پس از پیروزی بر خاقان چین به سپاه ایران میگوید: وقتی خاقان و آن نامداران سپاه کاموس کشانی و آن یال و شاخ و دست و گرز او را دیدم، "بدل گفتم آمد زمانم بسر" و نیز هنگام روبرو شدن با اسفندیار روئین تن که از نیروی فوق العاده بهرمند بود، ناتوان می گردد. با توجه با این مثالها، فردوسی هم وجود رستم را برای خواننده از صورت یک موجود غول اساء، و بکلی غیر بشری در سطح یک پهلوان و یک قهرمان واقعی قرار می دهد و هم با بیان قدرت فوق العاده دشمنان، قدرت و پیروزی های رستم را درخشان تر و ارجمند تر می سازد.

فردوسی برای طبیعی تر جلوه دادن رستم فقط به آنچه گفته شد، اکتفا نکرده است. او کوشیده است با طرح مسایل دیگر نیز از شگفتی کارهای خارق العاده رستم بکاهد و او را در ردیف دیگر آدمی زادگان قرار دهد. چنانچه در هفت خوان می بینیم که رستم از شدت تشنگی سست می شود و زبانش چاک چاک می گردد و بر خاک می افتد. بر علاوه در مواردی که اندک نیست، می بینیم رستم مشکلات را با سر پنجه تدبیر می گشاید و تنها از نیروی بدنی خود یاری نمی طلبد. در آنجا که لازم است به شیوه عیاران جامه ساربان یا بازرگان ترکانه برتن می کند تا وی را نشناسند و زود تر به مقصود برسد. و در چند جای بنابر مصلحت نام خود را از خصم پنهان می سازد و چون نامش را می پرسند گاهی جواب های درخور و پر معنی می دهد.

اینست پاسخ او به اشکبوس که نامش را پرسیده است :

مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا ، پتک ترک تو کرد^۱

رستم با قدرت و نیروی شگفت انگیزش همواره مثل یک انسان، خدای بزرگ را در پیش چشم دارد:

زیزدان بود زور ما خود که ایم بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم

رستم که مرد نبرد و پیکار است، معتقد است که آدمی فقط با هنر و گوهر و

^۱ - شاهنامه ، رزم رستم با اشکبوس، ص ۱۹۳ .

خرد و فرهنگ می تواند بر دنیا چیره شود و هنر را هم در مردی و مردمی و دوری از کژی و کاستی میداند. رستم به اصول اخلاقی و از جمله به وفای عهد و پیمان سخت پاینده و از پیمان شکنی نهایت گریزان است. و کاوس را که بر پیمان صلح سیاوش با افراسیاب اعتراض می کند، می خواهد اقناع کند، ولی چون کاوس حرف حسایی نمی زند، در بارش را با خشم ترک می گوید و به سیستان بر می گردد^۱

رستم انسانی است دارای احساسات ظریف بشر دوستی. وی مانند هر انسان رقیق القلب در برابر پیشامدهای ناگوار بخصوص که مربوط به زندگی عزیزانی میباشد، عکس العمل شدید نشان می دهد:

پس از بهر بیژن خروشید زار فرو ریخت از دیده خون برکنار^۲
رستم پس از شنیدن خبر قتل سیاوش بیهوش می گردد. رخسار خود را می خراشد. خاک بر سر و تاج خود می پراکند.^۳ و چون بمحلی می رسد که سیاوش را کشته اند:

بمالید رستم بر آنخاک روی به نفرین سیه کرد جان کروی
پیداست چنین مردی چون در می یابد که پسر خود سهراب را بدست خود نا آگانه کشته است، چه می کند؟ بیهوش می گردد، نعره بر می آورد، موی خود را می کند، جامه بر تن می درد، و خون می گیرد، و سپس تصمیم می گیرد بادشنه بحیات خود خاتمه دهد، ولی بزرگان لشکر مانع او از این تصمیم می شوند.^۴

رستم اهانت ناپذیر است :

موضوع مهم دیگریکه شخصیت انسانی رستم را تکمیل می کند و در خور توجه است، این است که وی در هیچ موقع و مقامی از کسی خواری و تحقیر را نمی پذیرد. اگر جز این بود، آیا رستم شایسته چنین مقام و منزلت والایی بود؟

۱ - شاهنامه، پیغام دادن رستم کاوس را.

۲ - شاهنامه، بردن گیونامه کیخسرو را نزد رستم، ص ۲۲۲.

۳ - شاهنامه رسیدن رستم به نزد کاوس ص ۱۴۵.

۴ - شاهنامه و، گریه و زاری کردن رستم بر سهراب ص ۱۱۷.

وی با آنکه بارها در راه حفظ تاج و تخت شاهان نامدار کوشیده و در هر مشکلی بیاری ایشان شتافته، نامه سلطان را بچشم و روی نهاده و برای نجات کاوس شاه خود را به آب و آتش زده، ولی اگر از جانب ایشان اندک بی حرمتی دیده باشد، آنرا بی جواب نگذاشته و اجازه نداده است نام و شرف و حیثیت جهان پهلوان سیستان از طرف کسی مورد اهانت قرار گیرد. رستم در رو برو شدن با دو تن ناگزیر گردیده است، نام را بر هر چیز دیگر مقدم بدارد. یکی از این دو تن کیکاوس است. با برخی کارهای نابخردانه از قبیل پرواز به آسمان، لشکر کشی به مازندران، رفتن به هاماوران و از همه مهمتر بخاطر رعایت طبع سودابه و در نتیجه کشته شدن سیاوش که به جنگ های عظیم ایران و توران به خون خواهی سیاوش منجر گردید، مشکلات بزرگی فراهم آورد و رستم به یاری او بشتافت و او را بارها از کام مرگ نجات بخشید، معهذا به هنگام حمله سهراب به ایران چون کاوس، رستم را از سیستان به یاری می طلبد، رستم سه روزی بعد تر از موقع بدرگاه می رسد. کاوس با تندى فریاد می زند:

که رستم که باشد که فرمان من	کند پست و پیچد زپیمان من
اگر تیغ بودی کنون پیش من	سرش کند می چون ترنجی زتن
بفرمود پس طوس را شهریار	که رو هر دو را زنده بر کن بدار

طوس با اکراه دست رستم را می گیرد تا از دربار بیرونش ببرد، ولی رستم :

بزد تند یک دست بردست طوس تو گفתי ز پیل ژیان یافت کوس
و سپس به کاوس اینطور جواب می دهد:

همه کارت از یک دیگر بدتر است	ترا شهر یاری نه اندر خور است
چو خشم آورم شاه کاوس کیست؟	چرا دست یازد بمن طوس کیست؟
تو اندر جهان خود زمن زنده ای	بکینه چرا دل بر آکنده ای ^۱

رستم بناچار این حقیقت را یاد آوری می کند که مرا به پادشاهی ایران دعوت کردند، اما من راه و رسم نگهداشتم و کیقباد را بر تخت نشانیدم و بدین جهت امروز کاوس و خشم او را بادی بیش نمی شمارم و سپس باخشم از دربارش بیرون می رود و میگوید: «به ایران نبینید از این پس مرا»^۱

^۱ - شاهنامه آمدن رستم نزد کاوس و خشم کاوس بر رستم ص ۱۰۹

یک بار دیگر هم رستم با کیکاوس رو برو می شود و آن هنگامی است که از قرار صلح سیاوش و افراسیاب آگاه می شود و بر رستم می گوید:

تن آسایي خویش جستي درین نه افروزش تاج و تخت و نگین

رستم در برابر این بی حرمتی شاه، لشکرش را یگراست تا سیستان بسیج می کند و پای تخت را خالی می گذارد، بدون آنکه کسی جرئت گشتاندن او را داشته باشد.^۱ تا آنکه از مرگ سیاوش خبردار می شود. يك هفته در سوگ سیاوش در سیستان نالان و گریان می گردد و روز هشتم به پای تخت می شتابد و با تندي و خشم به کاوس می گوید : عشق تو به سودابه و خوي بدت سبب شد که مصیبتی بزرگ به کشور ما روی بیاورد . کاوس چون اشك خونین رستم و مهر او را نسبت به سیاوش می بیند، از شرم جوابی به رستم نمی دهد. رستم خشمگین و سوگوار بدین قدر بسنده نمی کند و یگراست به کاخ سودابه، زن محبوب کاوس می رود و از گیسوی سودابه می گیرد و او را کشان کشان از کاخ بیرون می کشد و به انتقام سیاوش بی گناه او را با خنجر دونیم می سازد.^۲ کاوس کشته شدن زنش را بدست رستم می بیند، ولي دم بر نمی آورد. رستم با این کار عجیب خود در واقع به تمام اهانتهاي کاوس جواب می دهد. زیرا جهان پهلوان تحقیر را از هیچ کس نمی پذیرد .

شخصیت دیگری که با رستم رویرو ایستاده می شود، اسفندیار است اسفندیار هم شهزاده است و هم از جهت رویین تنی قابل احترام . رستم در صحنه هاي متعدد می کوشد تا شهزاده را بر سر مهر بیاورد ولي پاسخ اسفندیار همه جا با تندي و خشم و اهانت همراه است. رستم همه چیز را می تواند تحمل کند ولي تحقیر را قبول ندارد.

اسفندیار در دیداری او را در دست چپ می نشاند و سپس او را به تحقیر

^۱ - همانجا و نیز مولف احیاء الملوك (ص ۲۹) می آورد که رستم چون سخن کاوس را شنید ، تاج از سر او گرفته گفت : این تاج را که می خواهد به او ببخشم تا پادشاه ایران باشد. کاوس سر پیش آورده گفت من می خواهم.

^۲ - شاهنامه فردوسي ، تندي نمودن کاوس بر رستم و بخشم رفتن رستم به سیستان، ص

«سگزي» و زال زر را «بدگهر و دیو زاد» می خواند و در ضمن گفتگو با رستم دست رستم را بشدت می فشارد تا نیروی خود را به وی بنمایاند. رستم مقاومت می کند در حالی که از ناخنش آب زرد می تراود و سخن های دیگری که بر شأن پهلوان لطمه وارد می کند بر زبان می آورد. رستم همه تحقیق ها را جز بجزء پاسخ می دهد و از دست چپ اسفندیار بر می خیزد و می گوید هر جایی که اراده کنم، می نشینم. سپس برکرسی زرینی که به امر اسفندیار به بهمن حاضر کرده بود، رو در روی اسفندیار قرار می گیرد و با اسفندیار به گفتگوی می پردازد و چون اسفندیار از او و پدرش بزشتی نام برده است، به تعریض به وی یاد آوری می کند:

نیاکانت را پادشاهی زماست و گرنه کسی نام ایشان نخواست

رستم پس از معرفی خاندان خود هنگام جدا شدن دست اسفندیار را چنان فشار می دهد که خون در رنگ و ناخن های اسفندیار جوش می زند.

چنانکه از داستان این دو قهرمان مرد روزگار بر می آید، نبرد این دو نامور حماسه ملی، بدون میل و رضای باطنی هر دو، بر هر دو تحمیل شد. شهزاده جوان اسفندیار خواستار تاج و تخت کیان بود و پدرش کی کشتاسپ با زمینه سازی سه بار شرایط بس خطرناک را پیش پای اسفندیار قرار داد و هر بار پسر جوانش را به بهانه ای از پای تخت دور می کرد و حاضر نبود به آسانی از تخت سلطنت به خاطر وعده های که به پسر داده بود پائین آید. و این بار اسفندیار به این دلیل که رستم مغرور و سرکش است و احترام پادشاهی ما را بجای نیاورده و خود را همسنگ خاندان مام می داند، به سیستان می فرستد تا رستم را دست بسته به پایتخت بیاورد و به اسفندیار می گوید:

اگر تخت خواهی زمن با کلاه ره سیستان گیر و برکش سپاه

چو آنجا رسی دست رستم ببند بیارش به بازو فکنده کمند^۱

اسفندیار با وجود آنکه نزد پدر از خدمات رستم و خانواده او به شاهان کیانی تعریف می کند، معهذا چشم داشت او به تخت و تاج کیانی و دسیسه سازی پدر او را راهی سیستان می سازد. و از ابیات شهنامه بر می آید که اولین ملاقات این دو پهلوان زورمند در نزدیکی رود بار و در کنار هیرمند که از شهر رستم

^۱ - داستان نبرد رستم با اسفندیار.

چندان فاصله زیاد نداشت، صورت می گیرد.

فردوسی درباره رفتن اسفندیار به پیشواز رستم گوید:

بیامد دمان تالب هیرمند به فتراك بر گرد کرده کمند

و بمناسبت ختم این ملاقات گوید:

چو رستم برفت از لب هیرمند پر اندیشه شد نامدار بلند

خلاصه رستم که از دیدن شهزاده خوشحال شده بود، بافتخار او در ایوان خود دعوتی مجلل و باشکوهی ترتیب داد، مگر اسفندیار از رفتن به آنجا خود داری ورزید و در ملاقات دوم خود که باسخن نیشدار و تحقیر آمیز اسفندیار همراه بود، چون دید نرمش و مصالحه در نزد شهزاده به گونه دیگر تعبیر می شود، با قهر و خشم به اسفندیار پاسخ می دهد:

که گفتت برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند

که گرچرخ گوید مرا کاین نیوش بگرز گرانش بمالم دو گوش

که من از گشاد کمان روز کین بدوزم همی آسمان بر زمین

نبیند مرا زنده با بند کس که روشن روانم براینست وبس

سرانجام چون اسفندیار از رأی خویش بر نمی گردد، رستم برای دفاع از نام و حیثیت خود به جنگ می پردازد و پس از نبرد سخت اسفندیار را به اشاره سیمرغ با چوب گز، کور میکند.^۱ همه بهانه ای برای مرگ او بوده اند:

^۱ - هنگامی که رستم تیر چوب گز را بسوی اسفندیار رها می کرد زیر لب گفت: بمیرم بنام و نمانم به ننگ ... و چشم اسفندیار را هدف تیر قرار داد. تیر از کمان رستم جست و در چشم اسفندیار نشست. اسفندیار از شدت درد تیر سرش را بر زمین خم کرد و بیهوش شد و لحظه ای بعد از اسب بزیر غلتید. رستم خطاب به اسفندیار گفت: بخوردم ز تو شصت تیر خدنگ نتالیدم از درد و از نام و ننگ

تو از بهر دو تیر چوبی چنین سرخود نهادی تو بر روی زمین
بنابر روایات شفاهی مردم سیستان رستم اسفندیار را بخانه برد و شرط گذاشت که هر چه اسفندیار از او بخواهد برآورده سازد. اسفندیار از رستم خواست تا اول بهمن پسر او را بر موز جنگ و سروری آشنا سازد و دوم اینکه گنبدی بسازد که تنها يك در و يك ستون داشته باشد. رستم هر دو تقاضای او را پذیرفت. بهمن را برای تربیت نزد خود نگهداشت و گنبدی ساخت که يك ستون و دو در داشت. بعد رستم دست اسفندیار را گرفته به گنبدی که گفته بود داخل برد. اسفندیار در را بست و بفکر اینکه رستم در داخل گنبد با او یکجا

بِهانه تو بودي پدر بُد زمان نه رستم نه سيمرغ و تير و کمان
مرا گفت رو سيستان را بسوز نخواهم کزين پس بود نيمروز

همین که آن دو جنگ با يك ديگر برخاستند بين دو پسر اسفنديار از يك طرف و زواره برادر رستم و فرامرز پسر او از طرف ديگر جنگ در گرفت و دو پسر اسفنديار كشته شدند. رستم نيز كه از تيرهاي اسفنديار سخت مجروح شده بود آبرجان خود ترسان گشت و از جنگ باز گشت.

اسفنديار در واپسين دم از رستم تقاضا ميكند تا بهمن را پرورش دهد و برموز جنگ و پهلواني آگاه سازد. رستم اين تقاضاي را می پذيرد و بهمن را چنانكه اسفنديار خواسته بود تربيت ميكند و سرانجام طفل دامنگير گريبان ميشود. بهمن وقتي بشاهی ميرسد خاندان رستم و زال رادر سيستان نابود ميكند.^۱

سيستان در دوره حماسه های ملی، خیلی خرم و شاداب بوده، و فردوسی در وصف آن اينطور ميگويد:

بِهشتی است از خرمی سيستان يکی نيست از خرمی سيستان

يا

بياراسته سيستان چون بهشت گلش مشک خارا بُد و زرخشت

مقام جهان پهلواني :

جهان پهلواني مرتبتي بود كه از طرف شاهان كيانی فقط بكسي داده مي شد كه شايستگي آنها ميداشت و مدارج دشوار آن را طي مي كرد. رستم در ميان همگان خويش با ساخت و بافتي كه داشت، اين شايستگي را چون نياكان خود در كودكي از خود بروز داد و به آن مدارج يعني جهان پهلواني رسيد.

صاحب مجمل التواريخ مي گويد كه: «جهان پهلوان بزرگ مرتبتي بوده است از بعد شاه و از فرود آن پهلوان و سپهبد بر آن سان كه اكنون امير گويند و امير سپاه سالار و مرزبان صاحب طرفان را خوانده اند.»^۲

است ستون گنبد را از بيخ بر كند و گنبد غلتيد و اسفنديار جان داد ولي رستم كه قبلاً نيت او را درك کرده بود از در ديگر برون رفت و جان بسلامت برد.

^۱ - شاهنامه فردوسي داستان رزم رستم و اسفنديار، ج ۳، ص ۳۱۹، ببعده.

^۲ - مجمل التواريخ، ص ۴۲۰.

رستم پس از آنکه کیقباد را از البرز کوه فرود آورد و بر تخت شاهی نشاند و درین راه دشواری های بیشماري را پشت سر گذاشت، کیقباد در ازاء این خدمت بزرگ فرمان زابلستان را تا دریای سند به او داد:

ز زاولستان تا به دریای سند نوشتیم عهد ترا در پرند
سرتخت با افسر نیمروز بدار و همی باش گیتی فروز
دومین فرمان را کاوس شاه، هنگامی که او را رستم در مازندران از مرگ نجات داد برستم داده شد:

نوشته یکی نامه ای بر حریر زمشك و زعنبر ز عود و عبیر
بنوی همه کشور نیمروز سپر این به سالار گیتی فروز
گو نامور رستم زال را خداوند شمشیر و کوپال را
فرمان سوم را از کیخسرو گرفت ، هنگامی که می خواهد از پادشاهی کناره رود:

نبنشتند عهدی ز شاه زمین سرافراز کیخسرو پاک دین
ز بهر سپهد گویلتن ستوده به مردی بهر انجمن
ز زابلستان تا به دریای سند همه کابل و دنبر و مای و هند
دگر بست و غزنین و زابلستان روا رو چنین تا به کابلستان
هم او را بود کشور نیمروز سپهدار پیروز لشکر فروز

بدو داد منشور و کرد آفرین

که آباد بادا به رستم زمین^۱

براون، در باره رستم بدست چه میگوید:

ادوارد براون، محقق انگلیسی می نویسد که: "از عهد کیقباد تا پایان دوره کیخسرو، قرنهای گذشته و نقشی که رستم در این میان بازی می کرد، نقشی بود که خدایان اساطیری یونان بازی می کردند. رستم درین نقش با اسب معروفش که رخس نام داشت، همواره بسر وقت پادشاهان کیانی می رسید و تمام مشکلات و موانع را از سر راه ایشان دور می کرد و دوباره به سیستان بر می گشت."^۲

تصویری که "براون" درین جمله کوتاه از رستم می خواهد بدست بدهد، تصویری

^۱ - اسلامی نوشن، داستان داستانهای رستم واسفندیار، ص ۲۶۶.

^۲ - ادوارد برون ، تاریخ ادبی ایران ترجمه علی پاشا صالح، ص ۱۷۷ .

است بگونه خدایان اساطیری یونان و درست از همین جاست که این تصویر هرگز با شخصیت انسانی ولی قهرمانی رستم جور در نمی آید، و لهذا این تعریف بظاهر فریبنده در واقع از مقام و منزلت رستم کاستن است نه چیز دیگر.

درست است که حماسه ترکیبی است از تاریخ و اسطوره یعنی واقعیت و تخیل، اما رستم چنانکه در شاهنامه ترسیم شده، تنها قهرمان جنگ و پیروزی نیست، بلکه سمبول و الگوی کامل وطن دوستی، مردانگی، راستی و درستی، شجاعت و از سرگذشتگی در برابر دشمنان و پر ننگ و پر غیرت و پیشقدم در مخاطرات است که همه و همه برای خواننده داستان وی تعلیم ده و آموزنده است.

رستم پهلوان دلاور و زور مند پیلنتی است که، از هوش و زیرکی بخصوص و هنر و فرهنگ بشری در سطح يك انسان قهرمان و میهن دوست نامجوی و با وقار برخوردار است. او خودش جنگ نمی آفریند، بلکه در جنگی که بر او یا هموطنانش و یا بر شاهان و شهزادگان کشورش تحمیل شده است و مردم و لشکر و شاه و پدر از او یاری می خواهد، شرکت می کند و برای پیروز شدن بر مشکلات و سختی ها از خداوند یاری می جوید. از مشورت دیگران تمتع می گیرد و با استفاده از نیروی بدنی و فکری و پایمردی سپاهی که در پشت سرش قرار دارد موانع را از میان بر می دارد.

در حالی که این نشانه ها و این تدبیر ها در کله خدایان اساطیری یونان راه نمی یابد و هر چه اراده کنند انجام می دهند ولو بی عدالتی محض هم باشد. و از همین جاست که خدایان اساطیری در هیچ جنگ یا مشکلی اظهار عجز نمی کنند، ولی قهرمان حماسه ملی سیستان قبل از هر عمل مهم، خدا را بیاری می خواهد و چون از آن مخلصه نجات یابد، باز هم خدایش را شکر می گذارد. او زور پهلوانان دیگر را بحساب می گیرد و آنجا که بر رقیبش پیروز می گردد، از زور و قوت ایشان نزد دیگر پهلوانان و شاهان سخن می زند و چون از دست اسفندیار خسته و سست می گردد، از زال تدبیر می خواهد و به این ترتیب دیده می شود که رستم باتمام ابعادش و با تمام ویژگی هایش باز هم در سطح يك انسان، يك انسان پر زور و پر نیرو و پرهنرو دلاور و بشر دوست و صلح خواه و نام دار و با نسب و پای بند به اصول اخلاقی و مومن بوفای عهد و پیمان قرار دارد.

دین رستم :

تاریخ سیستان آنجاکه از اعتقادات قدیم مردم سیستان بحث میکند، مینویسد:

«اکنون یادکنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند اندر قدیم تا اسلام آورده شد:

گرشاسپ و نبیرگان او تا فرامرزین رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه سلام آورده بود، بامداد و بوقت زوال آفتاب (نیمروز) و شبانگاه (غروب آفتاب) نماز کردند و پرستش ایزد تعالی و دیگر به همه اوقات که بشغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد، پیشتر نماز کردند، پس از آن بدان شغل رفتندی وزنا و لواط و دزدی و خون ناحق میان شان حرام بود و مردار نخوردندی، تا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی، و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودند و مهمان را نیکو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی بر خویشان، دختر و خواهر و مادر را بزنی نکردندی، و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسپ سرکشید و هرگز ملازمت تخت او نکرد....»^۱

با تاملی در این روایت و گزاردن نماز در اوقات طلوع خورشید و ظهرو غروب که بیانگر اجرای مناسک آئین مهر و باورهای کهن مردم سیستان در دوران قبل از عصر زرتشت است، میتوان به وضاحت سنت خورشید (آفتاب) پرستی را مشاهده کرد. چنانکه جنگ رستم با اسفندیار نیز به دلیل اختلاف مذهب و عدم پذیرش آئین زرتشتی صورت پذیرفته است. گردیزی نیز بر آنست که چون اسفندیار به سیستان رفت، رستم او را نماز برد، اسفندیار گفت:

« مرا فرمان شاه چنانست که یا دین زرتشتی بپذیری و یا با من جنگ کنی و یا دست دهی تا ترا بندگانم و پیش شاه برم.... رستم گفت: دین زرتشتی نپذیرم که از روزگار کیومرث تا بدین غایت این دین داشتم. اکنون دین دیگری نگیرم، اما دست به بند دادن هم واجب نکند که دشمنان ایران زمین را من و پدر من و جدمن به بند آورده ایم. زشت باشد چون من مردی دست ببندد. و حرب کردن هم با تو

^۱ - تاریخ سیستان، ص ۳۳

روا نباشد، [چون] توپسر شاه گشتاسپی و از دوده کیانی...»^۱

فردوسی در داستان حمله ارجاسپ تورانی بر بلخ دلیلی می آورد مبنی بر اینکه کی گشتاسپ برای پخش کیش زرتشتی به سیستان رفته بود و مدت دو سال در آنجا ماندگار شد. ارجاسپ تورانی با استفاده از غیابت طولانی کی گشتاسپ بر بلخ حمله کرد و روحانیون و آتشکده ها و معابد زرتشتی را از میان برد و کی گشتاسپ از این واقعه توسط زنش کتایون که خود را از بلخ بسواری اسپ به سیستان رسانده بود، آگاه شد، زیرا:

برآمد بسی روزگاران بروی	که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و آستاروا	کند موبدان را بدان بر گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه	پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام	سوار جهاندیده همتای نام
اباپیردستان که بودش پدر	ابا مهتران و گزینان در
بزابلش بردند مهمان خویش	همه بنده وار ایستادند پیش

از او زند و آستا بیاموختند

نشستند و آتش بر افروختند^۲

ار این روایت شاهنامه معلوم میشود که، رستم و پدرش زال، از کی گشتاسپ پذیرائی کرده اند و آئین زرتشتی را نیز فرا گرفته اند. مگر از داستان جنگ رستم با اسفندیار برمی آید که رستم آئین زرتشتی را نپذیرفته بود و اگر پذیرفته می بود، حتماً شاه گشتاسپ را در حمله انتقام جویانه بر ارجاسپ تورانی همراهی میکرد، و چون در آن جنگ شرکت نکرد، این امر سبب خشم کی گشتاسپ نسبت به رستم شد که پس از گرفتن انتقام از ارجاسپ تورانی و رهایی دخترانش از اسارت وی، پسر خود اسفندیار را به جنگ رستم میفرستد که یا دین زرتشتی را بپذیرد و یا او را دست بسته به حضورش حاضر نماید، ولی اسفندیار در نتیجه جنگ

^۱ - زین الاخبار گردیزی، تحشیه و تصحیح حبیبی، ص ۹- ۱۲

^۲ - شاهنامه فردوسی، چاپ امیرکبیر، ص ۳۰۴- ۳۰۵

به دست رستم گشته میشود، و پسرش بهمن که دست پرورده رستم بود، به کین پدر خود، خاندان زال را از سیستان برمی افکنند و اولاده رستم را اسیر کرده به بلخ می برد. با رویکار آمدن بهمن بر سریر سلطنت در بلخ یا باختر، تاریخ ایران از مرحله حماسی وارد مرحله تاریخی خود میگردد.

رخش رستم :

در حماسه های ملی سیستان ، رخش اسب معروف رستم نقش چشم گیر وارزنده دارد. او بهترین و هوشیار ترین حیوان جهان است. واسپی است که عمرش بدرازی عمر رستم است. و سرانجام اسپی است که با صاحبش در چاه شغاد می افتد و می میرد. رخش تنها اسپی است که قادر است تن رستم پیلتن را بکشد و در جنگ های رستم، درد تیر و زخم نیزه را تحمل کند و صاحبش را پیروز مندانه از میدان نبرد بلشکر گاه باز آورد.^۱ رخش چنان است که می تواند با شیر دست و پنجه نرم کند و او را از پای در آورد.^۲

رخش از چنان هوشیاری و زیرکی برخوردار است که صاحبش هنگامی که به خواب رفته از او پاسداری می کند و از نزدیک شدن اژدها او را آگاه می نماید و یا خود در کشتن اژدها اقدام می کند و به رستم یاری می رساند.^۳ رخش اگر سخن نمیزند، ولی سخن صاحبش را درک می کند و هر گاه رستم در گوشش چیزی می گوید، چنان می نماید که مقصود صاحبش را فهمیده است.

رستم هم رخش را چون جان خود دوست می دارد و هنگامی که تن رستم بیش از تن رخش بر اثر تیرهای نیزه مانند اسفندیار روئین تن خسته و سوراخ سوراخ شده رستم از رخش فرود می آید و دست بر سر و روی رخش کشیده رهایش می کند تا به ایوان برگردد و خود با زحمت زیاد از جنگ کنار می رود. آنگاهی که برادرش زواره از دیدن زخم های تن رستم فریاد می زند، یگانه توصیه رستم به برادرش تیمار داری رخش است و بس.^۴

^۱ رک : نبرد رستم و اسفندیار در شاهنامه .

^۲ - شاهنامه فردوسی، خوان اول .

^۳ - همانجا، خوان دوم و سوم شاهنامه .

^۴ - رستم و اسفندیار در شاهنامه .

رخش باهوش است و با هوشیاری خطر را قبل از وقوع آن احساس می‌کند و به صاحبش هوشدار می‌دهد، چنانکه هنگام نزدیک شدن به چاه‌های سر پوشیده احساس خطر می‌کند و شروع می‌کند به رمیدن و زمین کوبیدن و نفس بلند کشیدن و جست و خیز زدن و بیراهه شدن، ولی چون رستم بر او خشم می‌آورد، بناچار تن بفرمان صاحبش می‌گذارد و پیش می‌تازد ولی چند قدم آنطرف‌تر در چاه سر پوشیده و پر از نیزه‌های آبگون سقوط می‌کند و به رستم علت رمیدن خود را می‌فهماند، ولی دیگر دیر شده بود و بسیار زود تیرها و سنان‌های نوک تیز در جان رستم و رخس تا بن جای خود نشسته بود.

افتادن رخس و رستم در چاه شغاد در شاهنامه با زیبایی تصویر شده که در خور توجه است :

تن خویش را گرد کرده چوگوی	همی رخس ز انخاک مییافت بوی
زمین را به نعلش همی کرد چاک	همیجست وترسان شد از بویخاک
چنین تا بیامد میان دو چاه	بزد گام رخس تگاور به راه
زمانش خرد را بپوشید چشم	دل رستم از رخس شد پر زخشم
بزد تنگ دل رخس را کرد گرم	یکی تازیانه بر آورده نرم
ز چنگ زمانه همی جست راه	چو او تنگ شد میان دو چاه
نبد جای آویزش و کار زار	دو پایش فرو شد بیک چاهسار
نبد جای مردی و راه گریز	بن چاه پر حربه و تیغ تیز

بدرید پهلوی رخس سترگ

برو یال آن پهلوان بزرگ^۱

و باین ترتیب به نظر فردوسی، تقدیر کارش را کرد و چشم خرد رستم را زمانه کور ساخت و نتوانست در فرجام راه را از چاه، باوجود احساس خطر رخس تمیز بدهد، و بالنتیجه یکجا بارخس در چاه افتاد و جان داد. اما رستم قبل از آنکه بمیرد انتقام خود و رخس را از شغاد گرفت و با تیر شغاد را بدرختی تناور بدوخت.

وصفی که فردوسی از رخس کرده در این ابیات اوست

^۱ - شاهنامه فردوسی ج ۳، داستان شکار گاه کابل و افتادن رستم در چاه شغاد.

سیه چشم و بور ابرش و گاو دم	سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پر نگار از کران تا کران	چو داغ گل سرخ بر ز غفران
چه بر آب بودی چه بر خشکراه	بروز از خور افزون بد و شب چوماه
پی مورچه بر پلاس سیاه	شب تیره دیدی دو فرسنگ راه

به نیروی پیل و ببالا هیون

بزه‌ره چو شیر و گه بیستون^۱

از سومین بیت منقول چنین بر می آید که رخش رخشنده و فروزان بوده و این صفت رخش یعنی رخشان نیز در شاهنامه دیده می شود. مثلاً، درین بیت :

فروید آمد از رخش رخشان چو باد سرنامور سوی بالا نهاد

بنابراین چنین به نظر می آید که مدونین داستان های ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی او بدین نام و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده باشند. همین رخشندگی و بی همتایی او بود که گله دار اسپان زال فیتم او را برستم مرز و بوم ایران تعیین کرد و برستم گفت :

مر این را بر و بوم ایران بهاست

براین بر تو خواهی جهان گرد راست^۲

یکی از مهمترین کارهای رستم در زندگیش که تا آخر عمر بدرد او خورده انتخاب همین رخش است. در شاهنامه و همچنان در یکی از حماسه های ارمنستان بزبان ارمنی بنام "بورزی نامه" که در فارسی به آن امروز "برزنامه" گویند، روایتی است که رخش رستم از اسب وحشی پدید آمده بود که شامگاهان از دریا بدر آمده با یکی از مادیانهای کمند زال جفت شده بود و پیش از رستم هیچ کس دیگر نتوانسته بود دست بر پشت رخش بگذارد. رستم پس از آنکه بر پشت رخش سوار شد، در راه به نعلبندی رسید که به او تکلیف کرد اسب را با میخ زرین نعل کند، و چون از کار نعل رخش خلاص شد به رستم گفت تا این میخ ها در نعل اسب باقی است، رخش هم زنده می ماند. این بگفت و نعلبند ناپدید شد و گویند او فرشته یی بود.^۳

^۱ - انتخاب رخش از طرف رستم در شاهنامه، ص ۷۷ .

^۲ - همانجا .

^۳ - نثر معاصر فارسی، مقاله رستم، بقلم سعید نفیسی .

در سیستان آثار و خرابه های زیادی بنام "آخور رخس" وجود دارد که آنرا به رخس رستم نسبت می دهند. امروز در نزدیکی پل قدیم فراه رود، براه جوبین نزدیک کوره گزی، خرابه های آخور رخس به نظر می خورد و همچنان آخور دیگری از رخس رستم در قریه "تخت" (تخت رستم) نزدیک روستای "نوده فراه" موجود است.

در زمينداور، نزدیک هيرمند بر روی سنگ بزرگی نقش پای اسبی حک شده که مردم محل عقیده دارند این نقش، جای پای اسپ رستم است و به همین جهت برخی از مؤرخین عرب چون بلاذری رستم را از زمينداور میدانند.^۱ و مردم آنجا آخور رخس را در بُست به اعراب فاتح نشان داده بودند.^۲ در شرق زرنج، در روستای قرنین از ولایت "نیشک" (کده) (ستور گاه اسپان رستم) آخور رخس را اعراب فاتح دیده بودند.^۳

به هر حال، رخس تا آخر عمر با صاحبش یکجا بود و چون مرد با صاحبش یکجا مرد و فرامرز پسر رستم، هنگامی که تابوت پدر و عمش را از کابل به زابل و سیستان می برد، رخس را که بگیتی چون او اسبی نبود، از چاه بدر آورد و بر پشت پیل گذاشت و به سیستان آورد و در بیرون دخمه پدر گوری برابر قد رخس بنا کرد و آنرا در آن جای گاه بگذاشت، فردوسی گوید:

همان رخس را بر در دخمه جای بکردند گوری چو اسبی بیای^۴

مرگ رستم و زوال خاندان زال:

رستم قهرمان نام آور، با آن همه زور و قوت و شادکامی و پیروزی و همه طول عمر بالاخره با حیلۀ برادر نامادریش شغاد از بین می رود. شغاد برادر اندر رستم بود و مادرش کنیزی ماه پیکر و خوش آواز از کنیزکان زال بود که در

^۱ - فتوح البلدان بلاذری، چاپ قاهره، ص ۴۰۱ و نیز ترجمه فارسی ص ۲۷۱.

^۲ - معجم البلدان یاقوت، جلد ۵، زیر نام سجستان و همچنان یشت حاج ۲ زیر نامه هامون سیستان.

^۳ - البلدان ابن فقیه، ص ۲۰۷ و جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی ص ۳۶۰ بعد.

^۴ - شاهنامه، داستان بردن تابوت رستم از کابل به زابل.

نوازندگی نیز دسترسی داشت. فردوسی از قول آزاد سرو سیستانی در داستان مرگ رستم گوید:

چنین گوید آن پیر دانش پژوه خرد مند و گوینده با شکوه
که در پرده بد زال را برده یی نوازنده رود و گوینده یی
کنیزک پسر زاد روزی یکی که از ماه پیدا نبود اندکی
به بالا و دیدار سام سوار ازو شاد شد دوده نامدار
ستاره شناسان از همان اول کار، زال را از سرنوشت شوم کودک و اثر بد او
برخاندان سام اطلاع می دهند:

ستاره شناسان و گند آوران زکشمیر و کابل گزیده سران
گرفتند یک سر شمار سپهر که دارد بر آن کودک خردمهر
بگفتند با زال سام سوار که ای از بلند اختران یادگار
گرفتیم و جستیم راز سپهر ندارد بدین کودک خرد مهر
چو این خوبچهره بمردی رسد به گاه دلیری و گردی رسد
کند تخمه سام نیرم تباه شکست اندر آرد بدین دستگاه
زال از شنیدن سخن ستاره شناسان در مورد سرنوشت فرزند غمی شد و از سپهر
و اختر برای طالع کودک خوب چهرش نیاز خواست :

غمی گشت زان کار دستان سام زدا دار گیتی بسی برد نام
بجز کام و آرام و خوبی مباد و را نام کرد آن سپهبد شغاد
کودک تباه اختر را به کابل می فرستد تا بدین وسیله سرنوشت شوم او دامن
خانواده وی را نگیرد شغاد آنگاه که مردی و گردی آموخت شاه کابل دختر نامور
خود را بوی داد تا باشد که بعد از آن از باژو ساو رستم معاف گردد.

در اندیشه مهتر کابلی چنان بد کز رستم زابلی
نگیرد ز کار درم نیز یاد از آن پس که داماد او شد شغاد
چو هنگام باژ آمد آن بستند همه کابلستان بهم بر زدند
این کار رستم دل شاه کابل و شغاد را پر از کینه می سازد و خشم و
نفرت شغاد را چنان بر می انگیزد که او را به دشمن درجه یک رستم مبدل می
کند. شغاد بفکر از بین بردن رستم می افتد و با شاه کابل بچاره گری می نشیند و
نقشه از بین بردن رستم را می کشد. د نقشه هدفش خلاصی مردم کابل از باج

نیست بلکه او می خواهد خود را با کشتن رستم از گمنامی نجات دهد لهذا شغاد به شاه کابل می گوید:

برادر که او را زمن شرم نیست	مرا سوی او راه و آزرم نیست
چنین گفت با شاه کابل شغاد	که من زین سخن داد خواهم داد
یکی سورکن مهتران را بخوان	می و رو دو رامشگران رابخوان
به می خوردن اندر مراسردگوی	میان کیان ناجوان مرد گوی

ز خواری شوم سوی زابلستان

بنالسم ز سالار کابلستان

شغاد بدنبال آراستن بزم، نقشه حفر چاه های عمیق را در مسیر رستم و بر نشانیدن تیغ های دراز و حربه های آبیگون در آنها را نیز مطرح ساخت و پس از تکمیل نقشه و اجرای قسمتی از آن، روی بزابلستان نزد پدر و برادر رفت. و از شاه کابلستان شکایت ها نمود و گفت:

مرا بر سر انجمن خوار کرد	همان گوهر بد پدیدار کرد
همی گفت تاکی از این باژو ساو	ابا پهلوان ما نه داریم تاو
از این پس نگوییم کو رستمست	نه زو مردی و گوهر ماکمست

رستم پس از شنیدن سخنان شغاد، آماده حرکت کابل شد، اما نه به عنوان جنگ با شاه کابل، بلکه به عنوان شکار و درین سفر زواره برادرش و یکصد سوار آنها هم بحیله شغاد انتخاب کرد و حرکت نمود. شغاد فوراً سواری جهت آگاهی سالار کابل از آمدن پیلتن بدان سرزمین می فرستد:

چو رستم دمان سربرفتن نهاد	سواری بر افکند پویان شغاد
که آمد گوی پیلتن با سپاه	بیا پیش وزان کرده زنهارخواه

وقتی رستم و یاران بسر زمین مرگ می رسند، شاه کابل با سر و پای برهنه به استقبال می شتابد و در برابر رستم ب خاک ندامت می افتد و از آنچه درمستی بر زبانش رفته پوزش می خواهد. رستم گناه او را می بخشد و فرمان می دهد تا دو باره بر نشینند.

بر شهر کابل یکی جای بود	ز سبزی زمینش دلارای بود
اندرون چشمه بود و درخت	بشادی نهادند هر جای تخت
بسی خوردنی ها بیاورد شاه	بیار است خرم یکی تختگاه

می آورد و رامشگرانرا بخواند مهان را به تخت مهی برنشاند

شاه کابل رستم را در جای که سبز و خرم بود وجوی ها و چشمه
سارهای آب هر طرف روان و بهر سوی خوردنی ساز و آواز رامشگران طنین
انداز بود، پذیرایی کرد و رستم در جایگاه خاص خود قرار گرفت. پس از چندی
سالار کابل، برستم پیشنهاد کرد که تا غذا آماده می گردد سری به شکار گاه که
در آن نزدیکی واقع و بغایت مطبوع است بزند و وقتش را به خوشی بگذراند.

یکی جای داریم بدین دشت و کوه به هر جای نجبیر گشته گروه
همه دشت غرم است و آهو و گور کسی را که باشد تگاور ستور
به چنگ آیدش گور و آهو بدست از آن دشت خرم نشاید گذشت

رفتن رستم به شکارگاه کابل شکوه خاص دارد. رستم فرمان زین کردن
رخش را صادر می کند. بازها و شاهین ها و ادوات و ابزار شکار بزودی آماده
می گردد. پهلوان کمان کیانی را زه می کند و با برادران و تنی چند از نامداران
می نشیند و عازم شکارگاه می شود. چون همراهان محافظ در نجبیر گاه
پراکنده می گردند، قضا رستم و زواره را بر سر چاه مرگ می آورد. هنگام
نزدیک شدن به چاهای سر پوشیده، رخس رستم احساس خطر می کند و شروع
به رمیدن و جهیدن می نماید. مگر رستم بر او خشم می گیرد و با تازیانه او را
و ادار می کند تا پیش رود. رخس تاب غضب رستم را در خود نمی بیند و بناچار
به پیش خیز می زند و در چاهی پر از تیغ و دشنه سقوط می کند و هر دو در آن
چاه می افتند و جان می دهند، ولی رستم قبل از آنکه بمیرد، کین خود را از شغاد
مگیرد و او پس از آنکه خود را بمردی از چاه بیرون می آورد، شغاد را آن
طرف تر می بیند که درپس درختی خود را پنهان کرده است، دانست که کار کار
اوست از او میخواهد تادر واپسین دم کمانش را بزه آورد و تیری در آن بگذارد.
شغاد که فکر می کرد آخرین نفس های رستم است، این خواهش برادر را پذیرفت
و تیری در کمان انداخت و نزدیک رستم گذاشت، ولی همینکه رستم کمان را از
زمین برداشت، شغاد از بیم او فرار کرد و در پس درخت چنار پنهان گشت :

تهمت بسختی کمان برگرفت بدان خستگی پیچش اندر گرفت
برادر ز تیرش بترسید سخت بیامد سپر کرد تن را درخت
چو رستم چناندید بفرخت دست چنان خسته از تیر بگشتاد شست

درخت و برادر بهم بر بدوخت

به هنگام رفتن دلش بر فروخت

و سپس با لبخند سپاس یزدان را بجای آورد که او را موفق ساخته بود کینش را قبل از آنکه روز بشب پیوندد گرفته بود و نیاز برده که جانش را در بهشت بر فروزد و بعد مرگ را با تبسمی که از آخرین پیروزی بر دشمن بر لبانش نقش بسته بود استقبال کرد و جان را بجهان آفرین بخشید.

سواریکه از همراهان رستم توانسته بود جان سلامت بزابل ببرد، خبر مرگ رستم را بدسیسه شغاد در شکارگاه کابل به زابل و فرامرز پسر رستم گفت و چون بم در سراسر زابلستان منفجر گشت :

خروشی بر آمد ز زابلستان	ز بد خواه و از شاه کابلستان
همیریخت زال از بریال خاک	همیکرد روی و برخویش خاک
ز کابلستان تا زابلستان	زمین شد به کردار غلغلستان
زمانه شد از درد او پر خروش	تو گفتی که هامون بر آمد بجوش

فرامرز با سپاه گران بکین پدر بکابل یورش برد و شاه کابل را از قلب سپاهش خود بگرفت و به شکارگاه برد و تیری بر قلبش رها کرد و در چاهی که کنده بود او را سرنگون بیاویخت و سپس نعش پدر و عمش را برداشته پس از شستشوی بر دو تابوت زرین نهاد و جسد رخس را نیز از چاه بیرون آورد و بر پشت پیلی بگذاشت و با دلی پر از رنج و درد راهی سیستان شد.

دو تابوت بردست بگذاشتند	ز انبوه چون باد پنداشتند
بدو روز ویک شب بزابل رسید	ککش بر زمین بر نهاده ندید
زن و مرد ایستاده به پای	کسی را نبد بر زمین نیز جای
بیابانندرون دخمه یی ساختند	سرش را به ابر اندر افراختند
برابر نهادند زرین دو تخت	بدان خوابگاه شد گونیک بخت
همه مشک با گل بر آمیختند	به پای گو پیلتن ریختند
بیک سال در سیستان سوگ بود	همه جامه هاشان سیاه و کبود

رودابه مادر رستم سوگوار ترا از زال بود و هر چه زال او را دلداری می داد از غم فرزند بخود نمی آمد. تن فر بهش لاغر گشت و رخ چون گلبرگش بزردی گرایید و از خور و خواب بیک هفته دست گرفت تا روانش باروان فرزند پیوندد،

اما کنیزکان پاکدل او را از مرگ نجات دادند و بزنگانی و زال باز گردانیدند. زال به درویشان و مستمندان فراوان بخشید از "آن چه در گنج بودش نهان".^۱

رستم جهان پهلوان نام آور سیستان، از عهد منوچهر تا زمان گشناسپ بیش از پنجمصد سال زندگی کرد. و این زندگانی را با سربلندی و شاد کامی و جنگ و پیروزی بسر آورد و در واپسین روز زندگی اش که ناجوانمردانه در چاه افتاد، کینش را از دشمن گرفت و مرگ را با لبخند پذیرا شد.

قرنهاست که از مرگ رستم می گذرد، ولی یاد او همچنان در خاطر فرد فرد از مردم سیستان جای دارد و هنوز هم با عزت و تکریم از او یاد آوری می گردد و حتی اسم فرزندان خود را بیاد شهامت و مردانگی این فرزند فداکار و بزرگ مرد سیستان میگذارند.

اولاده رستم و برخورد بهمن با ایشان :

از رستم فرامرز و سهراب و جهانگیر و دو دختر بنام های زر بانو و آذر گشسپ پدید آمدند. سهراب نا آگانه به دست پدر کشته شد. اما از او پسری بنام برزو و از برزو پسری بنام شهریار بماند. ولی جهانگیر پسر رستم مانند سهراب جنگی با ایرانیان و برادر خود فرامرز و پدر خویش رستم کرد ، منتهی شناخته شد و از مرگ نجات یافت، اما در آخر در دره های شغنان توسط دشمنی از کوه به زیر پرتاب شد و مرد.

برزو پسر سهراب ، دستگیر و چندی به ارگ سیستان زندانی شد ولی مادرش شهر و ، به همدستی زنی رامشگر بنام سوسن او را از زندان ارگ نجات داد و در بین راه با رستم روبرو شد و مجدداً دستگیر گردید و چون رستم خواست او را بکشد مادرش او را برستم و فرامرز معرفی کرد و از مرگ نجات یافت.^۲

فرامرز پسر رستم را بهمن، بکین پدر خود اسفندیار پس از يك نبرد سخت گرفتار و زنده بردار کرد و آذر برزین پسر فرامرز را با زربانو و آذر گشسپ و زال و دو پسر زواره بنام های فرهاد و تخواره (تخوار، تخرار) پس از جنگهای خونین و عظیم دستگیر و سرانجام همه را بجز آذر برزین به اشارت عم

^۱ - شاهنامه فردوسی، داستان مرگ رستم به حيله شغاد.

^۲ - حماسه سرائی در ایران، از دکتر صفا. گفتار سوم و چهارم و ملحقات شاهنامه داستان برزو دیده شود.

خود پشوتن، بخشید و آما دختران رستم به خصوص آذر گشسپ لیاقت آنرا دارد که مختصري از او اینجا یاد کنیم .

بانو آذر گشسپ، یکی از دختران رستم و از زنان شجاع و دلیر سیستان است که در شجاعت و پهلوانی و زور و نیرو در صف مردان هم کم نظیر بود. در بهمن نامه به سبب جنگهای متعدد خود با بهمن پسر اسفندیار به حیت یکی از پهلوانان بزرگ سیستان عرض اندام کرده است .

حماسه منظوم «بانو گشسپ نامه» که درباره این زن شیردل بجا مانده، در قرن پنجم هجری طی نهصد بیت به نظم کشیده شده است که گفته می شود نسخه هایی از آن هم اکنون در موزه بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس حفظ می شود.^۱ ژول مول در مورد این زن شجاع ضمن یاد آوری از نسخه گشسپ نامه می نویسد:

"پهلوانی وی چندان بود که به جنگ شیران میرفت و دشمنان را بیک زخم دونیم می کرد و شاهان و امیران را اسیر و مطیع فرمان خود می ساخت بانو گشسپ زیبا و قهرمان مورد توجه خواستاران بزرگی چون فغفور و خاقان چین و بزرگان و خویشان کیکاوس و بسا دلیران و زور آوران این مرز و بوم واقع شد و هر یک برای همسری با او نزد رستم سبقت می کردند، اما رستم هیچ یک را شایسته همسری با بانو گشسپ نمی دید.

تا آنکه گیو پسر گودرز را شایسته همسری با آذر گشسپ دید و وی را به دامادی قبول کرد.^۲ می گویند خود آذر گشسپ برای ازدواجش شرطی داشت و آن اینکه : هر که بتواند او را از روی قالیچه ای که بر آن نشسته، پرت کند زنش خواهد شد. از میان هزاران پهلوان و شاهزادگان خواستگار او که نتوانسته بودند شرطش را بجای آورند، گیو پسر گودرز که پهلوان پر زور و مورد توجه رستم نیز بود نعره بی کشید و از گوشه قالیچه گرفته بشدت تکان داد، مگر بانو گشسپ از جایش تکان نخورد، ولی قالینچه بقدر یک دایره از وسطش که جای نشستن

۱ - حماسه سرایی در ایران گفتار سوم زیر عنوان بانو گشسپ نامه رجوع شود.

۲ - ژول مول ، دیباچه شاهنامه فردوسی ص ۴۵ .

عروس بود پاره شده بود و بقیه آن بسوی پرتاب شد. معهذا بدستور رستم آذر گشسپ بانو به عقد نکاح گئو در آمد.

محصول این ازدواج، بیژن پهلوان بود که بعد از رستم و سهراب سومین مقام را در زور مندی می توان به اوقایل شد. و بروایت تاریخ سیستان بخت النصر که اورشلیم را از اسرائیل گرفت، نیز پسر گئو و آذر گشسپ یعنی نواسه دختری رستم است.^۱

گویند مادر بانو گشسپ و خواهر سوار کارش آذر بانو (یا زربانو) خواهر کی قباد بود و این دو خواهر در جنگ با بهمن در سیستان پهلوانی ها نمودند و حتی در يك جنگ میان فرامرز و بانو گشسپ با رستم پدر خویش، رستم را مجروح کرد، ولی رستم بعداً او را شناخت. بگفته فردوسی خواهر گئو زن رستم و مادر فرامرز بود:

همان پیلتن خواهر گئو داشت فرامرز یل زان زن نیو داشت

همان بیژن از دختر پیلتن گوی بُد سر افراز در انجمن

خلاصه بانو گشسپ در حماسه ملی سیستان مقام بلندی دارد.

با مرگ رستم ستاره اقبال پادشاهان کیانی از یکسو و چلچراغ خانواده سام گرشاسپ از

جانب دیگر خاموشی گرایید. زال پس از مرگ فرزندان (رستم، زواره و شغاد)، بهمن را با پیامی نزد گشتاسپ بیلخ فرستاد و از مرگ اسفندیار بدست رستم معذرت خواست. بهمن همین که بر تخت سلطنت تکیه زد، به انتقام خون پدر سه بار به سیستان لشکر کشید و در هر بار خرابی های از حد بشمار نمود. اما نتوانست که حصار سیستان را فتح کند. در مرتبه سوم هفت سال حصار سیستان را در محاصره گرفت و بالاخره مردم که دیگر از قحط و گرسنگی زیون شده بودند، از مقاومت دست کشیدند و سیستان بدست بهمن مسخر گشت. بهمن بعد از کوشش بسیار جسد فرامرز را بدست آورد و بدار آویخت. دختران رستم زربانو و آذر گشسپ به دستگیری دیگر اولاده رستم با بهمن جنگ های سخت نمودند، ولی سرانجام به کشمیر که متعلق به فرامرز بود رفتند. بهمن آنها را تعقیب نموده بعد از دستگیری دختران رستم و انداختن ایشان در قفس زال،

^۱ - تاریخ سیستان بعد از ص ۸ .

برای بدست آوردن خزاین و دفاين خانوادهٔ سام به بلاد هند رفت و تا حوالی قنوح همه را بگرفت. درین موقع آذر برزین، پسر فرامرز که هنوز از کشتن پدرش در سیستان به دست بهمن اطلاع نداشت، سپاه بهمن را خیال لشکر پدر نموده، به استقبال شتافت ولی بزودی بدست دشمن اسیر گردید. بهمن پس از دستگیری آذر برزین برای فتح (دخمه پهلوانان) که قلعه عظیم در شرق دریای هند بود، حرکت کرد. وقتی درهای قلعه بروی بهمن گشوده شد، در میان قلعه چهار تخت بزرگ دید. بر سر يك تخت رفت، لوحی دید از زبرجد که بر آن نقش شده بود: **چون بهمن به اینجا رسد برای تهنیت او يك پاره لعل در زیر بالین من که گرشاسپ مهیا است بردارد و از سر جرایم اولاد ما بگذرد.**

بهمن بر بالین دیگری آمد، لوح منقوش دید که بر آن نوشته بود: ای بهمن قدم رنجه کردی، نعل بهای اسب تو يك در شاهوار است برگیر و پس از این قیمت شناس و دانتر از آن باش و قدر و مرتبهٔ اولاد نریمان را پست مکن، بهمن در دانه را برداشت و بر بالین سام آمد، آنجا نیز لوحی دید منقوش که بر آن نوشته شده بود: ای بهمن چون بر مراد دست یابی، ترحم پیشه کن و از من بیادگار بازو بند پادشاه چین را که پس از تسخیر چین آنرا بدست آورده ام، نثار مقدم خود قبول کن. بهمن بازو بند برداشته بر بالین رستم آمد و شرط ادب بجای آورد چه بهمن تربیت دیده رستم بود. آنجا نیز لوحی دید که بر آن نقش شده بود: بهمن کلید گنجهای مخفی من پیشکش تو باد، آنرا بر دار و به سیستان رو و بجای دستان نیکویی نما و سیستان را آباد کن. بهمن کلید ها را برداشته، متوجه سیستان شد و پس از پنج ماه طی طریق به سیستان رسید و زال و آذر گشسپ را در محل مناسب جای داد و مدت هفت سال بر لب هیرمند اقامت داشتند و تمامی قلاع و عمارات و مواضع مخروبهٔ سیستان را بهتر از اول آبادان نمود و ایوان سام را فرش و خزاین دستان را مملو از زر نمود. چنانکه دستان سوای وجود رستم و فرامرز دیگر کمبودی در سیستان نمی دید.

"خرا به های حوض دارا را مردم محل به بهمن نسبت می دهند" بهمن علي الرغم التماس دختران رستم نزد همای دختر بهمن، آذر برزین را بند گران نهاد و بر فیل سفیدی نشانده بمازندران فرستاد [در مازندران مردی بنام رستم طور که يك دست داشت] و بنا بر روایتی وی معروف به رستم تبر دار (پسر

زواره برادر رستم بود) و در جنگل مشغول شکار بود با گروهی که آذر برزین را به طرف دیلم می بردند روبرو شد. پرسید محبوس کیست و شما چه کسانی؟ جریان را برایش گفتند. غیرت و حمیت او برانگیخته شد با خود گفت این مرد نبیره رستم زابلی و هم نام من است باید نجاتش داد. فوراً دست بر تیر و تیر برد و آذر برزین را از نزد گروه نجات داده از پشت فیل به زمین آورد و آهنگران طلبید تا بند گران او بکشایند. آذر برزین که جرأت و مردانگی رستم طور را دید، زور نمود و زنجیر ها را از یال و کویال خویش بدرید و به دور انداخت. رستم طور از مشاهده آن زور به حیرت اندر شد و دست آذر برزین را بوسه داد و گفت تو پادشاهی و من پهلوان تو. خبر به بهمن رسید، بهمن زربانو دختر رستم را طلبید و بسر کردگی سپاه عظیم به جنگ آذر برزین به طبرستان فرستاد و گفت اول او را نصیحت کند تا از گذشته ها بگذرد و عنوان جهان پهلوانی بهمن را در عوض ممالک زابل و کابل و هند که به او می دهد قبول نماید و اگر نپذیرد با او بجنگد. سرانجام آذر برزین در اثر نصایح زربانو راضی شد و به خدمت بهمن آمد. ولی رستم طور که مخالف این صلح بود دوباره به نشیم خود بازگشت. مگر آذر برزین بزودی از طرف بهمن محبوس گشت و زربانو از این امر آزردہ خاطر شد و به سیستان باز آمد. چندی بعد در غیبت بهمن آذر برزین دوباره از بند نجات یافت و برستم طور پیوست و چون بهمن در چنگال دشمنان سخت گیر آمده بود دوباره به کمک او شتافت و او را از شر دشمن نجات داد.

گویند روزی در حوالی ری بهمن و آذر برزین و رستم طور مشغول شکار بودند، شخصی خبر آورد که اژدهای از کوه فرود آمده انسان و حیوان را می بلعد. بهمن با دو پهلوان دیگر بجانب اژدها رفت. در راه رستم طور گفت: پدرشاه و پهلوان هر دو اژدها کشته اند، چون من نه کشته ام این خدمت ارزانی من باشد و اسب جانب اژدها تاخت چون اژدها به او حمله نمود اسب رستم طور رمید و خودش بر زمین افتاد. رستم طور از بیم بردرختیکه در نزدیکی بود بالا رفت. بهمن متوجه اژدها شد و اژدها بقوت نفس بهمن را فرو برد. آذر برزین پیش تاخت و شمشیر کشیده گفت: "کشتم اژدها را بخون بهمن و بهمن را بخون

فرامرز " وشمشیر را چنان در میان اژدها زد که اژدها و بهمن چاره پاره گشتند و بدین ترتیب آذر برزین انتقام پدر را از بهمن گرفت.^۱

آذر برزین پس ازین واقعه به سیستان آمد و بقیه عمر را به عیش و کامرانی گذرانید و چون از دنیا گذشت، هوشنگ برادر کوچک او که هنگام فتح سیستان بدست بهمن هفت ساله بود، بر اورنگ جهان پهلوانی قرار گرفت. پس از هوشنگ پسرش فریدون بر مسند جهان پهلوانی پدر نشست و بعد از او سام و پس از سام داد آفرین و بعد فرخ بعد از آن نرشخ و بعد از او چهر زاد و سپس رستم و بعد کان آزاد مرد و بعد پولاد و پس از پولاد مهر زاد و بعد از مهر زاد رستم و بعد سپهبد و پس از آن گودرز آفرین و بعد از آن فیروز و پس از او فرخ زاد و بعد از او خدایگان و پس از خدایگان شیر ارمان و سپس هرمزی و بعد شاه فیروز معاصر انوشیروانن سپهدار لشکر و صاحب سیستان بود.

بعد از شاه فیروز دوران به بختیار سپهبد معاصر خسرو پرویز میرسد که شرح پهلوانی های او در بختیار نامه مذکور است و شاید آخرین کس از افراد این خانواده مشهور سیستانی، ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار باشد که در عهد خلیفه سوم هنگام فتح سیستان بدست اعراب در سیستان حکومت می کرد.^۲

این بود داستان ابر مرد حماسه ملی سیستان که کار نامه های سترگش چون ستاره فروزان در آسمان شاهنامه می درخشد و نام نامی فردوسی را در اوج قله های شهرت و بزرگواری با جاویدانگی تلالو می بخشد.

سیمای زال و رودابه در شاهنامه

"زال" شهزاده زابلستان، وپیوند او با "رودابه" شاهدخت کابلستان، در شاهنامه یکی از زیباترین و لطیف ترین داستانهای عشقی است. این داستان نه تنها از آن جهت که سرگذشت پدر و مادر رستم، را باز میگوید، بلکه از این جهت که درایت و هوشیاری یک زن با تدبیر و یا یک مادر فداکار را نیز بیان میکند، درخور توجه است.

^۱ - احیاء الملوك، ص ۳۳ به بعد

^۲ - احیاء الملوك، ص ۳۳ به بعد.

سام جهان پهلوان در بارمنوچهر فرمان روي سيستان و زابلستان تا کابلستان است. او که مرد جهان دیده و کار آزموده است نه تنها در دربار منوچهر شاه، بلکه در میان توده مردم از احترام و عزت فراوان برخوردار است و سران و بزرگان آريانا باري به سام پيشنهاده نمودند که نوذر پسر منوچهر از راه و رسم کشور داري به آئين نياکان منحرف گشته، بهتر آن مي بينيم که سام بر تخت سلطنت بنشيند تا ظلم و بيداد از کشور برافتد و به بزرگان وعده داد که نوذر را پند بدهد و قرشاهي را بدو باز گرداند.

سام سالهاي سال بدون فرزند بسر برد و دلش به داشتن فرزند سخت مي زد تا پس از او چراغ خانواده اش بدو روشن باشد و نامش را مردم از ياد نبرند. در شيبستان سام چلچراغي ميذرخشيد که دلارام جهان پهلوان بود. دلارام که رخس چون گلبرگ و مويش چون مشک سياه معنبر بود، سرانجام از سام بار گرفت و اين بار هر روز بيشتر برتن زيبايش سنگيني مي کرد. بالاخره دلارام برابر زمين نهاد و فرزند ي بروشنايي خورشيد بدنيا آورد:

ز مادر جدا شد بدان چند روز نگاري چو خورشيد گيتي فروز
به چهره نکو بود برسان شيد وليکن همه موي بودش سپيد
پسر چون ز مادر بدینگونه زاد نکردند يك هفته بر سام ياد^۱

چون زال را همه موي سپيد بود هفت روز تمام براو ياد نکردند و آن خورشيد را در شيبستان نهان داشتند تا آنکه دايه نريمان بر پهلوان جهان اندر آمد و آن سخن باز گفت. سام از تخت فرود آمد و سوي شيبستان شد. چون فرزند را پيرسر يافت از جهان يکسره نا اميد شد. به نيائيش در آمد و از دادار فرياد خواست و مرگ نياز کرد.

سام، بچه را چون بچه اهريمن پنداشت. از خنده آشکار و نهان مهان جهان هراسيد و بفرمود تا زال را بردارند و از آن بوم و بر دور بگذارند. اين ستم فوراً بر کودک شير خوار روا شد. او را بر فراز کوه بلند (البرز کوه) گذاشتند و باز گشتند. روزگاري دراز برين بر آمد. جهان آفرين از آن کار بر سام خشمگين شد. تنش را برنج سپرد. او را به تيمار همی آزمود، چنانکه از پزشکان گيتي او را درمان نبود.

^۱ - شاهنامه چاپ انتشارات جاويدان، ص ۲۸ (گفتار اندز زادن زال)

کودک بدان جایگاه افتاده بود، گاهی سرانگشت می مکید و زمانی میخروشید تا آنکه سیمرخ را بچه گرسنه گردید و به پرواز برد. دید شیر خواری می خروشد و هیچ مادری فریاد او را نمی نیوشد. تنش برهنه و لبش خشک است. دایه او خاک و گهوارة او خار است. سیمرخ فرخنده بال، پاک دید و فرود آمد و کودک را از کهسار برداشت و وی را بکنام خود برد و با بچگانش همی پرورید.

بدینگونه روزگاری دراز کودک در آن جا بود. بابچگان سیمرخ و آشیان او انس گرفته بود تا کاروانی بر آن کوه برگزشت. نیک و زشت نهان نمی ماند. نشان زال در جهان پراکنده شد و از آن نیک پی به سام نریمان آگهی رسید. بدینگونه ناخوشی از تنش یکسره رفت.

شبی از شب ها سام از کار روزگار بر آشفته و داغدل خفته بود، در خواب دید که مردی از کشور هندوان بر اسپی سوار است و نزدیک سام می آید و او را از شاخ برومندی مژده می دهد. چون بیدار شد، مؤیدان را خواند و از این در چند گونه سخن براند. آنچه از کاروان شنیده و آنچه در خواب دیده بود به ایشان بازگفت.

پیرو و جوان هر آنکس که بودند بر جهان پهلوان زبان بر گشادند و گفتند کسی را که یزدان نگاهدارد از سرما و گرما تباه نگردد و بیارای و بجستویش بگرای. سام دوباره بخواب شد، تا بامدادان خورشید بر آید و نشان زال جوید، ولی دوباره در خواب دید که درفش بلند بر البرز کوه بر افراشته اند و جوانی خو بروی باسپاهی از پشت آن می آید. در دست چپش مؤبدی و در دست راستش بخردان نامور روان اند. یکی از آن بخردان سام را سرزنش نمود و از کار فرزند آگهی داد.

باز جهان پهلوان به هراس بر خاست و مویدان را خواند. سران سپه را همه برنشانند و دمان سوی کهسار براند تا افگنده خود را باز یابد. کوه را سر اندر پروین دید بلند تر از پرواز عقاب بود.

ستیغی از آن بلند تر کشیده بود که گزند کیوان را بر آن راه نبود. سام بر آن سنگ خارا و نیروی مرغ سهمگین آشیان نگاه کرد، جوانی دید بکردار خود که گرد آشیان می گشت. راه بر شدن جست ولی نیافت. روی بر خاک گذاشت و فرزند

بدرود گفته را باز خواست نیازش همانکه پذیرفته شد. سیمرخ از فراز کوه نگه کرد و سام و گروه او را بدانست. آنگاه به زال گفت: من دایه و پرورنده توام ترا "دستان" نام نهادم. پدرت سام جهان پهلوان بسراغت آمده است. اکنون روا باشد که بردارمت و بی آزار نزدیک وی بگذارمت. من ترا بدشمنی از خود دور نمیدارم، بلکه بسوی پادشاهی می گذارمت. بودن تو اینجا مرا در خورست، مگر ترا آنجا یگه ازین بهتر است. بعد سیمرخ پر خویش بکند و بزال داد تا اگر بمشکل بزرگ برخورد، آترا بسوزاند و آنگاه پر برگشاید و زال را نزدیک پدر بگذارد. پدر چون بدیدش زار نالید و داد و نیروی و هنر شاه مرغان را ستود. دل سام از دیدار فرزند باز یافته چون بهشت برین شد. از کوه فرود آمد. جامه خسروانه بخواست و تن زال را باخفتان پهلوانی پوشید و گفت هیچ آرزوی بر دلت نگسلم. سپاه یکسره نزدیک سام شدند و برجهان پهلوان آفرین خواندند. زنگ های زرین بصدا در آمد و کوس ها گوش آسمان را خراشید. سواران غریو برداشتند و آنگه بخرمی راه بگذاشتند تا آنکه بشادی بشهر اندر شدند.

از زابل به منوچهر آگهی دادند و افسانه سام و زال را بر او خواندند. به نوذر فرزند شاه فرمان داده شد تا سام و زال را به پیشگاه او بیاورد. چون نزدیک منوچهر رسیدند پادشاه بر پدر و فرزند آفرین خواند.

منوچهر از دیدن زال شاد شد و فرمود تا او رال راه و رسم رزم و بزم و آئین شادکامی بیاموزند، زیرا که زال جز مرغ و کوه چیزی ندیده بود. سام گفت با او پیمان بسته ام که هیچ آرزوی در دلش نگذارم، شاه شادمان شد و پیمان او را ستود. آنگاه منوچهر جشن آراست. اسپان تازی زرین ستام و شمشیر هندی دیبا و خز و بیچاده و زر فراوان داد. بردگان رومی، ساتگین های زمرد و جام های پیروزه از می پر کردند و به پیش آوردند. چون جشن آراسته شد، پیمان بستند و از دریای چین تا دریای سند از زابلستان تا هامون سیستان با تخت پیروزه و تاج از مهر بیچاده و کمر بند زرین به سام نیرم از زانی گردید. کوس بر کوه پیل بسته شد. سام و زال سوی زابلستان روی نهادند.

روزگاری گذشت تا آنکه زال هنر های شاهان و پهلوانان بیاموخت. چون سام بسوی گرگساران و مازندران آهنگ جنگ کرد و سرداری و تخت زابل را به فرزند باز گذاشت. پور سام چندی در زابل داد گری کرد، چنانکه مردم و مهان

را شادمان گردانید تا آنکه از دوری پدر دلتنگ گردید، بخردان را بخواند و آنگاه با سواران و مردان دانش پژوه برای شکار بسوی کابلستان که نخجیر گاه دوران بود بتاخت .

پادشاه گسترده کام کابل را مهراب نام بود. چون از کاردستان سام آگهی یافت نزد او شتافت. زال نیز پذیره شد. خوان پهلوانی نهادند و بر آن به شادمانی نشستند. مهراب در پورسام نگاه کرد، از دیدار او شاد شد و دلش در کار او تیز تر گشت . چون مهراب از خوان زال برخاست، با مهتران خود گفت : بچهر و ببالای او مردی ندیده ام. کسی نمی تواند که زبینه تر از وی کمر بندد. یکی از مهان زال راستود و آگهی داد که در مشکوی مهراب دختر بست که رویش روشنتر از خورشید است و رخی چون بهشت دارد. پیکرش بکردار سیم است . اگر ماه جوئی همان روی او و گر مشک بوئی همان موی اوست .

ز سرا تا بپایش بکردار عاج	برخ چون بهشت و ببالا چو ساج
بر آن سفت سیمین دوشمین کمند	سرش گشته چون حلقه پای بند
رخانش چو گلنار و لب نار دان	ز سیمین برش رسته دو ناردان
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ	مژده تیره گی برده از پر زاغ
ده انگشت برسان سیمین قلم	بر او کرده از غالیه صد رقم

بهشتیست سرتا سر آراسته

پر آرایش و رامش و خواسته

مهر زال بر آن ماه روی بجنبید و بنادیده بیاد او سوگوار گردید. شب را باستارگان بسر برد، چون خورشید تافت و روی گیتی سپید شد، بار بگشاد. گردان زرین ستام رفتند و درگاه او را بیاراستند. شاه کابل روز دیگر باز سوی خیمه شاهزاده زابل شد و از او پذیرایی و سربلندی دید. زال را بخانه خود خواند. دستان سام از تخت و مهر و تیغ و کلاه دریغ نکرد. مگر بنام آنکه مهتران او می گساری می کنند، بخانه او نرفت. مهراب براندیشه او آفرین خواند و بازگشت. مهمانان بار دیگر يك يك او را ستودند و از ماه مشکونشین او چندان سخن گفتند که زال یکباره دیوانه گشت و خرد از او دور شد.

يك چند سپهر بر سر همی گشت و دل زال يكسره به مهر آگنده بود. اندیشه اش فراوان بود مگر نمی خواست به نزد خرد مندان رسوا شود. باهمه چیزیکه داشت کسی نداشت که همه چیز را با او در میان بگذارد.

روزیکه مهراب شاه از نزدیک زابل بازگشته بود، بسوی شبستان خویش گذر کرد در کاخ او دو خورشید می درخشید: سیندخت جفت او و رودابه دخترش بود. رودابه که بسان بهشتی پر از خواسته و بدبیا و گهر آراسته بود، با مادر یکجا به نزد پدر شتافت مهراب از دیدار شان یزدان را ستود. سیندخت پرسید:

این پیر سرپورسام، چه مردیست چه چهره و چه شیوه دارد؟ از تخت سخن می گوید یا از سیمرخ و آشیانه می سراید؟ مهراب گفت: در گیتی از پهلوانان و گردان کسی نمی تواند پی زال بسپرد. دل شیر و زور پیل دارد. دستش به کردار رود نیل است. بر تخت زرافشان است و در جنگ سرافشان. مویش سپید ولی چهرش چون خورشید است.

چون رودابه، این سخن از دهن پدر شنید، بر افروخت و رویش گلنار شد. آرزو جای خرد را گرفت. مهر زال در دلش جای گرفت و آرامش از او دور شد. رأی زن باستان چه نیکو گفته است که از مردان نزدیک زنان یاد مکنید. رودابه را پنج پرستنده بود که از برایش جان می فشاندند. راز خود با ایشان در میان نهاد و چاره جست. پرستندگان را شگفت آمد گفتند: ای افسر بانوان جهان! ترا از هندوستان تا به چین می ستابند، نگاره رخت را به خاوران می فرستند. نگین روشن و چلچراغ شبستان کابلستان هستی، چسان کسی را که پدر از برانداخته است ببر می گیری، او پرورده مرغ کوه های بلند است. رودابه ایشان را بخشم خاموش ساخت و گفت: «دل من از ستاره تباه شده است، چگونه بی ماه می تواند شاد باشد، مرا زال بجای تن و روان است.»

پرستندگان چون آواز دل خسته رودابه را شنیدند به راز او آگاه شدند و به دل جوئی پرداختند و پیمان بستند که شاهزاده زابل را نزد شاهدخت کابل بیاورند. ماه فروردین و سر سال بود. زال برکنار رود بارگاه آراسته بود.

کنیزکان بدانجا شدند و از کنار رود فراوان گل چیدند تا آنکه از آن سوی رود نگاه زال برایشان برافتاد. پرسید کیانند! شنید کنیزکان رودابه هستند. درین گفت و شنود مرغی خشیشار از روی آب برخاست، زال کمان خواست و آن مرغ

را از هوا بر زمین افکند. خادمی را فرمود تا شکارش را بیاورد. خادم در کشتی شد و از دریا گذشت. کنیزکی پیش آمد و نشان کمان دار بازجست. دانست که پور سام شاهزاده زابلستان است. از زیبایی و هنروری او در شگفت شدند و گفتند در گیتی جز رودابه بهشت روی، دیگری بدان زیبایی آفریده نشده است. خادم باز گشت، زال از سخنی که رفته بود باز پرسید و آگاه شد. دل زال جوان تر شد. ایشان را بخواند و از خوبی های رودابه چیزها شنید. کنیزکان را فراوان در و گهر بخشید. پرستندگان شاد بر گشتند و پیمان درست کردند که زال را به دیدار رودابه شادمان سازند. پور سام را بدان سان سرگرم و خوش کردند که دلش از غم تهی گشت و از شادی و آرزو پر شد. رودابه چشمش را براه دوخته بود. گام کنیزکان را از تپش دل می شمرد. چون پیامدند و سخن باز گفتند، بسان ماه خنديد و فرمود همان شب به پور سام برسانند که دخت مهراب را آرزوی دیدار، دیوانه کرده است.

روز چشم براهی بپایان رسید، چون خورشید به سرا برده شام فرو رفت، پور سام بسوی مهر و آرزو گام برداشت. رودابه از فراز باره راه او را می دید. چون چشمش بزال افتاد، فریاد شاد باش بلند کرد. زال دو چندان مست و جوان گردید. رودابه گیسوان مشکین از کنگره فرو هشت تا پور سام را بدان کمند مشکین بر فراز آورد. دستان سام بر موی او بوسه مهر داد. کمند از پشت زین برون آورد و بر باره فراز آمد. هر دو بکردار مست رفتند و سوي خانه زرنگار شدند. رودابه چون بهشتی آراسته بود. پور سام را آن زیب و فربه شگفت اندر کرد. رودابه دزدیده در وی می نگریست و چشمش از آن افسر بیچاده سرخ خیره می شد.

بوس و کنار و پیمانه، پیمان مهر را ستوار تر کرد. زال گفت: هر چند چون منوچهر این داستان بشنود بدین کار همداستان نگردد و سام نیرم خروش بر آورد و بر من بجوش آید، من هرگز از پیمان نگذرم تا تو آشکارا جفت من گردی. رودابه پاسخ داد که جهان آفرین بر زبانم گواه باد که جز تو دیگری بر من پادشاه نگردد. هر زمان مهرشان بیشتر می شد خرد دور تر می گردید، آرزو پیشی می کرد.

خرد دور بود آرزو بیش بود

همی مهرشان هر زمان بیش بود

همی بود بوس و کنار و نبید مگر شیر کو گور را نشکرید

چنین بود تا خروسان بانگ زدند. آوای تبیره از سرا پرده مهراب شاه بلند گشت و خورشید ماه را بدرود کرد. زال از بالا کمند در افکند و از آن کاخ فرخنده فرود آمد. بر اسپ خویش نشست و بسوی شکارگاه باز گشت. چون بسرا پرده خویش رسید. موبدان و سران لشکر را بخواند و راز خویش با ایشان در میان نهاد تا خرد مندان پیش بین در آن چه بینند و فرزندگان چه فرمایند. سخن بر لب بخردان بسته شد. چون مهراب از بازماندگان ضحاک بود از گمان منوچهر و سام هراسیدند. زال مایه خاموشی را دریافت و راه گشایش سراغ کرد. موبدان پایان کام و آرام او را خواستند و پاسخ آراستند که مهراب هر چند برتازیان پادشاه است، مگر از گوهر اژدها ست مردی است بزرگ که نتوان او را تنگ مایه گفت. راه آنست که نامه یی به سام جهان پهلوان نبشته آید.

سپهبد زال نویسنده یی را پیش خواند و گفت به پدرم نوید و پیام بفرست و آنگاه بنویس که: ای گراینده تاج و کمر، روزگار مرا بدانسان که دیدی زاد آنگاه که پدر در ناز و خز و پرند بود، مرا در ته بال سیمرخ در البرز کوه جای داد. به جای شیر خون می خوردم تا آنکه از آشیان به تخت و نام شدم. اکنون کاری دل شکن پیش آمد که نتوان آنرا بانجمن باز گفت. بدام مهر دخت مهراب شاه افتاده ام. شب های تیره یار من ستاره و کنار من دریاست. کوه گواه است که جهان پهلوان گفته بود: «هیچ آرزو بر دلت نگسلم».

چون نامه بدست سام رسید سرش از اندیشه گران گشت و با خود گفت: کسی را که مرغ آموزگار باشد، لاجرم از روزگار چنین کام دل جوید. موبدان را بخواند ستاره شناسان از آسمان و از آن کار باز جستند. گفتند از این دو پیلتن جوانی به جهان آید که به مردی میان بندد. پی بد سگالان از بیخ زمین بر کند. از سگسار و مازندران نشانی نماند و زمین را به گرز گران بجنباند. بدشمنان ازو بد رسد و برای سرزمین خود نیکویی و نام آورد.

سام نیرم دلش شاد گشت. به فرزند پیغام داد. زال چون بدانست که پدر شاد است و اکنون شهریار منوچهر باید شاد گردد، امیدوار گردید. شیرین سخن زنی میان زال و رودابه پیام آور بود. دو دل داده به همدیگر پیام مهر و صفا و آرزو می فرستادند. روزی پس از آنکه پیغام زال را به رودابه سپرد، سیندخت برو

بدگمان گشت و چون دریافت که زال و رودابه شبی تا بامداد با هم نشسته و پیمان دل بهم بسته اند، بناچار آه نکشید. سیندخت مادر رودابه از هراس آنکه مبادا مهراب آگه شود، بدل رنجور گشت. مهراب کار او را جویا شد. سیندخت چون سرگذشت باز گفت. مهراب دست بردسته تیغ زد. تنش لرزید و رنگش چون لاجورد گشت. سیندخت زار گریست. باخرد و زاری او را نرم کرد و از انجام نیک سخن راند.

چون منوچهر از خانه مهراب و دستان سام آگهی یافت پردرد شد. نوذر را فرستاد تا به سام برساند که پیش از رفتن به زابل بدریا منوچهر شاه بیاید. سام جهان پهلوان از دیدن نوذر بدل شاد شد و آهنگ دربار منوچهر کرد. منوچهر با سپاه گران بر سر راه رفت. چون بکاخ شاهی باز گشتند او را بناوخت و پهلوی خود برنشاند. منوچهر از جنگ مازندران باز پرسید. سام از پیروزی و پهلوانی خود سخن ها گفت. چون شاه از مهراب سخن بمیان نیاورد سام نیز در آن خاموش ماند. روز دیگر تا سام سخن می زد، منوچهر شاه بدو فرمان داد که اکنون بایستی تخم اژدها (ضحاك) را از جهان برداری. برو و مهراب و کابلستان را خراب کن. سام جهان پهلوان را فرمان شاه ناگوار و شگفت آمد، ولی مانند گردان پاکدل آنرا بی سخن پذیرفت. آنگاه بی آنکه از دل خود و درد فرزند سخن گوید لگام سوی کابلستان باز گردانید. زال چون کار پدر آگاه شد نزد او شتافت. روز گار گذشته را باز آورد و پیش پدر نهاد و آنگاه پیمان او را بیاد داد. دو کوه یکی پیمان با فرزند درد رسیده و دیگری فرمان شاه بر پیکر گرد زابل فرود آمد. سام در آن کار فروماند، رأی زد.

به فرزند فرمان داد تا خود نزدیک منوچهر شود شاید هنر و جوانی او خاطر شاه را شاد کند و فرمان تباهی کابلستان را بازخواهد. زال بر سنجش پدر آفرین خواند. نویسنده یی آمد و بفرمان سام نریمان نشست :

این نامه از سوی آن پهلوان گرد افکن گرز دار بسوی شهریار می آید که نیرویش همواره و همگان برای آرزوی پادشاه کار کرده. بداستان اژدهای رود کشف و بمرگ گردان گرساران و خون یلان مازندران که کار آنان را به گرز گران و فرمان شاه راست کرده ام، به یاد شاه می دهم که نیرویش همواره و همگان برای من با زال است. زال را فرستادم تا حال خود باز گوید، باشد که

شهریار سخن پهلوان را گرامی دارد و روا نشمرد که دشمن شکن پیمان شکن گردد.

زال چون بچه سیمرخ بسوی منوچهر تاخت تا آنجا هنر آزماید و دل منوچهر را از کین مهراب پاک سازد. پیام سام یکزخم را برساند و به پیمان دوستی خود با رودابه گراید.

چون داستان آمدن سام به پیکار مرزبان مهراب شاه کابل فاش گشت، سر مهرابشاه از خشم پرشد، بر سیندخت برآشفت و راز پیکار سام را با خشونت با او در میان نهاد. سیندخت گفت، که اگر مهراب بدو باز گذارد، نزد سام می رود و او را از راه تباهی کابل باز می گرداند. مهراب شاه که به تدبیر و هوشیاری سیندخت باور داشت، به او اجازه داد تا هرطور می خواهد بکند.^۱

رسالت سیندخت، به نزد سام:

سیندخت، شاهزن کابل، نه تنها از این جهت که مادر رودابه و مادر بزرگ رستم است، زنی نامدار و معروف است، بلکه زنی باتدبیر، دانا، با احساس و مردم دوست نیز است و با همین احساس شریف خود باری کابل را از یک جنگ تباہ کن با لشکری بسرکردگی سام جهان پهلوان دربار منوچهر نجات بخشید. پیوند عاشقانه زال و رودابه، نیز بدون نقش سیندخت ناممکن بود. بخشی از آن داستان متعلق به تدبیر این زن هوشمند و سخندان است. در پایان رسالت سیندخت دقیقی چه حکیمانه می گوید:

زن و مرد را از بلندی منش سزد گیرآید سراز سر زنش
سوی کاخ دل نیز بشتافتی کنون هرچه جستی همی یافتی

در لحظاتی که کابل مورد تهدید حمله سپاه زابلستان قرار گرفته و خروج مردم بلند و راه چاره از نزد مهراب شاه کابلستان گم شده بود، این زن قدم به جلو می گذارد و از همسرش می خواهد تا حل این مشکل را به او بگذارد. مهراب که به عقل و تدبیر همسرش باور کامل دارد، کلید گنج های خود را در

^۱ - رک: افسانه های مردم، از عبدالرحمن پژواک، طبع کابل ۱۳۳۶

کف او میگذارد و سیندخت زیبا و هوشمند دست بکار میگیرد. او ابتدا سیصد هزار دینار نقد برای نثار در پای سام، از خزینه بر میدارد. سپس شصت پرستنده سیمین کمر با طوق های زرین بر میگزیند و در دست هریکی جامی زرین مملو از لعل و جواهر و یاقوت و مرجان می سپارد. بعد ده اسب اعلی با ساز و برگ زرین با سی اسب سیمین ستام از نسل تازی و پارسی با یکصد اشتر ماده و چهار پیل از اصطبل شاهی جدا میکند و بدست پنجاه پرستنده زرین کمر می سپارد. پیلان و اسپان بارکش و اشتران راهوار را از جامه و فرش های پربها و پیداوار نفیس کابل بار می بندد و دو صد قبضه شمشیر هندی که هریک دسته های از طلا و نقره داشتند، بر این هدیه هامی افزاید. در میان این هدایا، هدیه هایی پر بها تری برای شاه در نظر گرفته شده بود، و آن تاجی شاهوار با تختی زرین بود که با پیروزه و یاقوت مشبک شده بود. چون این همه هدایا و خواسته ها بر طبق سلیقه زنانه اش آماده گردید، سیندخت خود را به دیبای زربفت یاقوتی بیاراست و کلاه رومی بر سر گذاشت و بر اسبی باد پیمایی نشست و به عنوان فرستاده کابلشاه به نزدیک جهان پهلوان سام از شهر بیرون شتافت. بخشی از این روایت بکلام دقیقی در شاهنامه خوشتر است :

بیاراست تن را به دیبای زر	بدر و به یاقوت پر مایه بر
پس از گنج مهراب بهر نثار	برون کرد دینار سیصد هزار
ده اسب گرانیامیه با ساز زر	پرستنده پنجه به زرین کمر
بسیمین ستام آوریدند سی	از اسپان تازی و از پارسی
اباطوق زرین پرستنده شصت	یکی جام زر هریکی را بدست
یکی تاج پرگوهر شاهوار	ابا یاره و طوق و با گوشوار
بزرین و سیمین دو صد تیغ هند	همه تیغ زهر آب داده پرند
بسان سپهری یکی تخت زر	ز پیروزه و چند گونه گوهر
صد اشتر همه ماده و سرخ موی	صد اشتر همه بارکش راه جوی
وزان زننده پیلان هندی چهار	همه جامه و فرش کردند بار
چو پردخت کار اندر آمد باسپ	چو گردی بکردار آذر گُشسپ
یکی ترک رومی بسر بر نهاد	یکی باره زیر اندرش همچو باد

سیندخت بدون آنکه پیکی پیش از خود به لشکرگاه سام فرستد و از آمدن فرستاده کابلشاه به سام اطلاعی بدهد، با کاروان هدایا یگراست به سوی لشکرگاه سام می چمد و بناگاه به دربان خرگاه سام ندا در میدهد که سام را از آمدن فرستاده کابلشاه مطلع سازد و اجازه ورود بخواهد.

بیامد گرازان بدرگاه سام	نه آواز داد و نه برگرفت نام
بکار آگهان گفت تا ناگهان	بگویند با پهلوان جهان
که آمد فرستاده کابلی	بنزد سپهبد یلی زابلی
فرود آمد از اسپ سیندخت و رفت	بپیش سپهبد خرامید تفت
زمین راببوسید و کرد آفرین	ابرشاه و بر پهلوان زمین
نثار و پرستنده و اسپ و پیل	رده پرکشیده ز در تا دو میل
یکایک همه پیش سام آورید	سرپهلوان خیره شدکان بدید
پراندیشه بنشست برسان مست	بکش کرده دست و سرافکنده پست
که جایی کجا مایه چندین بود	فرستادن زن چه آنین بود
فرو برد سر یکدم و دم نزد	همی رأی بر بیش و برکم نزد
گراین خواسته زو پذیرم همه	زمن گردد آزرده شاه و رمه
و گر بازگردانم از پیش زال	برآرد بکردار سیمرغ بال
شود رنجه آزرده گردد زمن	چه پاسخ بگویمش درانجمن
چو اندیشه بسیار کرد اندران	سرانجام اندیشه آن پهلوان
برآورد سرگفت کاین خواسته	غلامان و پیلان آراسته
شوید و بگنجور دستان دهید	بنام مۀ کابلستان نهید

سیندخت زبان به سخنوری می‌گشاید و با کلام درخور یک شاه بانو به سام می‌گوید: «ای جهان پهلوان سام! و ای دانشی مرد که بزرگان از تو دانش می آموزند، از داد تو است که دروازه های بدی بسته شد! با گرز تو راه خدا پرستی گشوده گردید، این دادگری نخواهد بود که گناهکارمهراب باشد، ولی مردم بیگناه کابل مجازات شوند؟ این مردم همگی دعاگوی سلامت تو اند، ترانه درخور است خون بیگناهان ریختن، که خدای ما و شما یکی است و او را خوش نمی آید.»

چنین گفت سیندخت با پهلوان که با رأی تو پیرگردد جوان

بزرگان ز تو دانش آموختند	بتو تیره گیتی بر افروختند
بداد تو شد بسته دست بدی	بگرزت گشاده ره ایزدی
گنه کار اگر بود مهراب بود	ز خون دلش مژه پر آب بود
سر بی گناهان کابل چه کرد	کجا اندر آورد باید گرد
همه زنده یکسر برای تواند	پرستنده و خاک پای تو اند
از آن ترس کوهوش وزور آفرید	درخشنده ناهید و هور آفرید
نیاید چنین کار از تو پسند	میان را بخون ریختن بر مبد
خداوند ما و شما خود یکیست	بیزدان مان هیچ پیکار نیست
تو دانی نه نیکوست خونریختن	ابا بی گناهان بر آویختن
بدو سام یل گفت بامن بگوی	هر آنچت بیرسم بهانه مجوی

سام که بی تردید تحت تاثیر سخنان بایسته سیندخت قرار گرفته بود، به سیندخت گفت که هر چه از او می پرسد راست بگوید! و پرسید که با چه کسی طرف است و خود چه نسبتی با مهراب دارد، همسر مهراب است یا یکی از نزدیکان او؟ از رودابه و زال چه میدانند؟ آندو کجا همدیگر را دیده اند؟ از زیبایی و فرهنگ رودابه برایش تعریف کند. سیندخت گفت: ای جهان پهلوان! باید با من عهد بندی که بر جان من و عزیزان من از تو گزندی نیست، آنگاه هر چه گویم تمام حقیقت گویم. سام دست سیندخت بگرفت و به نور و خورشید و مهر سوگند یاد نمود که او و کسانش زیان نبینند. چون سیندخت پیمان سام را استوار دید، زمین ادب بوسید و از جا بلند شد و بعد آنچه سام پرسید و آنچه خود میدانست پاسخ داد و گفت:

که من خویش ضحاکم ای پهلوان	زن گُرد مهراب روشن روان
همان مام رودابه ماهروی	که دستان همی جان فشاند بروی
همه دودمان پیش یزدان پاک	شب تیره تا برکشد روزچاک
همه بر تو خوانیم و زال آفرین	همان برجها دارشاه زمین

کنون آمدم تا هوای تو چیست	بکابل ترادشمن و دوست کیست
اگر ما گنه کار و بد گوهریم	بدین پادشاهی نه اندر خوریم
من اینک پیش توام مستمند	بگش گشتنی، بستنی را ببند
دل بی گناهان کابل مسوز	کزان تیرگی اندر آید بروز
سخنها چو بشنید ازو پهلوان	زنی دید با رأی و روشن روان
برخ چون بهار و ببالا چو سرو	میانش چو غرو و برفتن تذرو
چنین داد پاسخ که پیمان من	درستست اگر بگسلد جان من
تو با کابل و هرکه پیوند ثست	بمانید شادان و دل تندرست
بدین نیز همداستانم که زال	زگیتی چو رودابه جوید همال

سام به سیندخت اطمینان داد که دیگر زاری و لابه نکند و او به منوچهر نامه نوشته و زال را به دربار فرستاده است تا با هنر خود دل شاه را بدست آورد و پیمان پیوند زال و رودابه استوار گردد. سیندخت از شنیدن سخنان سام، شادمان شد و از سام خواست تا مهمان کابل گردد:

بدو گفت سیندخت اگر پهلوان	کند بنده را شاد و روشن روان
چماند بکاخ من اندر سمند	سرم بر شود باسمان بلند
بخنده بدو گفت سام دلیر	کز اندیشه دلرا مکن هیچ سیر
براید بکام تو این کار زود	چوبشنید سیندخت پوزش نمود

سیندخت شادکام از نزد سام به خیمه خود بازگشت و پیکی تیز تگ به کابل فرستاد و از موفقیت تدبیر خود به مهراب مژده داد و افزود بزودی خود نیز بدنبال پیک راهی کابل خواهد شد.

دوم روز چون چشمه آفتاب	بجنبید و بیدار شد سر ز خواب
گرانمایه سیندخت بنهاد روی	بدرگاه سالار دیهیم جوی
روا رو برآمد ز درگاه سام	مه باتوان خواندندش بنام
بیامد بر سام و بردش نماز	سخن گفت با او زمانی دراز

بدستوری باز گشتن بجای	شدن شادمان پیش کابل خدای
ورا سام یل گفت برگیر و رو	بگو آنچه دیدی بمهراب گو
سزاوار او خلعت آراستند	ز گنج آنچه پرمایه برخواستند
هم از بهر مهراب وسیندخت باز	هم از بهر رودابه دننواز
بکابل دگر سام را هرچه بود	ز باغ و زکاخ و زکشت و درود
بسیندخت بخشید و دستش بدست	گرفت ویکی سخت پیمان بیست
سرافراز گردی و مردی دویست	بدوداد و گفتش که اکنون مایست

سیندخت مظفرانه بکابل بازگشت و آنچه از سام دیده و شنیده بود با مهراب در میان گذاشت. دل مهراب از خوشی چنان شادگشت که گویی در کالبد بیجان روح دمیده باشد. سیندخت از رضائیت سام به پیوند زال و رودابه نیز به مهراب اطمینان داد و به آراستن جشن عروسی رودابه پرداخت.

زال در مجلس آزمون مؤبدان منوچهر شاه :

زال به دربار منوچهر پیوست. شهریار آفرین خواند. چون نامه سام ازو دریافت ستاره شناسان را به جستجوی اختر گماشت. سه روز اختر رودابه و زال را در آسمان جستند تا آنکه آنها را همایون و فرخنده یافتند.

شهریار شادمان شد، آنگاه بفرمود تا زال را در خرد و دانش بیازمایند، مؤبدان را بخوانند مؤبدی پرسید: «از آن دوازده سرو سهی نشان می جویم که از هر یکی سی شاخ برزده؟» دیگری گفت: «در سراغ آن دو اسپ گرانمایه تیز تازم که یکی چون دریای سیاه و دیگری برنگ بلور سپید است، هر دو می شتابند که چون از بر شهریار بگذرد، یکی کم شود ولی چون بشمرند همان سی باشند؟» دیگری گفت: «مرغزاری پر از سبزه و جویبار است، مردی باداس تیز سویی آن مرغزار شود و همه را از تر و خشک بدرود. نیاز نپذیرد و زاری نه نباشد، آن مرغزار کجاست و آن مرد کدام هست؟»

دیگری گفت: «چیست آن دو سروی که مرغی را بر آن آشیانست. بام بر یکی و شام بر دیگر نشیند، چون از این برخیزد بیژمرد و بر آن نشیند، بوی مشک خیزد. یکی همواره پدرام و دیگری را برگ و بار پژمرده باشد؟»

دیگری گفت: «شارسانی است که مردم از آن به خارستان هامون پرداخته اند ناگهان گرد خیزد و بناهایی سر به ماه ناپدید شود.»
 زال پراندیشه گشت، آنگه زبان بگشاد و به پرسنده نخست بازگفت: «سال دوازده ماه دارد که هر ماهی بسی روز شمار سراید گردش روزگار چنین است.»
 دیگری را گفت «شب و روز در دنبال همد و یک دیگر را نمی یابند، روزگار چنین می گذرد.» دیگری را گفت: «از ماه سخن گفتی ولی از زیان آن نفرمودی که یک شب گاه کم آید. در شمار تازیان درین سواران زیان رو دهد.»
 دیگری را گفت: «دوسرو دوبازوی چرخ بلند است آن مرغ خورشید است که بیم و امید جهان ازوست.» دیگری را گفت: «شارستان - سرای درنگ و شمار است خارستان این سرای سپنج را باید گفت که هم ناز و گنج و هم درد و رنج دارد. چون باد نیستی بوزد، از گیتی خروش بر آید و بدان شارستان شویم.»
 دیگری را گفت: «روزگار دروگر و ما چون گیاهیم. سپهر به پیرو جوان ننگرد و زاری و شیون نه نباشد.»

شاه و مؤبدان همگان خرم شدند. شهریار جشنگاه بیاراست و به رامش پرداخت چندان باده کشیده شد که جهان در چشم پهلوان مست، به رامشگری در آمد.
 فردا چون خورشید بر آمد و گیتی چون کوه بدخشان فروزان گردید، زال کمر بست و نزدیک شاه شد. منوچهر فرمود تا گردان گرد آیند و پهلوانان پهلوانی کنند. زال نیز بمیدان شد. به گرز و به تیر و تیغ در گذشت. پهلوانان گواهی دادند که هر کس با او نبرد جوید مادر بر او جامه لاجورد کند. آنگاه منوچهر شاه پاسخ نامه سام را بکام دل زال داد. زال نزدیک سام پیام داد و خود نیز روز پس تر آهنگ بازگشت نمود.

چون فرستاده زال نزدیک سام پیامی بکابل فرستاد تا شمع سور را در خانه شاه کابل بیفروزد و مهراب و سیندخت و رودابه را مژده شادی بدهد. زال به پدر پیوست. سخن های گذشته را در میان نهادند و پیام دیگر بکابل فرستادند. کاخ زرنگار برای عروسی رودابه چون بهشت آراسته گردید.^۱

جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار:

^۱ - رک: افسانه های مردم، از عبدالرحمن پژواک، طبع کابل ۱۳۳۶

از آنسوی پیکی تندرو از جانب زال رسید که منوچهر شاه به پیمان دوستی با خانواده مهراب موافقت کرده و بزودی زال مهمان کابل می‌گردد. از این مژده دلهای مهراب و سیندخت و رودابه چون بهشت خرم شدند.

چنان شاد شد شاه کابلستان	ز پیوند خورشید زابلستان
که بیجان شده باز یابد روان	و یا پیرسر مرد گردد جوان
چوبشنید سیندخت از او بازگشت	بر دختر آمد سراینده راز
بدو گفت رودابه کای شاه زن	سزای ستایش بهر انجمن
من از خاک پای تو بالین کنم	بفرمانت آرایش دین کنم
ز تو چشم اهریمنان دور باد	دل و جان تو خانه سور باد

سیندخت به آرایش کاخ پرداخت تا از شاه داماد زابلستانی پذیرائی کند. کاخ شاه کابل چون بهشت خرم و آراسته گردید و تخت زرین بر نهادند. رودابه در خانه زرنگار بخود پرداخت، کابل پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شد. پیلان را بیاراستند و زمین را بدییای رومی بپیراستند. رامشگران گرد آمدند. کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را به یک تخت بر نشاندند و زر و گوهر برافشاندند. برسر شاه افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشید. وقتی شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید، مهر و دوستی قصه شان را بروز گارسپرد. تا آنرا به ما برساند. دقیقی چه زیبا این صحنه ها را به تصویر کشیده که جای آنست آنرا از زبان دقیقی نیز بشنویم :

بیاراست ایوان چو خرم بهشت	گلاب و می و مشک و عنبر سرشت
بساطی بیفکند پیکر بزر	زبرجد درو بافته سر بسر
دگرپیکرش گوهر آکنده بود	میان گهر نقش ها کنده بود
ز یاقوت مرتخت را پایه بود	که تخت کیان بود و پرمایه بود
بیاراست رودابه را چون بهشت	برو بریسی جادونی ها نوشت
نشاندش بر آن خانه زرنگار	کسی را بر او ندادند بار

همه کابلستان شد آراسته	پراز رنگ وبوی و پراز خواسته
همه پشت پیلان بیاراستند	بدیبای رومی بیپیراستند
نشستند بر پیل رامشگران	نهادند بر سر زر افسران
فشاندند بر سرهمی مشک و زر	کنند از گلاب و زمی خاک تر

کابل برای برپائی جشن عروسی آماده گی میگرفت که ناگه فرستاده دیگری از سوی سام رسید و پیغام داد که سام و زال در راه ورود به کابل استند.

بزد نای رونین و بر بست کوس	بیاراست لشکر چو چشم خروس
ابا ژنده پیلان و رامشگران	زمین شد بهشت از کران تا کران
زبس گونه گون پرنیائی درفش	چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش
تو گفתי مگر روز انجامش است	یکی رستخیز است یا رامش است
همی رفت زینگونه تا پیش سام	فرود آمد از اسپ و بگذار گام
گرفتش جهان پهلوان در کنار	پرسیدش از گردش روزگار
شاه کابلستان گرفت آفرین	چه برسام و بر زال زر همچنین
نهاد از بر تارک زال زر	یکی تاج زرین نگارش گهر
بش ویال اسپان کران تا کران	برانداوده مشک و می و زعفران
همه پشت پیلان پراز کوس ونای	درو دشت پربانگ نغمه سرای
برون رفت سیندخت با بندگان	میان بسته سیصد پرستندگان
مرآن هریکی را یکی جام زر	بدست اندرون پر زمشک و گهر
همه سام را آفرین خواندند	وزان جام ها گوهر افشانند
ز دینار و از گوهر پر بها	نبودی درم را در آنجا بها
بخندید و سیندخت راسام گفت	که رودابه را چند خواهی نهفت؟
برفتند زی خانه ز رنگار	کجا اندرون بود خرم بهار
نگاه کرد سام اندران ماهروی	یکایک شگفتی بماند اندر وی

بفرمود تا مهراب رفت پیش	ببستند عهدهی بآئین و کیش
بیک تخت شان شاد بنشاندند	عقیق و زبرجد بر افشاندند
سر شاه با افسر زرنگار	سر ماه با گوهر شاهوار
بیاورد پس دفتر خواسته	همان نسخه گنج آراسته
برو خوانداز گنجها هرچه بود	که گوشان نیارست گفتن شوند
بی بودند یک هفته با نای و رود	
ابا سور جشن و خرام و سرود	

بدینسان جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار برگزار و کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را در یک تخت بر نشاندند و در قدم هایشان زر و گوهر برافشاندند. برسر شاه افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشیدن گرفت و شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید.

سام چند گاهی در کابلستان بماند و چون قصد بازگشت نمود، سپاه را خبرداد تا آماده سفر شوند. هفته بعد زال زر نیز آهنگ سیستان نمود و فرمود تا کجاوه ای آماده کنند و چون کجاوه بزیبائی تختی آراسته شد، رودابه را در آن جابجا نمود و آهنگ سیستان کرد. سیندخت و مهراب شاه نیز شاهدخت را همراهی کردند و چون به سیستان رسیدند، سام در نیمروز دگرپاره جشن آراست. آنگاه زال را فرا خواند و گفت: «خدا را سپاس میگویم که تو سر انجام به آرزویت رسیدی. اکنون هنگام آن فرارسیده است که من سپاه بردارم و راهی گرگساران و مازندران شوم تا آشوبگران را گوشمال دهم. تو را برجایگاه خویش به سروری نیمروز می نشانم تا از کشور نیمروز پاسداری کنی و به آبادی و دادگری در نیمروز پردازی و دل مردمان شاد کنی!»

سرمه ماه سام نریمان برفت	سوی سیستان روی بنهاد تفت
از آن پس که او رفته بد زال باز	بشادی یکی هفته بگرفت ساز

عماری و بالای هودج بساخت	یکی مهد تا ماه را در نشاخت
چوسیندخت و مهرباب و پیوندخویش	سوی سیستان ره گرفتند پیش
برفند شادان دل و خوش منش	پر از آفرین لب زنیکی دهش
رسیدند پیروز در نیمروز	همه شاد و خندان و گیتی فروز
یکی بزم سام آنگهی سازکرد	سه روز اندران ساز بگمازکرد
سپرد آنگهی پادشاهی بزال	برون برد لشکر بفرخنده فال
سوی گرگساران، سوی باختر	درفش خجسته برافراخت سر
بشد سام یک زخم و بشست زال	می و مجلس آراست فرخ همال
چو رودابه بنشست با زال زر	بسر برنهادش یکی تاج زر

وقتی شاهدخت کابل جفت شهزاده زایل گردید، مهر و دوستی افسانه شان را بروزگار سپرد تا آن رابه ما برساند و به آیندگان نیز.

آثار تاریخی منسوب به رستم و خانواده او در سیستان :

در سیستان از باستان زمان تا امروز شهرها و قلعه ها و بندها و نهرها و تختگاه های به رستم و خاندان او نسبت داده می شود و راجع به آنها داستانهایی از شاهنامه و غیره رزنامه های این خانواده نقل می کنند که نمی شود باور و اعتقاد مردم آن سامان را نسبت به آنچه در مورد رستم و خانواده او می گویند، سرسری پنداشت. بطور مثال: در نیمروز در شمال قلعه خاش و خاشرود نزدیک روستای مشهور کده، قلعه بزرگی با ساختمان های حیرت آوری بنام قلعه نیشک (به سکون شین) از فاصله های خیلی دور جلب توجه می کند که مردم محل آنرا به زال پدر رستم نسبت می دهند و خود (کده) را آتشکده می دانند که در همان نزدیکی قلعه نیشک قرار دارد. در غرب هامون هلمند، کوه خواجه را بنام کوه رستم نیز یاد می کنند و بر فراز این کوه قلعه بزرگی با کاخ های متروک بمشاهده می رسد که برستم نسبت می دهند. محقق معروف انگلیسی سر اوریل استن در ۱۹۱۵ میلادی و سرپرستی سایکس در ۱۸۹۶ میلادی این قلعه را مشاهده کرده اند.

محقق اولی در داخل این قلعه تصاویر و نقاشی های را کشف کرد که بدوره قبل از اسلام و دوره پارت ها تعلق می گیرد. در این نقاشی ها، تصویر رستم پهلوان معروف سیستان نیز بچشم می خورد که نشسته و گریزی منحنی در دست دارد. که بشکل سرگاو و آن از گرز مشهور رستم که فردوسی آنرا یادگار سام پدر زال می شمارد، حکایت می کند. این تصویر بارنگ قرمز نقاشی شده و بارنگ زرد آرایش یافته است.^۱

در ولایت سمنگان، تخت رستم محل معروفی است که بشکل يك بر آمدگی سنگی و گرد و مسطح دیده میشود و در زیر آن اطاقهای خورد سموچ مانند با مجسمه های کوچک دیده می شود که در برخی از اطاقهای داخل آن خطوط نقاشی های قبل از اسلام و حتی قبل از میلاد بملاحظه میرسد.^۲

همچنین آتشکده مشهور گرشاسپ در شهر کرکویه، در یک منزل شمال زرنج که تا قرن هفتم هجری باقی بود و مورد احترام خاص زردشتیان سیستان قرار داشت، در میان مردم گفته می شد که دو گنبد این آتشکده بدست رستم آباد شده است.^۳

همچنان در شمال غرب قلعه نیشک (۵۰ - ۶۰ کیلومتر دورتر) در منتها الیه هامون پوزک، یک بر آمدگی نسبتاً مرتفع که قلعه آن به صورت تخت هموار و صاف است از فاصله های دور جلب نظر می کند و معروف است به "تخت رستم" و در نقشه های جغرافیایی معاصر نیز آن محل نشان داده می شود. در فاصله بین تخت رستم و قلعه نیشک از نقطه زیارت خواجه سیاه پوش، دشت وسیع پوست گاو^۴ واقع شده که پر است از خرابه های قلعه ها، کاخ ها و دهکده های

۱ - بررسی سایکس، مقاله مقدماتی تاریخ ایران، چاپ ۱۳۲۳.

۲ - افغانستان در شاهنامه از کهزاد ص ۲۰۰.

۳ - رجوع شود به مقاله سرود آتشکده کرکوی از من، در مجله آریانا سال ۱۳۴۵ شماره

۵- ۶.

۴ - درباره وجه تسمیه پوست گاو روایتی است که در محل گفته می شود درازاء خدمتی بیکی از ملوک سیستان (که نام و زمان آن معلوم نیست) مخدوم از ملک تقاضا کرد صرف به اندازه یک پوست گاو زمین می خواهم و ملک فوراً بفکر اینکه یک پوست گاو چندان زمینی نیست تقاضایش را قبول کرد تا از هر جای سیستان که دلش می خواهد یک پوست گاو جدا کند. مملوک پوست را بصورت تسمه باریک بساخت و بدور را دور زمین که اینکه بنام پوست گاو شهرت دارد کشید و آنرا تصاحب کرد.

دور و دراز که مؤید عمران و سرسبزی سیستان در گذشته میباشد. دامنه این خرابه زار بطرف شمال زیارت خواجه سیاه پوش در دست راست هامون پوزک تا برابر تخت رستم در شمال هامون کشیده می شود، رود خوسپاس از سمت شمال شرق این خرابه زار را قطع نموده از محلی موسوم به (شند) (شن - ریگ ماسه) به هامون پوزک خالی می شود. جغرافیانگاران صدر اسلام مانند ابن خرداد به اصطخری و ابن حوقل و غیره در همین منطقه از دهکده قرنین و ستور گاه اسپ معروف رستم و زادگاه یعقوب لیث صفاری نام برده اند.^۱

بدون تردید دهکده قرنین می باید از زیارت خواجه سیاه پوش بطرف شمال، نزدیک تخت رستم موقعیت داشته باشد. چون هامون پوزک با اسم (هامون سواران) قبلاً یاد می شد. و امروز هم محل مناسب برای تعلیف احشام مخصوصاً اسپ و گاو می باشد. می توان ستور گاه اسپان رستم را در نزدیک تخت رستم و گذرگاه رود خُسپاس (پرورنده اسپان خوب) یا هامون سواران از لحاظ تناسب جایگاه جهان پهلوان و پرورشگاه اسپان سواری حدس قرین به حقیقت زد، همچنان بر سر راهی که از جوبین به فراه منتهی می گردد. نزدیک پل کهنه فراه رود در جنوب کوره گزی، خرابه یی از باستان روزگار بچشم می میخورد که معروف است به آخور اسپ رستم. در شمال آخور اسپ رستم به فاصله تقریباً ده کیلومتر در نزدیک راه کهنه موسوم به چاه کرته و در جنوب نزدیک قریه توسک (بکسر اول و دوم سکون سوم و چارم) خرابه های نسبتاً مرتفع به شکل تپه بچشم می خورد که در میان مردم آنجا به تخت رستم معروف است و قریه ای که در جوار آن قرار دارد مشهور است به قریه تخت.

در جنوب قلعه فتح و مقابل بندکمال خان، در امتداد غربی های دشت تراکو- تراکو، یک سلسله خرابه های پشت سر هم افتاده اند که به (شهر رستم) معروف و مشهور اند. در نزدیکی همین شهر و قدری بالاتر از بندرکمال خان، در محل رودبار به شهادت کتب تاریخ و جغرافیا بر روی هیرمند بندی سراغ داده می

^۱ - صورت الارض ابن حوقل بحث سیستان ابن خرداد به جغرافیای تاریخی لسترنج و غیره.

شود که منسوب بود به رستم و معروف به "بند رستم"، پهلوان مشهور سیستان بود که به دست امیر تیمور لنگ ویران شد.^۱

اگر چنانکه قبلاً در مورد همگونی و یکسانی گرشاسپ و سام نیای رستم دلایلی ارائه شده به پذیریم که گرشاسپ همان سام، نیای رستم است، باید یاد آور شد که در جنوب زرنج به همان فاصله ایکه شهر کرکویه در شمال زرنج واقع شده، قلعه سام نیز در زاویه رود پریان و رود خدنگ در دست چپ موقعیت دارد، که از شهر سوخته سیستان و «شهرستان = رام شهرستان» (پایتخت قدیم سیستان قبل از زرنج) چندان فاصله (در حدود ۳-۴ کیلومتر) نداشته است. این قلعه را پرسی سایکس در ۱۸۹۶ با یک تعداد قلعه ها و کاخ ها دیگر آنجا از نزدیک دیده و از آنها در سفرنامه اش معروف به "ده هزار میل در ایران" تعریف ها کرده است.^۲ همچنان در نقشه مفصل سیستان که در سال ۱۸۷۳ بوسیله دانشمند انگلیسی سر هنری راولینسون تهیه شده، بنام رود گرشاسپ که از محل رودبار سرچشمه گرفته و بسوی رام شهرستان جریان می یافته است، نشان داده شده است که معلوم می شود رود مذکور از محل بند گرشاسپ که مولف احیاء الملوک از آن متذکر شده سرچشمه می گرفته و در سمت چپ هیرمند موقعیت داشته است.

در فرجام سخن این گفته دانشمند فقید افغانی استاد کهزاد را به عنوان حسن ختام اینجا می آوریم که ۵۰ سال قبل از این در مجمع دانشمندان ایران طی کنفرانسی در تهران گفته بود: همچنان که در سمنگان و بلخ جاهای بنام تخت رستم و توپ رستم موجود است در ایران هم در نقاط مختلف این نام زنده است و از آنجمله یکی نقش رستم است (در اصطخر فارس) واقعاً در میان پهلوانان متعددی که اسمای ایشان در طی چندین هزار سال در اسطوره ها و در ادبیات و تاریخ هر دو کشور (ایران و افغانستان) صدها و هزارها مرتبه تکرار شده

^۱ - ظفرنامه تیموری و همچنان رجوع شود به جغرافیای تاریخی زرنج از من در مجله آریانا سال ۱۳۴۶ - شماره ۳.

^۲ - سفرنامه سایکس معروف به (ده هزار میل در ایران) جلد دوم زیرا نام سیستان دیده شود. در اثری موسوم به بخش بلخ (از کتاب بحرالاسرار فی مناقب الاخبار) که آنرا محمود بن امیرولی کتابدار در سال ۱۰۴۴ هجری تألیف کرده، صفحه ۶۴ از تخت رستم در جنوب شرقی معبد نوبهار بلخ و در صفحه ۶۲ از توپ رستم بگونه تل خاکی در خارج درب معبد مذکور نامبرده می شود.

بالاخره همه آنها و همه قوت ها و نیروی آنها بنام رستم در افکار ما مجسم شده است .

در جهان رزم از این اسم بلند آوازه تر و از این پهلوان نیرومند تر سراغ نمی توان کرد و این پهلوان زابلی سمبول قدرت و توانایی و شهامت و بزرگ منشی و دلاوری مردمان کوه پیکر و نیرومند زابلستان و کابلستان است و شعور عامه برای تثبیت روح حماسی و برای یاد بود نام بزرگترین پهلوان باستانی اسم او را روی تپه ها و خرابه های تاریخی گذاشته اند.

همانگونه که امروز به افتخار مشاهیر در هر کجایی از جهان آبدیه هایی یادگار می سازند، شعور عامه در افغانستان و ایران اکثری از خرابه های باعظمت باستانی را با نام نامی رستم مسجل کرده است و تا امروز و تا هر روزیکه آفتاب از افق مشرق بر آمده بتواند این اسم زنده و با آن ملت افغان و ایران زنده خواهد بود و اسم او بر خرابه های سمنگان و بلخ و سیستان و زابل و کابل باقی خواهد ماند.^۱

خلاصه آثار و بقایای تاریخی فراوانی در سیستان و سایر نقاط افغانستان و ایران به این ابر مرد نبرد و پیروزی نسبت داده می شود و اسامی اینگونه جاها- کاخ ها و قلعه ها منسوب بخانواده سام و زال و رستم یاد آور داستان های حماسی آنها از قدیم تا امروز در میان سیستانیان نقل هر محفل می باشد که نمی توان بیک باره از وجود عینی و حتمی جهان پهلوانان سیستان محض بخاطر نسبت داده برخی کارها بزرگ و خارق العاده که از تصور ما در حال حاضر بدور است، انکار نمود.

حماسه های ملی با همه خوارق عادات و اعمال خویش ، برای توده های مردم ماهمواره پذیرفتنی بوده اند زیرا رفتار و اعمال ایشان با امیال و خواست توده های فرو دست جامعه همخوانی داشته و بدان جهت در خاطره مردم جاودان و پایامانده اند.

^۱ - احمد علی کهزاد ، افغانستان و ایران (کنفرانس) تهران ۱۳۳۰ صفحات ۱۶- ۱۷ .

فصل چهارم

تأملي بر آراء و نظريات محققان راجع به منشاء و بنياد داستانهاي گرشاسپ ، سام ، زال و رستم

منشاء حماسه خاندان گرشاسپ :

در اوستا کتاب زرتشت، از رستم و زال و سهراب که مشهور ترين افراد حماسي سيستان اند ذکري نيست، ولي از اجداد اين خاندان يعني خاندان سام که يکي از بزرگترين خاندان هاي آريايي است، ذکر شده است که «ثريت» و «گرشاسپ» از افراد آن اند.

نام اين خاندان در يسنانهم (فقره ۱۰) و چند مورد ديگر آمده است که ثريت پدر گرشاسپ از احاد آن دانسته شده است^۱

کلمه «سام» در اوستا به شکل «ساما» (يعني آرامش دهنده) آمده و نام خانداني است نه نام کسي، اما در روايات پهلوي نام دو تن از دليران سيستان است که يکي نام پدر اثرط باشد و در گرشاسپ نامه و شاهنامه بصورت «شم» مي بينيم و بايد اصل آن «سام» باشد و ديگر نواده گرشاسپ و پدر زال.^۲

از خاندان سام در اوستا سه تن ذکر شده اند: اول ثريت، دوم گرشاسپ، سوم اوروخش. گرشاسپ و اوروخش دو برادر بودند و يکي از آرزوهاي

^۱ - يسنای ۹، فقره ۱۰ .

^۲ - حماسه سرایی در ایران، ص ۵۵۶ .

گرشاسپ گرفتن انتقام وي از هیتاسپ زرین تاج بود که سرانجام باین آرزو رسید. زیرا بنابر فقره ۲۸ رام یشت ، اوروشیه بدست هیتاسپ بقتل رسیده بود.

نام اوروش برادر گرشاسپ، در داستان های ملی ما فراموش شده اما از ثریت (یا اثرط) و گرشاسپ چندین بار یاد شده و مخصوصاً از این آخري به تفصیل سخن رفته است. ثریت پدر گرشاسپ، یکی از پاکان و بزرگان اوستائی محسوب شده و در این کتاب مذهبی حکم نخستین طبیب را دارد. از مواردی که از او در اوستا سخن رفته یسنای نهم (فقره ۱۰) است.

در این مورد، ثریت از خاندان سام، سومین کسی است که عصاره گیاه مقدس هوم را مهیا کرد، و به پاداش تهیه هوم دو پسر یافت: یکی بنام اوروشیه و دیگری بنام گرشاسپ که نخستین آن دو، مرد آئین و قانون و داد بود و دومین آن مرد دلیر و پهلوان جنگاور.^۱

دیگر از این موارد فرگرد بیستم از وندیداد است. درین فرگرد ثریت نخستین کسی است که ناخوشی و مرگ و زخم نیزه پیران و تب سوزان را از بدن ها دور کرد.^۲ و مفاد کلام مذکور این است که وي نخستین کسی است که طبابت را بنیاد نهاد و دوائی بیماری ها و جراحات را کشف کرد.

ثریت در گرشاسپ نامه اسدی طوسی، بصورت «اثرط» ضبط شده و همین نام در تاریخ سیستان اثرت (باتاء منقوط) و در مجمل التواریخ و تاریخ طبری و تواریخ دیگر، اثرط (با طاء مهمله) ثبت شده و املاء آن در بندهش فصل ۳۱- فقرات ۲۶- ۲۷ "اثرت" آمده و بنابرین عین ضبط فارسی و عربی آنست. در بندهش نسب اثرت چنین است: اثرت پسر سام، پسر تورک، پسر سپانیاسپ، پسر دورشاسپ، پسر توگ، پسر فریدون.^۳

طبری تقریباً شبیه بندهش نسب اثرت را چنین آورده: اثرط بن سهم بن نریمان بن طورک بن شیراسپ بن اروشسپ بن تور بن فریدون.^۴

^۱ - یسنای ۹ فقره ۱۰- ۱۱.

^۲ - وندیداد فرگرد ۲۰ فقرات ۱- ۲.

^۳ - بندهش فصل ۳۱- فقرات ۲۶- ۲۷.

^۴ - طبری، ج ۲، ص ۵۳۲.

و اسدی نسب را بدین طریق می‌شمارد: گرشاسپ بن اثرط بن شم بن طورک بن شیدسپ، بن تور بن جم.^۱ عین این نسب نامه را در تاریخ سیستان با مختصر اختلاف ملاحظه می‌کنیم و آن چنین است: اثرط بن شهر بن کورنگ بن بیداسپ بن تور بن جمشید.^۲

اسدی، کورنگ را پدر زن جمشید می‌داند، ولی تاریخ سیستان او را جد سوم گرشاسپ شمرده است. "شهر" مضبوط تاریخ سیستان را می‌توان مصحف «سم» و کورنگ را مصحف تورک و بیداسپ را مصحف «شیداسپ» شمرد.

بهر حال گرشاسپ (صاحب اسپ لاغر = یا شاه کوهسار) پسر ثریت از خاندان سام در اوستا موصوف است به صفات «گنیسو» (گیسو دار) «گزرور» (گرزور) و «نیرماینو» (نرمش) یعنی دلیر و پهلوان.

از صفت نخستین یعنی گیسو بلند (یا صاحب موی دراز) در حماسه های ملی ما اثری نیست، اما از دو صفت دیگر گرشاسپ «گرزور» در شاهنامه چندین بار ذکر شده و سلاح معمول گرشاسپ (سام) در شاهنامه و گرشاسپ نامه «گَرز» است و سام در شاهنامه صاحب گرز یک زخم و گاه خود موصوف به صفت یکزخم است»:

بشد سام یکزخم و بنشست زال می و مجلس آراست و بناخت بال

صفت دیگر گرشاسپ یعنی «نرمئینو» در ادبیات فارسی به «نریمان» تبدیل شده است و پسر گرشاسپ و پدر سام گردیده است.^۳

با توجه به مطالب زامیاد یشت، در می‌یابیم که میان گرشاسپ و جم رابطه‌ی موجود است. بنابر این یشت «قَر» سه بار از جمشید دور شد. یکبار به منوچهر و یک بار به فریدون و یکبار به گرشاسپ پیوست.

فریدون ضحاک را بید افکند، اما کشتن او و گرفتن انتقام جمشید به دست گرشاسپ در آخر الزمان میسر خواهد بود. شاید بنابر همین اصل است که در روایات پهلوی و فارسی نسبت گرشاسپ مانند فریدون به جم پیوسته است.

^۱ - گرشاسپ نامه اسدی، ص ۲۵.

^۲ - تاریخ سیستان ص ۲.

^۳ - حماسه سرایی در ایران ص ۵۵۷ - ۵۵۸.

در یسنای نهم، گرشاسپ پس از فریدون و پیش از زرتشت و در یشت نوزدهم (زامیادیشْت) میان فریدون و افراسیاب و در یشت پانزدهم (رام یشت) میان فریدون و کیخسرو است.

ملتفت باید بود که گرشاسپ جانشین زاب در روایات ملی غیر از گرشاسپ متذکره اوستاست، چه در روایات ملی گرشاسپ، جهان پهلوان دربار فریدون و منوچهر و گرشاسپ جانشین زاب از یک دیگر متفاوت اند. و از هریک بنوعی خاص سخن می رود و برای فهم این حقیقت نظری به شاهنامه و گرشاسپ نامه کافی است.

از گرشاسپ پسر «ثریت» از خاندان سام ملقب به نئیرمنو (نرمنش) در داستانهای ملی سه تن بوجود آورده اند. گرشاسپ سام و نریمان.

فردوسی بجای سه تن، پنج تن را ذکر می کند: اول گرشاسپ پسر زوکه از نژاد ثریت خارج است، دوم گرشاسپ پدر پهلوانان سیستان، سوم سام و چهارم نریمان و پنجم کریمان که اسم او با مزج (دو کلمه نریمان و گرشاسپ) ساخته شده است.

ساده ترین سلسله نسبت گرشاسپ همانست که بیرونی آورده که از گرشاسپ (سام) دستان و از دستان رستم بوجود آمده و مسلماً این روایت در میان سایر روایات از همه قدیمی تر است و به حقیقت قرین تر.^۱

در شاهنامه گرشاسپ و سام هر دو در شمار پهلوانان و سرداران عهد فریدون ذکر شده اند. بدون آنکه به هیچگونه نسبتی میان آن ها اشاره شده باشد و چنین به نظر می آید که فردوسی در این قسمت از اثر خود از روایتی غیر از آنچه گرشاسپ را جد دوم سام معرفی می کند پیروی کرده باشد. اما نکته قابل توجه در شاهنامه این است که رستم همواره بانساب خود به نریمان مفاخرت می کند نه بگرشاسپ.

کریستن سن اظهار عقیده می کند که از عجایب امور آنست که این پهلوان زورمند که در یشت ها و روایات دینی کارهای پرماجرا و پهلوانیهای بسیار بر دست او رفته بوده در داستانهای ملی آنطور که در تواریخ عربی و فارسی می

^۱ - کریستن سن، کیانیان، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۳۵، ص ۱۹۰.

بینیم، بجیزی گرفته نشده است.^۱ همو می نویسد: با توسعه و تکمیل تاریخ داستانی که بعد از دوره تدوین یشت ها انجام گرفته بود، گرشاسپ یا گرشاسپ نتوانست محل معینی در تاریخ پیدا کند، چه در همین آوان جای منوچهر و بعد نوذر و سپس زو در طرح تاریخی سلاطین تعیین گردیده بود. به همین سبب تعیین محل مناسبی برای گرشاسپ دشوار بود و تدوین کنندگان روایات ملی درین باره بگونه های مختلف کار کردند. مثلاً گاه او را وزیر (بروایت طبری) یا مشاور (زو= زاب) معرفی کرده اند. ثعالبی مطلقاً از او نام نمی برد، لیکن بروایت فردوسی گرشاسپ پسر و جانشین زو بود و هم جنگ های دوره پنج ساله سلطنت و بوسیله زال و رستم انجام گرفت.^۲

فردوسی هنگام برشمردن داستان فرزندان جمشید و سمن ناز دختر شاه سیستان فقط از کودکی گرشاسپ سخن می زند، مگر از کارهای بزرگ دیگر این پهلوان ذکری نکرده است و چنانچه دریاد آوری سام پدر زال خواهیم دید، جای او را سام [یکزخم] پر کرده است. اما درباره نریمان همواره بعنوان یک فرد پهلوان و جنگاور سخن گفته که جز یک مطلب مثبت چیز دیگری به او نسبت داده نمی شود و آن اینکه در جنگی که برای فتح دژسپند کرده بود کشته شد و بعد رستم انتقام او را گرفت.

در گرشاسپ نامه از پسر گرشاسپ یعنی نریمان (که نام او از صفت یالقب گرشاسپ نئیرمنو، نرمنش گرفته شده) سخن ها رفته و همین اسم یعنی نریمان است که در شاهنامه بعنوان پهلوان معروف خاندان سام ظاهر گشته و گاه بصورت "نیرم" دیده می شود.^۳

در باره اعمال پهلوانی و قهرمانی "سام" جهان پهلوان نیز در شاهنامه و سایر منابع اسلامی بسیار سخن رفته است و ظاهراً اهمیت عمده آن در این است پدر زال دستان است. اما اعمال قهرمانی "سام" که رستم از آن برای اسفندیار برمیشمارد بیشتر به اعمال قهرمانی گرشاسپ گرشاسپنامه اسدی طوسی شباهت و یکرنگی دارد.

^۱ - کیانیان، ص ۱۸۸.

^۲ - همانجا، ص ۱۸۷.

^۳ - دکتر صفا، حماسه سرایی در ایران، ۱۳۳۳، ص ۵۶۰.

آیا سام شاهنامه همان گرشاسپ اوستا است؟

در روایات قدیم، گرشاسپ گاه با نام اصلی خود یعنی گرشاسپ و گاه با نام خانوادگی یا لقب خود یعنی "سام" یاد شده است. و در این میان بیشترین ویژگی های گرشاسپ پهلوان را در شاهنامه "سام" بخود تخصیص داده است. از مهمترین اعمال قهرمانانه گرشاسپ، یکی کشتن مار شاخدار "سروور" است و دیگری کشتن دیو دریائی "گندرو" که یک موجود اساطیری هند و ایرانی است که نامش در ریگ‌وید "گندهر و Gandharaval" آمده است، هردو عمل گرشاسپ در شاهنامه در دو مورد به سام نسبت داده شده است.^۱ یکبار در داستان رستم و اسفندیار در هنگامی که اسفندیار تهمت کم نسبی (نژادی) به رستم می زند و جهان پهلوان رستم از بزرگی و خسروی نیاکان خود یاد کرده و درباره سام می گوید:

همانا شنیدستی آوای سام	نبد در زمانه چنو نیکنام
بکشتن به طوس اندرون اژدها	که از جنگ او کس نیامد رها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ	ورا کس ندیدی گریزان ز جنگ
به دریا سرماهیان بر فروخت	هم اندر هوا پر کرگس بسوخت
همی پیل را در کشیدی به دم	دل خرم از یاد او شدم دژم
به کشت آنچنان اژدها را بگرز	جهان گفت او را زهی فرو برز

در ابیات بالا کشته شدن اژدهای سهمگین به دست سام بازگو شده و در روایات قدیم کشتن آن به گرشاسپ نسبت داده شده است. در دنباله ابیات بالا داستان کشته شدن (گندرو) وصف شده است.

دگر (کندرو) دیو بود بدگمان	تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تامیانش بدی	ز تابیدن خور زیانش بدی
همی ماهی از آب برداشتی	سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماییش بریان شدی	ازو چرخ گردنده گریان شدی

^۱ - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، سال ۱۳۵۵، شماره دوم، ص ۱۹۰.

دو پتیاره زین گونه بریان شدند ز تیغ یل سام بی جان شدند^۱ و علاوه بر آن، ماجراهای دیگر گرشاسپ از قبیل رفتن او به مازندران و ستیزه با سگساران نیز در شاهنامه به سام نسبت داده شده و این همه آشکارا نشان می دهد که جایگزین گرشاسپ در شاهنامه سام نیرم است.

۱.۱. **استاریکف**، محقق شوروی نیز بر این عقیده است که سام شاهنامه همان گرشاسپ گرشاسپ نامه است که تمام اوصاف سام به او اختصاص یافته است.

استاریکف، واضحاً درین خصوصی صبحت نمی کند ولی او هر جا که از سام نام می برد، آنرا با کلمه گرشاسپ در میان قوسین یکجا می آورد و بر عکس اگر از گرشاسپ گرشاسپنامه اسدی سخن می زند باز هم این هر دو نام را پهلوی هم قرار می دهد و مثل یک شخصیت واحد داستانی از آنها نام می برد. منجمه در یکی دو جای از کتاب فردوسی و شهنامه چنین می نویسد:

در شاهنامه - تمثال سام گرشاسپ انعکاس کامل نیافته ، حفظ کامل افسانه ها و گفتارهای مربوط به سام (گرشاسپ) به منزله این می بود که تمثالی بوجود آید که برتر از "منوچهر" شهریار ایران باشد.

بنابراین تمثال سام گرشاسپ به عنوان "جهان پهلوان" در شاهنامه گوئی ناقص مانده و کاملاً نمایان نگردیده و متفاوت است. از یک طرف سام تابع منوچهر (شهریار) است و از طرف دیگر استقلال عملی سیستم بدو تاکید می شود.^۲ حال برویم بر سر یک مطلب دیگر که بحث بر ریشه و بنیاد داستانهای زال و رستم است.

بنیاد داستان های زال و رستم :

تعیین مبادی و تحقیق در منشأ داستان زال و رستم، یکی از مسایل بسیار دشوار است، زیرا نام این دو ابر مرد حماسه های ملی در اوستا برده نمی شود. ولی در روایات ملی پس از نریمان و سام ، زال زر از میان خاندان گرشاسپ در سیستم

۱ - محمد علی اسلامی ندوشن داستان داستان های رستم و اسفندیار و همچنان شاهنامه فردوسی چاپ انتشارات جاویدان ص ۳۰۵.

۲ - فردوسی و شاهنامه ، بقلم ۱.۱ استاریکف، ترجمه رضا آذرخشی، ص ۱۵۶ ، تهران ، سازمان کتاب های حییبی ۱۳۴۶ .

ظهور می کند. زال پسر سام است که بر اثر سپیدی موی، پدر او را در شیر خوارگی از خود دور کرد و بردامن البرز کوه نهاد تا همانجا تباه شود. اما سیمرغ (بروایت ثعالبی - عنقا) او را بدید و برداشت و بکنام خود برد و چون فرزندان خویش او را پیرورد و سرانجام چنانکه در شاهنامه می بینیم . سام سالها بعد بر اثر خوابی که دیده بود به البرز کوه رفت و پسر را نزد خود آورد . سیمرغ زال را "دستان" نامیده بود و سام او را "زال زر" خواند. بنابر روایت شاهنامه، زال از آن جهت بدو می گفتند که هنگام تولد موی سر و روی او چون پیران سپید بود و دستان از آن روی گویند که پدر با او "دستان" (مکر، حيله) کرده او را بردامن البرز کوه افکنده بود تا تباه بشود. زال چون عاشق رودابه دختر مهرباب پادشاه کابل شد که یکی از اخلاف ضحاک بود و بعد از آنکه بازحمات فراوان رضای منوچهر شاه را گرفتند، او را بزنی گرفت. و از رودابه رستم بوجود آمد که داستان این شیر مرد حماسه ملی قبلاً بیان شد.

در جنگ با افراسیاب که بعد ازین وقایع پیش آمد، زال تورانیان را که پس از اسارت نوذر بر سیستان تاخته بودند، شکست داده و او خود از جمله بزرگترین سردارانی بود که زو فرزند طهماسب را بر تخت شاهی نشاند.^۱ زال همچنانکه پهلوان زورمندی بود و در حضور منوچهر شاه یکی از پهلوانان را از پشت زین چنان در ربود که باعث شگفت شاه و سپاهیان شد، در مباحثه با مردان دانشور اوقات خود را سپری می کرد و از دانش گونه گون ایشان بهره می گرفت. چنانکه می بینیم در مجلس آزمون موبدان منوچهر شاه هوشیارانه از عهده پاسخ دادن به موبدان برمی آید. هنگامیکه بسوی کشور گرگساران می رود، اداره نیمروز و زابل که در آن هنگام سرزمین های کابل تا سند را نیز در بر می گرفت به زال سپرده شده بود. زال پس از آنکه رستم را برای جستجوی کیقباد به البرز کوه می فرستد و رستم کیقباد را بر تخت شاهی قرار می دهد، دیگر نقش یک حکیم خردمند و مشاور برای شاهان کیانی را بازی می کند.^۲ منوچهر به پسر خود می گفت :

^۱ - کیانیان، ص ۱۹۲ .

^۲ - مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فردوسی، بکوشش حمید زرین کوب، ص ۷۵ .

بجوی ای پسر چون رسد داوری ز زال و زسام آنگهی یآوری

مولفانی که در آثار آنان روایات ملی مأخوذ از خدای نامه یا خوتای نامک [بزبان پهلوی] ملاحظه می شود مانند حمزه ، طبری ، مسعودی ، بیرونی ، دینوری مطالبی در باره سرگذشت زال نیآورده اند و آنها از او بعنوان پدر رستم و همیشه بنام (دستان) یاد کرده اند^۱

در اوستا ازین پهلوان نامی نیست اما معمولاً در متون پهلوی او را دستان نامیده و نام او باروت ستم (رستم) همراه آمده است^۲ و نیز در اغلب متون کهن او را زال زر نامیده اند. بنابر عقیده همه محققان زال و زر هر دو به معنی پیر و دو شکل از یک کلمه هستند.^۳ توضیح آنکه (راء) لهجات کهن اغلب در زبان فارسی به لام بدل شده است. پس زر و زال هر دو از یک ریشه و به معنی "پیر" است و ازین روی در شاهنامه زال "پیر سر" نیز وصف شده است .

یکی پیر سر پور پر مایه دید که چون او ندید و نه از کس شنید

در بهمن نامه آمده است که :

در ایام داراگر کشت حال بیرون شد زگیتی جهان دیده زال

زال از عهد منوچهر تا عهد دارا زندگی کرد، اما از پهلوان در شاهنامه تا سلطنت بهمن سخن رفته و او همواره، یکی از بزرگ ترین مشاورین پادشاهان آریانا بود و همه پهلوانان بدیده اعتنا و اعتبار در او می نگریستند.

در شاهنامه فردوسی، حیات زال بوجود سیمرغ و کوه البرز رابطه بسیار نزدیک دارد که هر کدام آن قابل یاد آوری است. سیمرغ این مرغ داستانی عجیب از آغاز زندگی زال تا پایان داستان اسفندیار چند بار در صحنه وقایع داخل شده است. پس از پروردن زال مهمترین کار او، یکی دریدن پهلوی رودابه و برون آوردن رستم است و دیگری آگاه کردن زال از وسیله قتل اسفندیار و حدیث چوب کز بدست رستم است .

^۱ - کیانیان ص ۱۹۲ .

^۲ - بندهش فصل، ۲۵ (داکتر صفا)

^۳ - تاریخ سیستان، ص ۲- ۸ .

سیمرغ مرغ داستان‌ی شاهنامه، در اوستا "مرغوسنا - Marghosaena" یعنی (مرغ سن) نام دارد. از مرغ سن در فقره ۴۱ از بهرام یشت و فقره ۱۷ از رشن یشت، یاد شده و از مجموع مطالب این دو مورد چنین برمی آید که "مرغ سن" مرغی فراخ بالی است که در پرواز خود پهنای کوه را فرو می گیرد و لانه او بر درختی در دریای و وروکش^۱ قرار دارد. و این درختی درمان بخش است که تخم همه گیاهها در آن نهاده شده است.

سیمرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوی، موجودی فوق العاده و عجیب است و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقلترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم.

زال زر بنابر روایات ملی مادر کنام چنین مرغی تربیت یافت و از اینجاست که گاه در شاهنامه صفاتی نزدیک بصفات جادوگران برای زال ذکر شده، مثلاً اسفندیار پس از آنکه چوب گز را از چشم خود بیرون کشید و دانست که تیری عادی نیست و سلاحی سحرناک است، چنین گفت:

بدین چوب شد روزگارم بسر زسیمرغ و از رستم چاره گر
فسونها و این بندها زال ساخت که این بند و رنگ از جهان او شناخت

اما رستم در ادبیات پهلوی "رت ستخمک Rot-staxmak" یا "رتستخم Rot-staxam" و "رتستهم Rot-stham" نام دارد. همین نام است که در فارسی رستم یا "رستم" شده است.^۲

رستم بدل حماسی گرشاسپ نیست:

به عقیده مار کوارت، رستم یا شکل اوستائی شده آن "راوت ستخم - Ravt-staxm" یکی از القاب گرشاسپ بوده و بنابرین رستم همان گرشاسپ است.

مارکوارت می گوید این دو فرد داستانی نه تنها در اعمال پهلوانی خود نظیر یک دیگراند، بلکه رفتار دینی آن دو نیز بهم می ماند. زیرا گرشاسپ از

^۱ - "ووروش" یعنی دارنده خلیج های پهناور اسم دریاچه کیانسی یا هامون سیستان است که در بحث تقدس دریاچه هامون در سنت مزدیسنا از آن بگونه مشرح یاد شد.

^۲ - مانند هر برزئینتی اوستا که در فارسی به البرز و "ارونت" اوستائی که به ارونند پهلوی تبدیل شده اند (حماسه سرایی در ایران گفتار چهارم).

حيث پيروي از يك ساحر (پير يك) متهم به بد ديني است و همين اتهام به بد ديني است كه مبداء و منشاء پيدايش جنگ ديني ميان رستم و اسفنديار شده است و علاوه بر اين در وجود رستم شخصيت گرشاسپ با شخصيت (گندوفره يا گندوفارس Gandopharres) پادشاه نيرومند خاندان نيمه پارتی نيمه سكائي سيستان كه در نيمه اول قرن اول ميلادي بر بخش اعظم افغانستان جنوب غربي از سيستان گرفته تا كندهار و مولتان حكمراني مي كرد، آميخته شده است.^۱ از اين شاه علاوه بر مسكوكاتي كه از او برجاي مانده، كتيبه نئي نيز بزبان هندي ميانه در محلي بنام «بهي» در نواحي پشاور بر جاي مانده است. يكسان پنداشتن گرشاسپ و رستم توسط ديگر محققان نيز پيشنهاد شده است.

چنانكه در گذشته (فون اشتاكل برگ) در مقاله "ملاحظاتى درباره تاريخ حماسه ايران"، هوسينگ در كتابهاي خود بنام «سنت ايراني و نظام آريايي» و «مقالاتي در باره افسانه رستم» (سيد بطل) و در زمان ملويكندر، در كتابش بنام «واي»، «متون و تحقيقات درباره تاريخ دين هندو ايراني» و موله در مقاله خود تحت عنوان "گرشاسپ و سگساران" و غيره رستم را جانشين حماسي گرشاسپ فرض کرده اند.

درين ميان كسي كه نظر ماكوارت را پذيرفته و شاخ و برگش داده و بصورت مفصل آن را باز گو کرده "هرتسفلد" است. هرتسفلد در رساله اي بنام "اسطوره و تاريخ" كه آنرا در جلد ششم "گزارش هاي باستان شناسي ايران" منتشر کرده، درباره يكسان پنداشتن رستم و گرشاسپ بحث کرده و در چند كتاب و نوشته ديگر از جمله "سكستان" به تحليل جنبه هاي تاريخي شخصيت رستم كه از نظر او نيز همان "گندوفره" شاه سيستان ميباشد، پرداخته است.^۲

رستم بدل حماسی گندوفار هم نيست:

به عقیده هر تسفلد اساطير گرشاسپي كه از دير باز در زرننگ (زرنج) و اراخوزيا (يعني الرخح قرون وسطي - كندهار امروزي) رايج بودند، در قرن اول ميلادي تحت تاثير شكوه و احتشام گندوفار تاريخي دگرگوني پذيرفته

^۱ - كريستن سن، كيانيان ص ۱۹۵.

^۲ - مجله ادبيات و علوم انساني دانشگاه فردوسي، شماره دوم سال ۱۳۵۵، ص ۶۲.

با روایات مربوط وقایع تاریخی آن عصر در آمیخته و در جامه نو بصورت افسانه پهلوانی های (رستم- گندوفر) در آمدند. هر تسفد به پیروی از نلد که و مارکوارت، زمان نشأت و تکوین و شکل گیری داستان های حماسی سیستان را اوسط عهد اشکانی مخصوصاً در فاصله قرن اول قبل از میلاد و بعد از میلاد می پندارد و عقیده دارد که از جهت فراهم بودن شرایط مساعد از قبیل شکل خاص حکومت فیودالی، شیوه های خاص معیشت اجتماعی و رواج ارزش های پهلوانی و سلحشوری، مناسبترین هنگام ها برای پرداختن افسانه های حماسی بوده است.^۱

دانشمند ایرانی "بهمن سرکاراتی" بشدت بر نظریات مارکوارت و هرتسفد انگشت گذاشته و بر آنها خطی بطلان می کشد و می گوید: فرضیه هر تسفد که در واقع آرایش مفصل نظریات مارکوارت است با همه فریبندگی ای که دارد، ناپذیرفتنی است بدلائیل ذیل :

۱- نارسایی بزرگ این فرضیه که در حقیقت آنرا از اعتبار میاندازد، این است که با اصل کلی افسانه پردازی درباره افراد تاریخی مغایرت دارد. فرد نخست باید در تاریخ مشهور باشد تا در افسانه مشهور تر گردد.

گندوفار خواه از سران سکایی باشد و خواه از خاندان سورن پارتی (اشکانی) به عنوان يك پادشاه و یا حتی حکمران محلی نه تنها در تاریخ ما گمنام است، بلکه در روایات سیستانی نیز يك شخصیت کاملاً ناشناخته است. از این شاه جز چند سکه و يك کتیبه بزبان هندی چیزی باقی نمانده است.

۲- ایراد دوم این است که نام شخصیت تاریخی می باید در افسانه یا بشکل اصلی و یا نزدیک به اصل حفظ شود، نه اینکه گندوفار به رستم که از زمین تا آسمان فاصله دارند تبدیل گردد.

۳- مشابهتی که مارکوارت و هر تسفد، میان گندوفر و رستم تشخیص داده اند بی پایه اند. چه اولاً سکزی بودن رستم در شاهنامه فقط دلیل سیستانی و سکائی بودن او می تواند باشد، نه گندوفر بودنش. ثانیاً بنابر شواهد یکه هر تسفد جمع آوری کرده، گندفر از خاندان اشکانی بوده نه سکزی و زابلی. ثالثاً وجه اشتراك دوم یعنی بی اعتمادی گندوفر و رستم که عنوان شده در مورد هر دو

^۱ - مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره دوم سال ۱۳۵۵، ص ۱۷۵.

شخصیت بی اساس است.^۱

کریستن سن نیز تصور مارکوارت را در مورد یکسان پنداشتن رستم و گندوفر دور از تحقیق میداند و می گوید: از داستان گندوفر - یا گندفر (اطلاع درست در دست نداریم و تنها اسم و صورت او در روی سکه های وی دیده می شود و داستان مسیحی هم راجع به او در دست است که بنابر آن بر اثر مجاهدات (سنت توماس) گندفر بکیش نصرانی گروید.^۲

اما یکی شمردن گرشاسپ و رستم نیز بسیار قابل تأمل است، زیرا بین این دو پهلوان وجه شباهتی نمی بینیم. مگر در مواردی که میان همه پهلوانان بزرگ که نیروی فوق طبیعت دارند مشاهده می شود. جنگ های که برستم نسبت داده شده غالباً دارای خصایص است که بجنگ آن پهلوان با گرشاسپ نمی بینیم. در جزء هفتخوان رستم، یکبار بجنگ آن پهلوان با اژدها بر می خوریم که دلیلی ندارد، آنرا همان جنگ گرشاسپ با اژدها (سروور) به پنداریم. جای دیگر بداستان رستم با ساحری باز می خوریم که بصورت دختری زیبا در آمد. این کار هم شباهتی بفریب خوردن گرشاسپ از (خن ثنتی) ساحر ندارد. زیرا رستم از ساحری که به صورت دختر زیبا بر او جلوه گر شده بود، فریب نخورد و او را کشت، چه نام خدا را بزبان آورد و ساحر بصورت واقعی خود در آمده بود.

ادعای شباهت و یکرنگی گرشاسپ و رستم در رفتار دینی هم براساس محکمی استوار نیست. زیرا در جنگ میان رستم و اسفندیار سخن از اختلاف دینی میان آن دو نیست و در منابعی که این داستان را به تفصیل نقل کرده اند، باین موضوع اشاره نشده است، جز دینوری که باین نکته اشاره می دارد. و اگر واقعاً در روایات ملی داستان مذکور مبتنی بر مبارزه دینی میان طریقه جدید و آئین قدیم آریایی بوده، مسلماً از ذکر چنین مطلب اساسی مهمی در آنها غفلت نمی شد و حتماً موبدان متعصب زرتشتی از رستم بزشتی یاد می کردند، حالانکه بر عکس در آثار زرتشتی هر جا که نام رستم برده می شود با احترام توأم است.^۳

^۱ - همان مجله ص ۱۷۵.

^۲ - کیانیان، ص ۱۹۶ - ۱۹۵.

^۳ - مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره دوم سال ۱۳۵۵، ص ۱۸۸.

این مسئله که لقب گرشاسپ (رات ستخم) بوده، تنها در مرحله فرضیه باقی مانده، زیرا هیچیک از مآخذ به چنین لقبی برای گرشاسپ اشاره‌ی نکرده و علاوه‌اگر رستم همان گرشاسپ است بین اصل و نسب پدر رستم و نامهای (دستان و زال) باثربیت یا اثرط‌چه قرآینی می‌تواند موجود باشد؟^۱

زال و رستم بمثابة زمان ایزدان :

از نظر پروفیسور و یکندر، نیز رستم جانشین حماسی گرشاسپ اسطوره‌ی است. به نظر این محقق، خود گرشاسپ از يك سو همان پهلوان آریایی هندی (بهیم Bahim) در حماسه مهابهارته است که نماینده و مظهر نقش (جنگاوری و پهلوانی) محسوب می‌شود و از سوی دیگر این هر دو پهلوان تجسم انسانی ایزد آریایی «وای * Vaya»^۲ می‌باشند. ویکندر پس از بحث درباره گذشته اساطیری رستم و پدرش زال، رستم را بدل حماسی گرشاسپ میدانده که خود در اوستا تجسم مردانه ایزد ترسناک «وای» محسوب می‌شود. از سوی دیگر زال که با موی سپید زاده شده و «زر» لقب دارد، تجسمی از ایزد زمان یعنی «زروان» است و از این روست که در حماسه ملی، رستم و زال بعنوان مظاهر زمان ایزدان «وای» و «زروان» پایگاه خاصی دارند و از عمر بیشتری برخوردارند و زال پیر حتی از پسرش نیز طولانی‌تر زندگی می‌کند.

^۱ - همانجا، ص ۱۸۲.

^۲ - دیانت زرتشتی، ترجمه فریدون و همن ص ۷۸. * وای یا وایو Vayu در اوستا (یشت ۱۵) الهه باد Vata بوده که خیلی فعال بوده و تمام حیات و ممات موجودات در حوزه قدرت او قرار دارد. وی پرشتاب و در بدست آوردن خواسته‌های خود تند و بیپای و پر از نیرومندی است. با این خصایل می‌توان وای را تجسمی از الهه پیروزی و رترغنه بشمار آورد. (یشت ۲- ۱۴) آریاییان در وجود وای دو حالت می‌دیدند: یکی باد واقعی که به تندی می‌وزد و چون طوفانی پیش می‌رود و هیچ مانعی سرعتش را سد نمی‌گردد. و دیگر اصل و مبنای اولیه زندگانی دنیوی. وای همچنان هوایی است که در آن تمام موجودات زنده و نابود می‌شوند. بدین ترتیب «وای» هم الهه زندگی و هم الهه مرگ است. در وندیداد (۳- ۱۹) وای بازروان (زمان نامتناهی) یکجا در ردیف «ثواش» (فضای بیکران) آمده و همراه با زمان از نخستین عوامل شرایط خلقت و ایجاد کاینات بشمار می‌رود. (دیانت زرتشتی، ترجمه فریدون و همن ص ۷۸- ۸۰)

زال شخصیتی دارد آرام و فرزانه چون (زروان)، در مقابل رستم بر خاشگر است و سرکش چون (وای).^۱

تأملی بر مبداء و تکوین داستانهای گرشاسپ و رستم :

برخی از نویسندگان اروپایی کوشیده اند تا گرشاسپ را گونه دیگری از فریدون ثابت کنند و بر آن نظرند که این پهلوان تجسم مرد وار ایزد آریایی "اندر" یا بهرام است. ولی پژوهشگر عالیقدر ایرانی بهمن سرکاراتی، بازم این نظریه را يك پندار بیش ندانسته عقیده دارد که گرشاسپ پیش از آنکه گونه دگرگون شده "اندر" یا بهرام باشد شخصیت اساطیری مستقلی است که سابقه اش به دوران هند و ایرانی می رسد و نامش در اوستا بصورت Kersaspa و در سانسگرت Krsasva آمده و اخبار پراکنده پهلوانی های او در حماسه راماین و ادبیات پورانی هند یافت می شود.^۲

از مجموع اشارات هندی در باره گرشاسپ چنین بر می آید که در سنت های حماسی هند باستان نیز گرشاسپ را پهلوانی می دانستند متعلق به روزگاران کهن که با جنگ و پیروزی سروکار داشته و به دلیری و سلحشوری شهره بوده است و بدین طریق گرشاسپ و فریدون دو چهره مستقل اساطیری اند که سابقه هر دو بدوره هند و ایرانی می رسد و نمی توان آن دو را یکی دانست، آنهم در چهره فریدون. این محقق ژرف نگر در مورد ناهمگونی و ناهمداستانی داستانهای گرشاسپ و رستم نظریات مقایسه جالب و پذیرفتنی دارد و می گوید:

۱- مهمترین عمل پهلوانی گرشاسپ اژدر کشی اوست. گرشاسپ مار شاخدار زهرآگین اوبارنده اسپان و مردان را در گذشته کشته است و در پایان جهان نیز اژدهای دیگری یعنی ضحاک را خواهد کشت. اژدرکشی گرشاسپ به عنوان يك واقعه تکرار شونده بندهشني و رساخيزي رنگ و صبقه خاص دارد، در مقابل اژدرکشی رستم يك ماجرای ضمنی است و بس.

۲- گرشاسپ در اوستا و آئین مزدیسنا نقش مهم رستاخیزی دارد و یکی

^۱ - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد ص ۱۸۴ .

^۲ - همان مجله ص ۱۸۶ .

از جاویدانان محسوب می شود که نمرده است و هم اکنون در دشت "پشین"^۱ بخواب رفته و (۹۹۹۹۹) فرو هر (فرشته گان پاک) جسد او را نگهداری می کنند تا پایان هزاره فرارسد و او برخاسته ازدهاک (ضحاك) را که پیش از رستاخیز از بند دماوند زنجر خواهد گسست، بکشد ولی رستم چنین نقشی ندارد.

۳- هیچیک از اعمال شگرف و افسانه ئی گرشاسپ از کشتن مار شاخدار گرفته تا ستیزه با (گندرو) زرین پاشنه که در میان دریای فراخکرت میزیست و جنگ باهیولای آهنین پنجه (سناویذک) که پیش از کشته شدن او بدست گرشاسپ بر آنکه سپندمینو (اهورا مزدا) و اهریمن را چون دو اسب به گردونه خود ببندد، به هیچیک از پهلوانی های رستم شبیه نیست. هیچکدام از دشمنان عجیب و غریب گرشاسپ از هیتاسپ زرین تاج گرفته تا (پنتی) پری و مرغ کلان كمك که همگی در واقع سمبل و نمادهای گونه گون مرگند، همانند هیچکدام از دشمنان و هموردان رستم نیستند. چگونه می توان پذیرفت که رستم همان گرشاسپ است که هیچکدام از اعمال پهلوانی آن دو شبیه همدیگر نیست؟^۲

کریستن سن نیز برای رد نظریه شان در مورد یکسان شمردن گرشاسپ و رستم دلایل و عقیده نولد که را تایید کرده می نویسد: عقیده نولد که درست است که می گوید داستان زال و رستم ربطی با گرشاسپ ندارد و داستان های آن دو عبارت اند از داستانهای ملی سیستان و زابلستان (زرنگ و رخج).

افسانه عظیم الخلقه و درشت اندام بودن رستم افسانه یی ابتدایی است و او درین افسانه تنها مرد تنومندی است که خوب از عهده جنگ ها بر می آید و به همان نحو بر هموردان خود برتری دارد که (اخیلوس) برهم نبردان خویش تفوق داشت. **نولد** که معتقد است که این افسانه ها در میان ساکنان قدیم زرنگ (سیستان) و رخج (یا اراخوزیا- زابل) بوجود آمد و بوسیله قوم مهاجر سکا بسرزمینی که بعدها سکستان (سیستان) نامیده شده است، انتقال یافت.^۳

^۱ - دره ی شین و دره بولان دو دره سرسبز در ایالت بلوچستان نزدیک سرحد کندهار است. دره پشین مربوط منطقه سیبی و بالستان است که در قرن وسطی جزو ولایت سیستان شمرده می شد (جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، لسترنج).

^۲ - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

^۳ - کیانیان، _ کریستن سن، ترجمه داکتر صفا، ص ۱۹۷.

۱. استاریکف دانشمند شوروی در بررسی مبادی روایات ملی حماسه فردوسی، معتقد است که سکاها (یعنی سگزی‌ها یا اسکیث‌ها) اراضی سفلی رودخانه هیرمند را اشغال کردند که تا حدی از مرکز (از لحاظ جغرافیایی) جدا و مستقل بودند ولی با این وضع سیستان یا سکستان قدیم جزو امپراطوری هخامنشی (قرنهای ۵ - ۶ ق. م) و ساسانیان (سده‌های اول بعد از میلاد) بود. سکاها که در جلگه شاداب هیرمند سفلی در زرنگ فروود آمده بودند، نقل (قصه)‌های خود را هم با خود آورده بودند که بتدریج بشکل خاصی تنظیم گردیده بود. سام (گرشاسپ) و نواسه‌اش رستم تمثال‌های آن دوره نقل‌ها بودند. در شاهنامه تمثال سام (گرشاسپ) انعکاس کامل نیافته ولی منظومه (گرشاسپ‌نامه) اسدی طوسی مربوط قرن یازدهم میلادی به نامبرده اختصاص یافته است. حفظ کامل دوره نقل‌ها و گفتارهای مربوط به سام گرشاسپ به منزله این می‌بود که تمثالی بوجود آید که برتر از (منوچهر) شهریار ایران باشد. بنابرین تمثال سام (گرشاسپ) بعنوان (جهان‌پهلوان) در شاهنامه‌گوئی ناقص مانده و کاملاً نمایان نگردیده است.^۱

با توجه به نظریه استاریکف که روایات حماسی ملی را مربوط به قوم سکا میدانند که با خود از جای دیگر به سیستان آورده بودند و پیشنهاد نولد که، که افسانه‌های ملی را مربوط به ساکنان قبل از مهاجرت سکاها به سیستان می‌داند، اختلاف دیده می‌شود و رأی من هم بطرف‌داری از نولد که می‌باشد. زیرا اسطوره گرشاسپ که سابقه آن بروزگاران خیلی دورتر از تمدن اوستائی کشیده می‌شود و به عصر ویدی پهلوی می‌زند و بازتابی از آنرا در اوستا ملاحظه می‌کنیم، ساکنان قبل از سکاها در سیستان باید آنرا خوب بخاطر داشته بوده باشند، ولی روایات حماسی ملی راجع به رستم و زال که ظاهراً بعد از عصر تدوین نسک‌های اوستا، در میان مردم سیستان (اقوام سکایی و غیر سکایی سیستان) و خراسان رایج می‌گشت و در اوستا از آنها اسم برده نمی‌شود، نباید به اقوام سکایی قبل از آمدن شان به سیستان پیوند داده شود.

اگر باری بخاطر آوریم که در جنگ اسفندیار و رستم، رستم نسبت کلمه (سگزی) را بخود از طرف اسفندیار تحقیر می‌شمرد و پاسخ پخته‌تر به اسفندیار

^۱ - فردوسی و شاهنامه از استاریکف، ص ۱۵۶ - ۱۵۸، ترجمه رضا آذرخشی.

می دهد،^۱ این هم می تواند دلیلی باشد بر له نولد که روایات ملی و افسانه های حماسی در میان ساکنان قدیم زرنگ قبل از آمدن سکاها به آنجا، بوجود آمده بود. رستم تمثال يك شخصیت واقعی و تقریباً بزمان هخامنشیان نزدیک است و در میان مردم سیستان کاملاً شناخته شده است، حالانکه گرشاسپ يك شخصیت اسطوره ای سیستانی مربوط بدوره های خیلی دور و فعلاً در سیستان تقریباً گمنام است. شپیگل Spiegel گفته است که نویسندگان اوستا رستم را می شناختند، اما عمداً از او نامی نیاورده اند، زیرا رفتار او مطبوع طبع موبدان زرتشتی نبوده است. اما نولد که این فرض را نادرست دانسته و متمایل به این نظر است که افسانه ملی سیستان و رستم و نیاکانش را مؤلفین اوستا تقریباً نمی دانستند و یا به کلی از آن بیخبر بوده اند.^۲

ظاهراً نولد که درین فرض صاحب حق است، زیرا اگر رستم بنابر عقیده اشپیگل در نظر نویسندگان اوستا مطرود بود، می توانستند از اوبه بدی یاد کنند، چنانکه بسیاری از پهلوانان را بدی یاد کرده اند و حتی از ذکر قبایح اعمال شاهان و پهلوانان بزرگ مانند جمشید، کیکاوس و گرشاسپ نگذشته اند. دانشمند دیگر ایران آقای دکتر ذبیح الله صفا درین مورد می نویسد:

پیداست که رستم و زال در حماسه ملی ما از پهلوانان سیستان و زابل اند و بنابر این ممکن است چنین تصور کرد که داستان رستم راسکاهای که در ایام تاریخی به سیستان تاخته اند و در آنجا سکن شده اند با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. این تصور اگر چه در بادی امر معقول به نظر می آید، اما علی الظاهر چندان به صواب نزدیک نیست زیرا شکل نام یعنی «رتستخم» یا «روتستخم» به تمام معنی آریائیت و جزء «ستخم و ستحم و تهم» به معنی زورمند است که تهمتن نیز از همین ریشه بر آمده است.^۳

با توجه به شهرت عالمگیر رستم، جهان پهلوان سیستان به این اصل

۱ - رك : داستان داستانهای رستم و اسفندیار .

۲ - براون ، تاریخ ادبی ایران ص ۱۸۷ .

۳ - روت ستخم Rot- staxm جز اول این اسم یعنی راوت یا راوده Raoda از ریشه راود Raod بمعنی روئیدن و نمو و بالش است . (ستخم) یا (ستهم) یا (تهم) جز دوم کلمه بمعنی زورمند است و بنابرین (راوت ستخم) یعنی دارنده قد و بالایی زور مند (رك : حماسه سرائی در ایران ص ۵۶۵ ببعد) .

باید توجه داشت که داستان این پهلوان می باید بسیار قدیمی و یا لااقل متعلق به اعصار پیش از اسلام باشد، زیرا اگر چه داستان رستم اصلاً و واقعاً از داستان های محلی و ملی سیستان بوده اما با این حال عمومیت داستان رستم در قرن هفتم میلادی و آغاز دوره اسلامی در میان اهالی بین النهرین چندان بود که چند تن از ساکنان آن دیار در اوایل همین قرن رستم نام داشتند.^۱

و باز چنانکه میدانیم سرلشکر معروف ایرانی در جنگ قادسیه رستم نام داشت و این نام می بایست در اواخر عهد ساسانی مثلاً در قرن ششم میلادی شهرتی داشته باشد تا پدر و مادری در اواخر قرن ششم میلادی پسر خود را بدین نام بنامند. همچنین وقتی اعراب به فتح سیستان نایل شدند طویله اسپ رستم یعنی رخس را یافتند که درباب آن داستانهایی میان مردم سیستان معمول بود.^۲

در تاریخ سیستان ستورگاه مرکبان رستم دستان را شهر قرنین گفته اند^۳ که یکی از قراء ولایت نیشک بود و بلاذری و ابن فقیه هر دو از آن به عنوان ستورگاه اسپ رستم نام برده اند.^۴

موسی خورنی (مورخ ارمنی) که عهد آنرا به اختلاف از قرن پنجم تا قرن هشتم میلادی نگاشته اند، از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۲۰ فیل بوده و ارامنه تنها ملتی از ملل غیر آریایی نیستند که از داستان رستم آگاه بوده باشند، بلکه در یکی از متون سُغدی که علی الظاهر متعلق به حدود قرن هفتم میلادی است به برخی از جنگ های رستم با دیوان و همچنین به رخس او اشاره شده است.^۵ ازین دو مورد چنین بر می آید که داستان پهلوانان سیستان بایست بسیار قدیم باشد تا از وطن اصلی به کشورهای مجاور راه یافته و در حدود قرن هفتم در آن نواحی مشهور شده باشند.

داستان تهمتن سیستان و خانواده او که این همه در شهنامه از ایشان یاد شده داستان جعلی و ساختگی نبوده، بلکه از آن در روایات قدیمه پهلوی اغلب

^۱ - حماسه سرایی در ایران، گفتار چهارم، ص ۵۶۶. ببعد.

^۲ - براون، تاریخ ادبی ایران ص ۱۷۷، ببعد، کیانیان، ص ۱۹۸.

^۳ - تاریخ سیستان ص ۸۳.

^۴ - بلاذری فتوح البلدان، طبع قاهره ص ۴۰۰ ببعد و مختصر کتاب البلدان طبع لیدن، ص ۲۰۷.

^۵ - کیانیان از کرسن سن، ص ۱۹۸.

نسك هاي اوستايي عهد ساساني و روايات مذهبي قديم بوده است .

با توجه به نکات فوق چنین ثابت می شود که داستان رستم متعلق به عهد ساسانی و پیش از قرن ششم است . با دلیل متیقین تري می توان دریافت که این داستان از عهد ساسانی نیز قدیم تر است . توضیح آنکه نام رستم بشکل (روتستخم) در فقره ۲۱ از رساله (درخت آسوريك) آمده و چنانکه دانشمند معروف فرانسوي بنونیست ثابت کرده درخت آسوريك اصلاً مانند ایتکار زیران منظومه ئی بوده متعلق به عهد اشکانی و از این طریق می توان گفت که داستان مذکور از روزگاران کهن به یادگار مانده است .

آقای دکتور صفا ابراز عقیده می کند که چنین پنداشته می شود که رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز، گیو، بیژن و میلاد و غیره) از امراء و رجال و سرداران عهد اشکانی بوده که در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای بزرگ خود در داستانهای ملی راه یافت . پس در صورت صحت این فرضیه رستم اصلاً موجود تاریخی بود، ولی وقتی در داستانهای ملی راه یافت بوجود داستانی مبدل گشت و تمام خصایص پهلوانان داستانی در او گرد آمد. عمر او به شش صد سال رسید. از هفت خوان گذشت و در آن باشیر و اژدها و جادو و دیو سپید جنگید. در خوردی سرفیل را به زیر آورد. نیروی او چندان بود که از خداوند کاهش آنرا درخواست کرد. بالای او از قد هفتاد رشتی افراسیاب در گذشت . اکوان دیو را از میان برد. از عهد منوچهر تا عهد بهمن زیست . پادشاهی کیقباد و کیکاوس و کی خسرو بدو وابسته بود. با راه یافتن خوارق عادات در زندگی يك پهلوان بزرگ تاریخی نباید وجود تاریخی او را انکار کرد.^۱ بهمن سرکاراتی در مقاله محققانه و مبسوطی که درباره شخصیت رستم نوشته بایش و روی کردن دقیق نظریات و آراء محققان و دانشمندان خودی و بیگانه نظر آقای داکتر صفا را در آنجا که می گوید : «رستم نیز مانند چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز، گیو و بیژن و غیره) از امرا و رجال و سرداران عهد اشکانی بود که در سیستان قدرتی داشت و در صورت

^۱ - تاریخ ادبی ایران از براون ص ۱۷۷ و هم رجوع شود به حماسه سرایی در ایران گفتار چهارم.

صحت این فرض رستم اصلاً موجود تاریخی بود»^۱ در واقع همان سخن مارت کوارت و هرتسفلد را در مورد رستم بگونه دیگر زدن میداند، و مقاله اش را باین جمله پایان می برد که رستم را بایستی در خاستگاه اصلی او (حماسه) جستجو کرد نه در اسطوره و نه هم در تاریخ.^۲

ولی من این سوال را می خواهم پیش کش کنم که : چه جوابی می توان به آن همه آثار و بقایای تاریخی کاخ ها، شهرها تختگاه ها، بندها و آخورهای رخس رستم و سایر ابنیه ایکه بر رستم و خاندان مشهور زال در سیستان و نقاط مختلف افغانستان نسبت داده می شود داد؟ آیا مگر با وجود آن همه بقایای تخت جمشید در شیراز می توان از وجود داریوش های هخامنشی بیکباره انکار کرد؟

و در اخیر پاسخ این سوال کرستن سن چیست که می گوید: نجات دهنده کاوس هنگام اسارت او در یمن پیش از آنکه این وظیفه بر عهد رستم گذارده شود که بود و بالاخره کشنده اسفندیار پسر گشتاسپ پذیرنده دین زرتشت که وجود تاریخی هر سه تن بنابر کتاب اوستا محقق شده غیر از رستم در سیستان که بود؟ یک مورخ سریانی موسوم به «مارا پاس کاتینا» که در حدود ۱۵۰ قبل از میلاد میزیست . آنجا که داستان «دورک» نوّه «هایک» (معاصر آغاز عهد هخامنشیان) نیای ارمنیان را بیان می کند، بعد از شرح خصایل او می گوید: «اگر بخواهی درباره دورک افسانه ها و شگفتی های را خواهم آورد، مانند آنچه ایرانیان درباره «روسدوم سکجیک» گفته اند که نیروی او برابر ۱۲۰ پیل بود.»^۳

پیداست که کلمه "روسدوم سکجیک" همان ضبط قدیم کلمه «رستم سکزی» در زبان امروزی است و این تذکر نشان می دهد که داستان رستم قرنهای پیشتر از عهد مورخ سریانی فوق الذکر در میان ملل مشرق زمین رایج بوده و شهرت آن عالمگیر بوده است .

زیرا برای نفوذ و راهیابی یک داستان حماسی در میان اقوام و ملل غیر آریایی

^۱ - حماسه سرایی در ایران گفتار چهارم .

^۲ - مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی شماره دوم ص ۱۷۸ - ۱۹۲ .

^۳ - ایرج افشار، نثر فارسی معاصر از صدر مشروطیت تا معاصر ص ۱۸۵ مقاله رستم پهلوان جهان بقلم سعید نفیسی .

آنهم در دورانی که هنوز کتابت و کتابخوانی بشکل دوران مارایج نشده بود، بدون تردید قرنهای بیشماری لازم داشت تا در حدود ۱۵۰ پیش از میلاد شهرت جهان پهلوان ما بمنظور تجلی شخصیت دیگری مثال زده شود.

این نکته روشنگر این مطلب نیز هست که داستان رستم و خانواده او پیش از ظهور هخامنشیان وجود داشته و اگر نسک های اوستا بطور مکمل موجود می بود، ممکن نبود از رستم و داستان قتل اسفندیار پسر گشتاسپ حامی و پذیرنده دین زرتشت سخنی در میان نباشد.

نتیجه:

باید قبول کرد که هیچ داستان و روایت حماسی کهن که از آغاز مورد قبول عامه واقع شده باشد، ممکن نیست بدون مبادی تاریخی و واقعیت های عینی باشد. همچنانکه اصل تاریخی حماسه های ملی لازمی است راه یافتن مطالب و عناصر داستانی در آنها نیز یک امر طبیعی و حتمی است، زیرا چنانکه می دانیم حفظ روایات حماسی در روزگاران نخستین تمدن هر قوم، جز از طریق نقل و قصه صورت نمی گرفت و قصه گوهم برای شیرین ساختن يك قصه و انتقال آن به شنونده اش چیزهای بر آن می افزود. این روش قرنهای قرن همینطور پیموده شد تا آن روایات و حماسه های شفاهی بشکل کتبی مدون شدند، از این روی بمحض اینکه از کبکباد و کیخسرو و کیکاووس کتیبه یی بر صخره یی باقی نمانده و یا اثری از آنها از زیر خاک توده یی بدر نیامده است، نباید از وجود ایشان بیکباره انکار کرد و دروغ و بی اساس پنداشته شوند. بلکه باید قبول کرد که بسیاری از رجال داستانهای حماسی ما که بنابر روان ناگاه آدمی با روایات اسطوره یی آرایش یافته اند، اساساً وجودهای حقیقی و تاریخی بوده اند. چنانکه وجود اکثریت ایشان بدستاورز قدیم ترین قطعات اوستا محقق شده اند و از بعضی ایشان در روایات ملی و مذهبی هندوان نیز آثاری دیده می توانیم.

اینکه گاه گاهی در زندگانی قهرمانان حماسه های ملی پای حیواناتی چون سیمرغ، دیو و اژدها داخل می شود که بزندگانی و باور مردم عصر ما نزدیک نیست، باید قبول داشت که اولاً ذهن عامه مردم برای پذیرش يك چنین پیش آمد غیر عادی و خارق العاده در زندگانی قهرمانان حماسه در روزگارانیکه

روایات حماسی از دهنی بدهن دیگر و از سینه یی به سینه دیگر جاری می گردید. کاملاً مساعد و آماده بوده است. دوم شخصیت های قهرمانی چه در تاریخ و چه در حماسه که رهبری مردم و سپاهی را بدوش می گرفته اند نباید انسانهای معمولی و ساده یی بشمار آیند. سوم انسان طبیعاً به شنیدن آن چیزی بیشتر رغبت دارد که نسبت به جریان عادی زندگانی خود و اطرافیانش برتری و تازه گی داشته باشد.

جای هیچ شك نیست که داستانهای حماسی سیستان قبل از آنکه به تحریر در آیند قرن‌ها از نسلی به نسلی به بصورت شفاهی نقل شده و قصه گو هم برای جلب توجه هر چه بیشتر شنونده اش و دلپذیر نمودن قصه با استفاده از ذهن تاریک و خیال پرست مردم ضرورتاً در حیات پهلوانان و قهرمانان داستان خود پای چنان حیوانات را پیش مکشید تا توجه بیشتر شنونده اش را به قصه ای که می گوید جلب کرده باشد.

استاریکف دانشمند شوروی در تحلیلی که از فردوسی و شاهنامه بعمل آورده به تأیید از تذکر فوق می نویسد: برخی از افراد فعال در حماسه فردوسی در اوستا هم سابقه دارند از پادشاهان کیانی (کیقباد کیکاوس، کیخسرو و دیگران) و از پهلوانان (سام، اسفندیار، افراسیاب تورانی و سایرین) ولی با افتخار ترین و اساسی ترین نام های قسمت این قسمت پهلوانی (زال - رستم و سهراب و امثال آن) در اوستا دیده نمی شود. این قسمت که در شاهنامه بیشتر از هر قسمت دیگر خوبتر میدرخشد، اساطیر نیست، بلکه منابع دیگری در دسترسی فردوسی قرار داشته است و آن گفتار های نقلی ملی است که هم وقایع حقیقی از منته دور را منعکس نموده و هم قهرمانانی که زمانی واقعاً بوده اند و در آن وقایع شرکت داشته اند، تمثالی مردمی که زمانی زنده بوده اند ولی با مرور سده ها با افزایش و راه یافتن نکات خاص انفرادی چهره خود را از دست داده مبدل به تمثال های جداگانه قهرمانان شده اند. پرستار قسمت نقلی پهلوانی شاهنامه موجودات اساطیری نیستند بلکه آدم های هستند دارای نیرو و قدرت مافوق بشر عادی ولی نیروهای خارق العاده ندارند. مثلاً رستم زور پیل دارد، لیکن او قادر نیست تغییر شکل بدهد یا نامرئی بشود و هکذا درین قسمت (سرگذشت زال و رستم) مطالب معجزه آسا و خیالافانه با واقعیات آمیخته شده که باید آنرا از

خصوصیات خلایق ملت دانست^۱ و بایستی با دقت مسایل خیالبافی را از واقعیات زندگانی قهرمانان حماسه ملی تفکیک کرد و باز شناخت.

پس بدون هیچگونه تعصبی باید قبول داشت که حماسه های ملی و باستانی ما محض افسانه و خیالبافی نیستند، بلکه حتماً چیزی بوده اند که چیز ها شده اند. منتها گذشت زمان عناصر داستانی مختلفی را بر آنها بار کرده و آنها را بصورتی در آورده است که می بینیم، ولی چیزی که در این داستانها بسیار با ارزش است، روح وطن پرستی و دفاع از میهن و مردم قلمروی است که قهرمانان و سپاهیان که در پشت سر آنها قرار داشته اند در راه حفظ و صیانت آن از جان می گذشته اند و این درسی بزرگی است که میتوان از این داستانهای حماسی فراگرفت و بدیگران نیز انتقال داد.

و باین ترتیب می بینیم که حماسه های ملی ما در عین زنده نگذاشتن نامهای قهرمانان و دلاوران و جان باختگان میهن، برای نسل های حال و آینده میهن آموزنده نیز هستند.

^۱ - ۱. استاریکف، فردوسی و شاهنامه ترجمه رضا آذریشی صفحات ۱۵۲ - ۱۸۵.

فصل پنجم

بازتاب یکی دو واقعیت تاریخی سیستان در شاهنامه فردوسی

مدخل:

در این فصل مقصود مایالودن آن رُخ شخصیت رستم نیست که در تاریکی اسطوره فرو رفته است، بلکه بازشناسی یکی دو محل تاریخی در حماسه فردوسی است که نام آنها با نام رستم و سهراب، قهرمانان حماسه فنا ناپذیر فردوسی جان گرفته و کارنامه دوران کودکی رستم و تراژیدی مرگ سهراب نام آنان را جاودانه تر ساخته است. هر چند خود آن مکان ها هم از گزند اسطوره در امان نمانده، گرد پندارهای وهم انگیز بر پرده ضخیم زمان چنان نشسته است که اگر شواهد تاریخی و ساختمانی با معیارهای منطقی تقریباً قابل پذیرش چراغ راه پژوهش ما نمی بود، گرهی از مشکل باز نمیشد.

این دومحل حماسه آفرین که من سراغ آنها را در پرتو فولکلور محلی و شواهد تاریخی و معیارهای منطقی در سیسان یافته ام، عبارت اند از: دژ سپید و کوه سپند که به ترتیب به تحلیل و تشریح آن دومی پردازیم:

دژ سپید، آوردگاه سهراب و گردآفرید:

حماسه پرداز توانای خراسان فردوسی طوسی، در داستان رستم و سهراب از دژ سپید که در برابر یورش خردکننده سهراب و سپاه توران، مدتی پایداری و مقاومت

نموده، باتذکر نه چندان زیاد، مثل اینکه نامش وجایش برای همه گان آشنا بوده است، اینطور یاد میکند:

دژ بودکش خواندندی سپید بدان دژبد ایرانیان را امید^۱
 بزیر دژ اندر یکی راه بود کجا دژ بدان جای برپای بود^۲

روسن ترین مشخصه این دژیکی سپیدی آن بود که گویابدلیل داشتن رنگ سپید ونبودن همرنگش در سراسر این زمین بدین نام معروف شده بود و دیگری داشتن راه زیر زمینی آن بود که درمواقع خطر اهل دژ میتوانستند خود را از آن راه نجات دهند.

تمام استدلال من متوجه پیدا کردن مصداق خارجی این دو مشخصه است در وجود یک واقعیت تاریخی در سیستان که ممکن است از لحاظ جغرافیای حماسی شاهنامه صد در صد تطابق نکند، ولی گپها وسخنانی دراین زمینه گرد آورده ام که فکر میکنم به شنیدنش می ارزد وگفتنش بهتر است از نهفتنش.

دژ سپید که یا کوه سپید در شاهنامه که در متون عهداسلامی به نامهای سپید دژ، سپیدکوه وکوه اسپهبد وکوه اسپهبد وقلعه اسپهبد ضبط شده امروز به نام "قلعه لاش" در میان مردم سیستان زبانزد است، نبردگاه شورانگیز خانواده زال ومخصوصاً سهراب با شیردخت سیستانگرد آفرید است که جالب ترین ودلانگیز ترین بخش های سوگنامه رستم وسهراب شمرده میشود. به توضیح بیشتر آن از زبان فردوسی گوش فرامیدهم:

روزی رستم جهان پهلوان به هوای شکار بر رخس برمی نشیند و بسوی شکارگاه به جولان می آید. در شکارگاه گوری شکار میکند وآنها کباب و نوش جان میکند وبعد میخواهد لختی استراحت کند، زین اسپ را زیر سرمیگذارد و بخواب میرود. دراین ضمن مادیانی درآن حدود پیدا میشود ورخش رابدنبال خود میکشد. رستم وقتی بیدارمیشود،رخس رادرآن حوالی نمی یابد ، بناچار زین رخس را بر پشت میگذارد وردپای رخس را پی میگیرد، سرانجام رستم از سمنگان که مرز توران بودسر میکشد. و از افراد متعلق به شاه سمنگان جویای رخس میگردد و تهدید میکند که اگر رخس را به او باز نگردانند، دمار از

۱ - شاهنامه ، چاپ دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۳۹۶

۲ - همان، ص ۴۰۴

روزگار شان برخواهد کشید، کسانی او را به نزد شاه سمنگان می برند و شاه که کارنامه های رستم را شنیده بود از رستم دعوت میکند تا لختی آرام بگیرد ، البته رخس را برایش پیدا خواهند کرد، رستم قدری آرام میگیرد و به بزم شاه سمنگان می نشیند .

نشستند با رود سازان به هم بدان تا تهمتن نباشد دژم

وقتی بزم به پایان رسید رستم رابه خواگاهی که با مشک و گلاب معطر شده بود رهنمایی کردند تا شب را به صبح بیاورد. رستم در بستر بخواب عمیقی فرو رفت پاسی از شب گذشته بود که در با آهستگی باز شد، پرستنده یی با شمع معنبر داخل شد و از پس او شاهدخت سمنگان که نام و شهرت رستم را از مدتها قبل شنیده بود و در آرزوی دیدار او جان می باخت بر بالین رستم فراز آمد. همینکه چشم تهمینه بر پیکر ستر رستم افتاد، با خود گفت : خدای من ! آنچه من در رؤیاهایم می دیدم اینک در جلو چشمانم بر تخت آرمیده است ، این چه مخلوق عجیب و بی نظیر و خواستنی است. تهمینه آهی کشید و نفس تازه کرد و قدم جلو تر نهاد تا رستم را خوب تر ببیند، رستم که گویی سنگینی سایه سر تهمینه را حس کرده بود ، چشم گشود و پرسید : کیستی و نام تو چیست؟

پرسید از تو گفت نام تو چیست ؟ چه جوئی شب تیره کام تو چیست؟

چنین داد پاسخ که تهمینه ام تو گوئی دل از غم بدو نیمه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم ز پشت هژبر و پلنگان منم^۱

تهمینه پاسخ داد : نام من تهمینه است و شاهدخت سمنگانم ، و ادامه داد: من داستانهای دلیری ترا شنیده ام که بشکار شیر میروی و از دیو و پلنگ و نهنگ نمی ترسی، در پیکار با خصم بجای لشکری یکه و تنها می رزمی و کسی تا کنون پشت ترا بر زمین نزده است . من دلباخته تو و مردانگی های تو استم ، بدان که روی مراجز آفتاب کس ندیده است، و جز هوا کسی با من هم نفس نشده است. شاهان بسیاری خواستگاران منند، اما من میخواهم تو سرور من باشی تا از تو کودکی در کنار داشته باشم که مثل تو پشت لشکر و پناه کشورم باشد .

^۱ - شاهنامه، همان جلد، ص ۳۸۸

رستم که که محو زیبایی و هیکل خوش تراش و اندام موزون و فصاحت کلام و صراحت مقصود تهمینه شده بود، با مهربانی تهمینه را به نزدیک خود فرا خواند و در کنار خویش جایش داد. سپس **دانشمویدی** را به نزد شاه سمنگان فرستاد و شاه از این مژده شادمان گشت و آئین نیاکان بجای آورد.

از این داستان و این گونه برخورد شاهدخت سمنگان با رستم معلوم میشود که در روزگاران باستان، زن حق پیشنهاد ازدواج با مرد دلخواه خود را داشته است. بدینسان شاهدخت سمنگان جفت تهمتن سیستان میشود. شب دراز بود و هردو از عمر خویش کام جستند و در عیش غنودند. صبحگاهان چون رستم میدانست که تهمینه از او بار برداشته است، مهره‌یی از بازو بند خودباز کرد و به تهمینه داد و گفت: اگر فرزند ما دختر باشد این را به گیسویش ببند و اگر پسر باشد به بازویش، تا هرگاه که مرا باز جوید با این نشانی او را باز شناسم. دیری نمیگذرد که تهمینه از رستم صاحب فرزندی میشود که او را سهراب نام مینهد.

سهراب از همان کودکی دلیر و بی همتا بود و از بر و بالا و زور و بازو برخوردار و از چیرگی به فنون نبرد از همه همسالان خودگوی سبقت می ربود و در ده سالگی دلاوری و پهلوانی رستم را به یاد می داد.

توگفتی که او پیلتن رستم است و گرسام شیرست و گر نیرم است
چوده ساله شد درجهان کس نبود که یارست با او نبرد آزمود^۱

سهراب نوجوان پس از پی بردن به نسب خویش بر آن میشود که نخست به یاری سپاه افراسیاب پادشاه توران بر ایران زمین بتازد پدر را بیابد و به یاری او شاه ایران کاووس را از میان بردارد و تاج بر سر پدر نهد و آنگاه خود با افراسیاب به نبرد پردازد و با شکست او شاه توران زمین گردتابدین ترتیب او و پدرش جهان را به فرمان خویش گیرند.

کنون من ز ترکان و جنگ آوران	فراز آورم لشکری بیکران
بر انگیزم از گاه کاووس را	از ایران ببرم پی طوس را
برستم دهم گنج و تخت و کلاه	نشانمش برگاه کاووس شاه
از ایران بتوران شوم جنگجوی	ابا شاه روی اندر آرم بروی
بگیرم سر تخت افراسیاب	سر نیزه بگدازم از آفتاب

^۱ - همان اثر، ص ۳۹۲ بیعد

چو رستم پدر باشد و من پسر نباید بگیتی کسی نامور^۱
 بیگمان اندیشه سهراب سخت جاه جویانه و خطرناک است. اندیشه ایست که
 میتواند هر جوان دلاور را به شور آورد، ولی متاسفانه این اندیشه هنگامه یی می
 افروزد که پیش از هرکس خودش در آن می سوزد. در برافروختن این آتش
 و برپاکردن این هنگامه افراسیاب نقشه از پیش کشیده دارد که :

پسر را نباید که داند پدر زپیوند جان و زمهر و گهر
 مگر کان دلاور گو سال خورد شود کشته بردست این شیرمرد
 از آن پس بسازید سهراب را ببندید یک شب بر او خواب را^۲
 سهراب جوان و پرتوان و نیرومند، با آرمانی آنچنان که گفته آمد، از فرسنگها
 فاصله، از توران زمین در پیشاپیش لشکر گران ، بسوی ایران میتازد تا مگر
 کاووس شاه را از تخت ایران به زیر آورد و پدر خود را شهریار ایران گرداند.
 سهراب در راه حمله بر ایران تا پای دژ سپید که نشستگاه اسپهبد سیستان بود
 باموانع چشمگیری بر نمیخورد، ولی وقتی به نزدیک دژ سپید میرسد:

دژی بود کش خواندندی سپید بدان دژ بُد ایرانیان را امید
 چو سهراب نزدیک آن دژ رسید هژیر دلاور مر او را بدید
 نگهبان دژ ، رزم دیده هژیر که با زور و دل بود وباگرز و تیر
 نشست از بر باد پیمایی چوگرد ز دژ رفت پویان بدشت نبرد
 بدان لشکرترک آواز داد چنین گفت: آن گرد پهلونژاد

که گردان کدامند و جنگ آوران

دلیران کارآزموده سران^۳

مرزبان هژیر فریاد میزند که این لشکر از کجاست و سران شان چه کسانیاند؟ ولی
 به زودی در دست سهراب چون گنجشکی در قفس می افتد. خبر به گژدهم پیر،
 اسپهبد سیستان میرسد و او تا میخواهد نامه ای به کاووس شاه بفرستد:
 خروش آمد و ناله مرد و زن که کم شد هژیر اندران انجمن

۱ - همان، ص ۳۹۲-۳۹۳

۲ - همان، ص ۳۹۵ همان

۳ - همان ، ص ۳۹۶-۳۹۷

هنوز آن زمان گسته‌م خُرد بود	به خردی گراینده و گُرد بود
یکی خواهرش بود گرد سوار	عنان پیچ واسپ افگن و نامدار
کجا نام او بود گرد آفرید	که چون او بجنگ اندرون کسندید
چنان ننگش آمد از کار هژیر	که شد لاله برگش بکردار خیر
بپوشید درع سواران جنگ	نبود اندران کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره	بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ بکرار شیر	کمر بر میان باد پایی بزیر ^۱

بدینگونه گرد آفرید، دختر شجاع سیستان مردانه وار به مقابله سهراب میشتابد،

زره برتن می‌کند و خود بر سر می‌گذارد. رویش را در نقاب و مویش را باز زره پنهان مینماید، سلاح بر می‌گیرد و بر باد پیمایی نشسته از دژ بیرون می‌تازد. گرد آفرید که تیر انداز ماهری است :

به سهراب بر تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت

سهراب که تا آن روز کسی را در زور آزمایی و مقابله همسان خود نمی‌دید، از مقاومت و ایستادگی گرد آفرید بر آشفت و پیکار خونین بسر آورد و پس از تار و مار کردن همراهان گرد آفرید یک بار دیگر بر گرد آفرید حمله برد و آنچنانکه فردوسی می‌گوید:

بزد بر کمر بند گرد آفرید زره بر تنش سر بسر بر درید
ز زین بر گرفتش به کردار گوی که چوگان زیاد اندر آمد بروی^۲

ولی گرد آفرید شجاعانه از خود دفاع کرد و بدون آن که بهراسد، در پیچ و تاب مبارزه تیغ از میان کشید و :

بزد نیزه او بدو نیم کرد نشست از برزین و برخاست گرد^۱

^۱- همانجا، ص ۳۹۷-۳۹۸

^۲- همان، ص ۳۹۹

چون دید بیشتر از آن نمی تواند با سهراب دست و پنجه نرم کند و بر تافت تا خود را به دژ سپید برساند و از آنجا با سهراب برزمد. سهراب او را تعقیب کرد و میخواست گردآفرید را دستگیر کند، گردآفرید عرصه را بر خود تنگ دید و به ناچار خود از سر برگرفت و به گفته فردوسی :

رهاشد زبند زره موی او درخشان چو خورشید شد روی او^۱

و آنگاه سهراب از شهامت و شجاعت همراه با زیبایی خیره کننده گرد آفرید به حیرت اندر شد و فریاد زد که : بایستد تا به او دست دوستی بدهد. گرد آفرید پاسخ داد که :

کنون با گشاده چنین روی و موی سپاه تو از تو گردد پر از گفتگوی

که با دختری او بدشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد^۲

و بنابراین نبرد با دختری و سرانجام دستگیری او افتخاری برای وی شمرده نخواهد شد. اگر دوستی او را میخواست در پای دژ بیاید تا جواب مهر خود بشنود. سهراب که یک دل نه هزار دل بر گردآفرید شیفته شده بود، از تصمیم خود مبنی بر دستگیری او دست کشید و آهسته آهسته از برابر گردآفرید به سوی دژ سپید پیش آمد. در نزدیکی دژ، اسب گرد آفرید گام کشید و در به رویش باز و بزودی بسته شد و سهراب در اندیشه زیبایی و هنر گرد آفرید فرو رفت .

ساعتی بعد گردآفرید هم بنابر پیمان خود از کنگره دژ، سهراب را در پای حصار بنگرید، ولی به جای راه دادن به او بالبخندی گفت : «چرا رنجه گشتی چنین باز گرد!» سهراب جوان که چنین پاسخی را منتظر نبود، از شنیدن جواب گردآفرید دلش پر درد شد و سوگند یاد کرد که : «به تاج و به تخت و به ماه و به مهر» :

که این باره با خاک پست آورم ترا ای ستمگر بدست آورم^۳

۱- همان، ص ۳۹۹

۲- همان، ص ۴۰۰

۳- همان، ص ۴۰۱

۴- همان، ص ۴۰۱

گردآفرید در پاسخ سهراب باز هم خندید و بعد گفت: «با همه شهادت و شجاعتی که ای جوان داری بر خود غره مباحث که شما «با تهمت نداشتی پای» و «ندانم چه آید ز بد بر سرت».

جواب گرد آفرید که با غرور و نیشخند آمیخته بود، احساسات سهراب را بیشتر قمچین زد، ولی چون آفتاب بر سرکوه بود، به گرد آفرید حالی نمود که فردا پگاه در دژ سپید منتظر حمله او باشد و بعد جلو اسپش را به عقب زد و از پای دژ به سوی لشکرگاهش تاخت.

سهراب آن شب را در اندیشه زیبایی و شجاعت و دلیری گردآفرید و چگونگی فتح دژ سپید به سپیدی آورد، و چون خورشید روی زمین را سپید کرد، سواران او بر دژ یورش بردند، پس از فتح دژ، سهراب در جستجوی گردآفرید برآمد، ولی جز همان چند نفر خدمتگاران و سپاهییانی که در اول به او تسلیم شده بودند، اثری از گردآفرید و برادر و پدرش در آنجا نیافت، زیرا گردآفرید با پدر و کسان خود همان شب از راه زیر زمینی دژ که سر به بیابان در می آورد، سالم بدر رفته بودند:

بزیز دژ اندر یکی راه بود کجا کز دهم زان راه آگاه بود

همان شب از آن راه کز دهم برون شد همه دوده با او بهم^۱

و بدین ترتیب شکاری که سهراب در صدد به دست آوردنش بود، از دام پرید و فقط خاطره شهادت و شجاعت گردآفرید، در یاد سهراب باقی ماند که سبب رنج و غم درونی او میگردید.^۲

مقصود ما از بازگوئی این داستان حماسی در اینجا، نه تنها به خاطر ارتباط و پیوستگی آن با دژ سپید^۳ است، بلکه به خاطر بازیابی آن در ماورای حماسه

^۱ - همان، صص ۴۰۴-۴۰۶

^۲ - شاهنامه فردوسی، چاپ دبیرسیاقی، ج ۱، صص ۳۸۴-۴۰۸ (داستان رستم و سهراب تا فتح دژ سپید)

^۳ - مؤلف فرهنگ آندراج، جلد ۲، صفحه ۴۵، و فرهنگ انجمن آرای ناصری (در کلمه سمنگان) نیز دژ سپید را در خراسان زمین سراغ داده اند، منتهی در سبزواری متصل ناحیه اوق (قلعه کاه مربوط ولایت فراه) سیستان گفته اند. ولی دلایلی در اثبات قول خود نیاورده اند. فقط به مناسبت کلمه سمنگان از هم بستر شدن رستم با تهینه دختر شاه

و تطبیق آن با قلعه لاش واقع در سرزمین تاریخ ساز و پهلوان پرور سیستان نیز هست که بدینگونه اگر برهریک از داستانهای حماسی شاهنامه تا آنجا که به کشورما تعلق میگیرد، به درستی توجه شود، قسماً بیانگر واقعیت های تاریخی در ازمنه باستان است که با شواهد عینی موجوده ما میتواند تطبیق گردد و اینک :

دلایل تطبیق قلعه لاش با سپیدر:

در ۷۰- ۸۰ کیلومتری شمال زرنج، در ولسوالی جوین، برفراز ساحل شکسته فراه رود، در دست راست آن رودخانه و در غرب نزدیک قلعه جوین، قلعه کوه پیکری نظر بیننده را جلب میکند که از هفتصد - هشتصد سال پیش به این طرف طرف و به سخنگلی تر پس از حمله مغولان چنگیزی برآن سرزمین در میان مردمان آنجا به "لاش" معروف است.

لاش بنابر کتب تاریخ و آثار ادبی کشور اساساً نام یک قلعه متروک سرحدی سیستان است نه نام یک منطقه جغرافیائی. برخی از نویسندگان متاخر به سبب بی اطلاعی و عدم آگاهی لازم، این نام را در پهلوی اسم جوین (که نام منطقه وسیعی در دلتای رود فراه است) قرار داده به صورت "لاش و جوین" ضبط کرده اند، که اشتباه آمیز و گمراه کننده است.

سمنگان وزادن و بزرگ شدن سهراب پسر رستم در دره ارچنگان واقع در دوفرسنگی دشت خاوران و از تل سهراب که گفته اند آنرا با بیل خود ساخته است یاد آور شده اند و بعد متذکر گردیده اند که میدان جنگ رستم و سهراب در خراسان واقع بوده دژ هجیر (هژیر) در آن بوده و سهراب او را در آنجا زندانی ساخته ، نه قلعه سفید فارس است، بلکه در اراضی خراسان واقع بوده که در این ایام شهر سبزوار یا "اسفزار" نامیده میشود. (تعلیقات تاریخ بیهقی، ج ۳، ص ۱۰۸۹- ۱۰۹۹)

سیف الدین زمچی اسفزاری از قلعه مهمی برفراز کوهی که مشرف بر دریا است به نام " قلعه مظفرکوه" در اسفزار نام می برد و بنای آنرا به الپ غازی (از کارداران سلطان مسعود غزنوی) نسبت میدهد نه به عصر پهلوانان شاهنامه و غیره. (رک: روضات الجنات فی اوصاف مدینه الہرات، بکوشش کاظم امام، چاپ دانشگاه تهران، بخش یکم، روضه دوم. راجع به سبزوار، هرگاه عوض اسفزار، سبزوار خراسان که مرکز آن بیهق بوده مدنظر باشد، باید گفت که در سبزوار غرب (نیشاپور) چنین قلعه و حصاری که دارای چنین مشخصاتی باشد تا حال سراغ داده نشده است.

قلعه لاش که اسم آن بصورت های "قلعه اسپهبد" و "قلعه سفید دژ" و "کوه اسپهبد" و "قلعه سفیدکوه" و "اسپهبدکوه" و "قلعه اصفهبد" و "سفید دژ" ضبط شده، از آثار مهم تاریخی سیستان و از قلاع مستحکم و شگفتی انگیز و حیرت آور آن سامان است که هیچکس تا کنون از تاریخ بنای آن معلومات ندارد، ولی شواهد خاکی و عظمت پارینه آن نشان میدهد که باید حد اقل به ادوار قبل از اسلام سیستان تعلق داشته باشد.

تعجب در اینجاست که چگونه از قلعه‌یی به این عظمت و بزرگی، اسمی در کتب مسالک و ممالک برده نشده است؟ مگر از قلعه جوی که ظاهراً از قلعه لاش جوانتر مینماید و بیش از چهارینج کیلومتر از آن فاصله ندارد، به حیث یکی از منازل راه زرنج- خراسان یاد آوری به عمل آمده است.

در حدود یک هزار سال پیش فرخی سیستانی در یک بیت قصیده‌یی که به مدح سلطان مسعود غزنوی سروده، از آن قلعه اینطور نام گرفته است:

خلاف تو کرده است یعقوبیان را بارگ و بطاق و سپهبد مجاور^۱

کمی بعد تریکی از هم شهریان فرخی (صاحب تاریخ سیستان) ضمن وقایع سال ۲۸۷ هجری مینویسد: پس از آنکه عمرو لیث به دست اسماعیل اسیر شد و مردم سیستان به پسر او طاهر بیعت کردند "آروز که طاهر را بیعت کردند، اندر ارگ "زرنج" جداگانه به خزینه اندر سی و شش بار هزار هزار (۳۶۰۰۰۰۰) درم بود، دون دینار و جواهر و خزانها پر بود و بقلعه اسپهبد و دیگر قلعه ها همه گنج خانه و خزینه بود و جامه و سلیح و ستوران را کسی عد و احصاء نداشت که چند بود و ضیاع و عقار و مرکبان بزرگوار و ده هزار غلام سرای دون بیرونی...»^۲

بارهم همین مولف، در وقایع سال ۳۹۰ هجری، آنجا که از مردی و مردمی و مروت و خرد و سخاوت طاهر فرزند عیار منش امیر خلف شهریار معروف سیستان، یاد آوری کرده است، از این قلعه نام برده مینویسد: "و امیر خلف بدو شاد بود و او به پدر شاد بود تا روزگار سرآمد و چشم زدگی رسید و امیر خلف به "کوه اسپهبد" شد با حرم و خدمتگاران به شغلی و سلطان محمود با سپاه انبوه و پیلان

^۱ - تاریخ سیستان، چاپ بهار، صص ۲۲۳، ۲۵۷، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۶

^۲ - تاریخ سیستان، ص ۲۵۷

بسیار (بر اثر اقدام طاهر در واقعه پوشنگ^۱) به قصد انتقام از امیر خلف متوجه سیستان شد و در راه خبر شنید که امیر خلف در اینجا با حرم و زنان به کوه (قلعه) هست و سپاه امیر طاهر به سیستان (زرنج) است. سلطان محمود به پای کوه (قلعه) شد (۱۸ جمادی الاخر ۳۹۰ ق) و امیر خلف پس از مدتی محاصره^۲ به صلح فروایستاد...^۳

در حوادث سال ۴۴۵ هجری که ترکان سلجوقی به سیستان رخنه کردند، تاریخ سیستان، از بندی شدن **خواجه بزرگ در قلعه اسپهبد** ذکر کرده است.^۴ باری در این قلعه، ملک تاج الدین ینالتگین نیز در اواخر سال ۶۲۶ هجری، چهل روز از طرف یشکریان مغول محصور گشت و در سال ۶۲۷ هجری رهائی یافت.^۵

در حوادث سال ۶۳۱ هجری، به قول میرخواند، این شهریار نیمروز قریب دوسال از جانب مغولان در قلعه ارگ زرنج محصور بود و بعد توسط دشمن کور و اسیر گردید و او را به قلعه اسپهبد برده کشتند.^۶ در اواخر محرم سنه ۶۴۰ هجری قلعه اسپهبد به دست امیر تمغا و ملک مجد الدین کالیونی خراب شد.^۷ در سال ۶۷۵

^۱ - صاحب تاریخ بیهیسی آورده که، امیرخلف در ایام فترت و حدوث واقعه مرگ سبکتگین (۳۸۷ ق) پسر خود طاهر را به قهستان فرستاد و او قهستان و پوشنگ را به تصرف در آورد. چون پوشنگ از مضافات هرات و در دسترس بغارجق عم سلطان محمود بود، لذا بغراجق برای استرداد ولایتش از چنگ طاهر دست به اسلحه برد. در این جنگ به قول عتبی اول طاهر شکست خورد، ولی عقبه کرده در حالی که بغراجق مستانه از پی وی همی تاخت، بر بغراجق حمله کرد و او را از اسب بیفگند و و سرش را برید و به قهستان بازگشت. (بروایت تاریخ سیستان (صفحه ۳۴۵): در این جنگ سپاه امیر طاهر یکصد سوار غلام و از بغراجق (بغراجوگ) دوازده هزار بود.) بنابراین سلطان محمود به سال ۳۹۰ هجری بخونخواهی عمش، امیرخلف را در قلعه اسپهبد محصور ساخت.

^۲ - تاریخ سیستان (ص ۲۴۶) قرار صلح را دوصدهزار درم و خطبه و سکه به نام محمود که در یک روی سکه نام محمود نوشته شود، اشاره میکند، ولی عتبی این مال الصلح را صد هزار دینار نوشته است (ص ۲۴۱ بعد) و گردیزی هم صد هزار دینار ذکر کرده گوید: "و خلف کسان اندر میان کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه به نام وی کند..." (زین الاخبار، چاپ برلین، ص ۶۳)

^۳ - تاریخ سیستان، ص ۳۷۴

^۴ - تاریخ سیستان، ص ۳۹۵

^۵ - روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۱ بحواله تاریخ سیستان، حاشیه ۴ صفحه ۳۹۵

^۶ - تاریخ سیستان، ص ۳۹۷

هجری ملک نصیرالدین شهریار نیمروز که به آبادی و عمران کشورش علاقمند بود، به سلسله مرمت خرابی های وارده چنگیزیان برپیکر سیستان قلعه اسپهبد یا "قلعه سفیددژ" را که معروفست به لاش^۱ "معمور گردانید. چنانکه در سال ۶۸۴ هجری یکی از امرای مغولی به نام "کمشو" پس از آنکه چرخ های بادی آسیا هارا در قلعه کاه وجوین به آتش کشید، با پنج هزارسوار^۲ به پای قلعه سفیدکوه که معروفست به لاش^۳ رفت، ولی چون مردم و سپاه این قلعه راست پایدار دید "مخوف بازگشت به جانب خراسان"^۴.

عتبی صاحب تاریخ یمنی، نام این قلعه را به املائی "اصفهد" ضبط کرده گوید: "آن قلعه حلیف سماک والیف افلاک است. ابر در دامن حصبیضش خیمه زند و ستاره پیرامن اوجش طواف کند. هلال چون ماهیچه برشرف برجش وزحل چون کوکبی بر آستانه قصرش:

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان زجرم زحل^۴

هرچند روایت عتبی در مورد بلندی قلعه لاش آکنده از اغراق و مبالغه است، اما راجع به ارتفاع این قلعه پس از مرور دهور و قرون متمادی و فرسایش قابل توجه بادهای معروف ۱۲۰ روزه سیستان کافی است گفته شود که امروز هم بیش از یکصدپا (فوت) بلندا است به عبارت دیگر، وقتی از فرازکنگره های قلعه لاش سنگی رها شود، ممکن است بعد از ۳۰ ثانیه به آب رودخانه فراه رود که از پای آن میگذرد، برسد. دیوارهای قلعه بسیار ضخیم و گل آن خیلی سخت است. نکته قابل توجه دیگر که در اثبات وصحت ادعای ما کمک میکند، اینست که گل این قلعه نسبت به سایر مکانهای آن نواحی خیلی سفید است و حتی مردم از آن برای سفیدکردن منازل خویش استفاده میکنند. رنگرنگهای دیگر نیز در گل آنجا دیده میشود، ارقیل، نخودی روشن، شیرچائی، پسته ئی روشن، ابی و غیره که هم اکنون مورد استفاده برخی از مردم آن جا قرار دارد. و روی گل دیوارهای منازل بخوبی می نشیند.

۱ - تاریخ سیستان، ص ۴۰۴

۲ - تاریخ سیستان، ص ۴۰۶

۳ - تاریخ سیستان، ص ۴۰۶

۴ - ترجمه تاریخ یمنی، ص ۲۴۰ ببع

از عجایب دیگر **قلعه لاش**، یکی نقبی است در داخل قلعه که معروف است وقتی دو رأس گاو در آن داخل شده بودند، یکی از آنها از حوالی قریه سمور (واقع در ۲۰ کیلومتری جنوب غرب لاش) از زیر زمین برآمده بود. در داخل این نقب که انسان قد راست میتواند راه برود به سبب تاریکی نمیشود بیش از قدمی به جلو رفت و چون چراغ روشن گردد، آنقدر پروانه و شب پره به سر روی انسان خود را میزنند که امکان جلو رفتن را در آن ناممکن میگردد. از این گذشته در روایات شفاهی مردم لاش وجوین گفته میشود که قلعه جویین متعلق به گیو (داماد رستم) بوده و قلعه لاش متعلق به اسپید سیستان گزدهم پدر گردآفرید و گستهه بوده که توسط سهراب فتح شد. در میان خانواده زال و رستم نیز چند تن به نام ولقب اسپهبد ذکر میشوند و منجمه بختیار اسپهبد که معاصر خسرو پرویز بوده، شرح پهلوانیها او در بختیار نامه مذکور است و پدرش شاه فیروز سیستانی معاصر خسرو انوشیروان بوده بیشتر زبازد مردم شاهنامه دان آن دیار است. وقتی قلعه لاش با با چنین مشخصاتی ببینیم و عقیده مردم محل را میشنویم که آنرا به عصر پهلوانان شاهنامه نسبت میدهند، به یاد داستانهای جالب و پر شور شاهنامه می افتیم و منجمه به یاد داستانی که بر محور ثبات و پایداری **در سپید** می چرخد.

از لحاظ ویژه گیهای ساختمان و موقعیت این قلعه بر سنگلاخ عظیم و منفرد که به آب رودخانه فراه دسترسی دارد، با داشتن تونل زیرزمینی عجیب (بطول ۲۰ - ۲۵ کیلومتر) و غیره مشخصات ساختمان آن می باید "در سپید"، حصارى ناکشودنی بوده باشد. تا هم نشیمنگاه مرزداران و اسپهبدان سیستان قرار یافته باشد و هم جای مناسبی برای نگهداری خزینه و گنج امیران و کشور گشایانی چون یعقوب لیث و عمرو لیث و امیر خلف بانو تا انقراض خاندان صفاری سیستان و اضمحلال استقلال محلی آن سامان به دست سلطان محمود غزنوی. علاوه بر آنچه گفته شد، قلعه لاش از لحاظ رنگ گل خود مناسبت تامی با نام خود که در تاریخها و روایات ملی و ادبی به اسم "کوه سفید" و "در سپید" نامیده شده، دارد. و چنانکه پیشتر بدان اشاره شد، امروز هم مردم محل از گل آن برای سفید کردن منازل خود استفاده میکنند و با چنین مشخصاتی از آمو تاتاهیرمند و از نیمروز تا طاق کسری جایی به این اسم و رسم و شکوه و عظمت پارینه نمیتوان

سراغ داد.

پس میتوان چنین نتیجه گرفته احتمال قرین به یقین مقصود از : **دژ سپید** در شاهنامه همانا قلعه لاش موجوده است که در تاریخ سیستان مکرر به آن به اشکال گونه گون چون: **"دژ سفید"** و **قلعه سفید** و **"کوه سفید"** و **"کوه اسپهبد"** و **قلعه اسپهبد** برمیخوریم و مولف گمنام آن تاریخ ، در هزارسال قبل با شناخت نزدیک از محل و محیط جغرافیائی خود چندین بار آن را همین قلعه لاش از مربوطات حوزه اوق و قلعه کار یاد آور شده است.

کوه سپند یا کوه خواجه؟

فردوسی شاعر پرتوان و حماسه پرداز پرمایه خراسان از **"کوه سپند"** که برفراز آن دژی ناگشودنی و جایگاه مردم بدکنش بوده، و برای خانواده زالمایه درد سر بشمار میشده اند، یاد میکند و آنجا که زال ، رستم را بخونخواهی جدش نیرمان برای فتح کوه سپند میفرستد، تصویری جالب بدینگونه از آن بدست میدهد:

برو تازیان تابکوه سپند
که بر وی نپیرید پران عقاب
همیدون چهارست پهنای او
پراز سبزه و آب و دور از گروه
کسی خود ندیدست از اینگونه مرز
در او آفریدست پروردگار
بسان سپهری بر افراخته
بفرمان شاه، آفریدون گرد
در آن راه ازو گشت پردخته جای
همیدون گهی چاره، گاهی فسون
سپاه اندرون و سپهبد برون
جهان را ز پهلوی برداختند
بنزدیکی شاه گردن فراز
که شیر دلاور شد از رزم سیر

بخون نریمان میان را ببند
یکی کوه بینی سر اندر سحاب
چهاراست فرسنگ بالای او
حصاری ز سنگست بالای کوه
درختان بسیار با کشت و ورز
زهر پیشه کار و زهر میوه دار
یکی راه بر وی دری ساخته
نریمان که گوی از دلیران ببرد
بسوی حصار اندر آورد پای
شب و روز بودی برزم اندرون
بماند اندران رزم، سالی فزون
سرانجام سنگی بینداختند
سپه بی سپهدار گشتند باز
چو آگاهی آمد بسام دلیر

بسوی حصار دژ اندر کشید	بیابان و بیره سپاه گسترید
نشست انران جا بس سال و ماه	سوی باره دژ ندانست راه
ز دروازه دژ یکی تن برون	نیامد همیدون نرفت اندرون
که حاجت نبد شان بیک پرگاه	اگرچند ره بسته بُد سال و ماه
سرانجام نومید برگشت سام	زخون پدر نارسیده بکام
ترا ای پسر گاه آمد کنون	که سازی یکی چاره پرفسون

تن خود به "کوه سپند" افگنی

بن و بیخ آن بد رگان برکنی^۱

بدینسان کوه سپند، جایگاه غیر قابل تسخیر بوده که سام نریمان نیز از فتح آن عاجز آمده است. مخصوصاً که افراد ماجراجو پسند و جنگجوی آن را در تصرف خود داشته اند.

واسدی طوسی نیز اشاره یی بدین معنی کرده میگوید:

یکی شهر بد پشت اسپندکوه بسی رهنان گشته آنجا گروه^۲

سرانجام آرزوی زال برآورده میشود. روزی به زال خبر میرسد که رستم سرپیل سپید را (که زنجیر پاره کرده بود و مردم از بیم او در کوی و برزن گذشته نمیتوانستند) با یک سیلی به زیر آورده. زال از این خبر خشنود میشود و فرزند را که تازه به مرز ده سالگی رسیده بود نزد خود میخواند و او را چنانکه دیدیم مامور فتح دژ سپید میکند. رستم به چاره گری متوسل میشود و در لباس فروشنده نمک کالای مورد نیاز همیشگی مردم در می آید و با تنی چند از همراهان کاروانها کسان خود به سوی کوه سپند ره می برد. بدینصورت رستم زمینه رهایی به دژ سپند فراهم میکند و شبهنگام با کسان خود سلاح از بارها میگشاید و به کشتار محافظین و سران قلعه می پردازد و در عین حال دژ را به آتش میکشد:

تهمت به تیغ و بگرز و کمند سر آن دلیران سراسر بکند

بکوه سپند آتش اندر فکند که دودش برآمد بچرخ بلند^۳

رستم پس از فتح دژ سپند به گنجینه های حیرت آوری دست می یابد. و در

^۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۲۰۷ - ۲۰۸

^۲ - به حواله کتاب "یعقوب لیث"، ص ۱۳۵، از باستانی پاریزی

^۳ - شاهنامه فردوسی، چاپ دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۲۱۲

بازگشت عوض محموله نک، کاروان زر و زیور و جواهر و اشیای گرانبها را بسوی زال میفرستد و ضمن مژده یی به زال مینویسد که :

بفرمان رسیدم بکوه سپند^۱ چه کوهی بسان سپهری بلند^۱

چنانکه دیده میشود، فردوسی نام این کوه را که نخستین آزمونگاه زور بازو و قوت رستم است، بصورت اصیل و قدیمی آن (کوه سپند) ضبط کرده است که با اندک تأمل میتوان دریافت که کلمه "سپند" شکل متحول کلمه "سپنتا"ی "Spenta" "اوستا است که به معنی مقدس آمده و مفهوم ترکیبی هردو کلمه "کوه سپند" (کوه مقدس" میشود.^۲

"کوه مقدس" که در کتب مذهبی زرتشتیان محل ظهور موعودهای زرتشتی پنداشته شده و در سیستان سراغ داده میشود، عبارت از "کوه خواجه" واقع در وسط غربی هامون هیرمند است.

موقعیت کوه سپند یا کوه خواجه در سیستان:

این کوه که پرسي سايکس آنرا "تپه مقدس سیستان" نامیده و شرح مفصلي درباره آن در سفر نامه اش داده، امروز هم مورد احترام و ارادت خاص سیستانیان است. بقول ایرج افشار سیستانی، سنگ آتشفشانی که از آتشفشان این کوه بدست آمده کاملاً مشابه سنگ آتشفشان آبادان شوش است که از زمان هخامنشیان بدانجا گذاشته شده است .

تقریباً در وسط غربی دریاچه هامون تپه سنگی یی هست معروف به «کوه خواجه» که ارتفاع آن از ۴۶۹ فوت تا ۶۱۲ متر باختلاف ضبط شده است .^۳ ورود باین کوه در هنگام سیلاب بوسیله قایق های کوچکی که از نی ساخته می شود و در محل به آن «توتین» می گویند میسر شده می تواند وبس . تحقیقاتی که همراهان فنی ماکماهون در سالهای ۱۹۰۳ - ۱۹۰۵ از لحاظ جبالوجیکی درباره این کوه نموده اند، این است که این کوه ۴۹۹ فوت ارتفاع دارد و از نوع آتش فشان

^۱ - شاهنامه فردوسی، همان چاپ، همانجا

^۲ - ابراهیم پورداوود، پشت ها، ج ۲، ص ۲۹۸-۳۴۳ و دیانت زرتشتی، مجموعه سه مقاله از دانشمند اروپائی، ترجمه دکتر وهمن، ص ۱۰۶-۱۰۷

^۳ - باستانی پاریزی، یعقوب لیث طبع ۱۳۵۳ تهران، ص ۱۳۳ و تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، از محمود محمود ج ۷ ص ۲۰۰۰ ببعده.

است. قرار تذکر ماکماهون در رأس این کوه قله یی از سنگ سیاه مرمر گذاخته شده به ضخامت دو صد فـت قرار دارد که در زیر آن گل و لای بسیار ته نشین شده ترسب کرده است. طبقه اول آن به رنگ اجر قرمز و زیر آن به رنگ زرد معلوم می شود و طوری هم پخته و سوخته شده که حالت بلور پیدا کرده است (گزارش حکمیت ماکماهون در جلد هفتم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ از محمود محمود ملاحظه شود).



کوه اوشیدر (اوستا) یا کوه سپند (شاهنامه) = کوه خواجه امروزی سیستان
اثار تاریخی اشکانی- ساسانی (۲۴۰ق.م- ۶۱۹ ب.م)

در سرایشی قسمت جنوبی این کوه خرابه های ضخیم و عظیم کاخهای متروکه نظر را جلب می کند که باید به زمانهای خیلی دور ارتباط داشته باشد. آثار فوق العاده دلچسب که از حفريات کوه خواجه و قلعه تپه و تپه قلعه نو در سیستان طی سالهای ۱۹۵۹- ۱۹۶۲ میلادی به دست آمده و دلچسپترین نمونه آن ظروف سفالین و پوست قره قلی میباشد که بالای این آخري خط شکسته

یونانی و مهرهای پارتي ثبت است^۱ به انسان نیرو می دهد که تاریخ این کاخها را تا عصر هخامنشیان پیش ببرد.

در سال ۱۶- ۱۹۱۵ میلادی مستشرق و باستانشناس انگلیسی "اوریل ستن" این کوه را با کاخهای آن ملاحظه کرد و در پرتو فراست و دانش خویش يك عده نقاشیهای دیواری قبل از اسلام سیستان را که به عصر ساسانیان و پیشتر از آن تعلق می گردد در آنجا کشف کرد.

در میان این نقاشیها آنچه از همه جالبتر است تصویر رستم پهلوان معروف سیستان که نشسته گریزی منحنی در دست دارد. گرز نامبرده به شکل سرگاو و آن از گرز مشهور رستم حکایت می کند. این تصویر بارنگ قرمز نقاشی شده و بارنگ زرد آرایش یافته است.

همچنان یکی از اشیای مکشوفه شکلی است، دارای سه سر ایستاده که به حال پرستش دیده می شود و آن در وضع و شکل مانند تصاویری است که در ترکستان چین کشف شده است.

در میان سایر نقاشیهای دیواری صورتی است تقریباً به اندازه قد آدم که با خرقة اش ایستاده در شکل و وضع و لباس به آن روحانیان بزرگ بودایی شباهت می رساند که هنروران بودایی آسیای میانه در حجاریها و نقاشیهای دیواری با برجسته کاریهای خودشان آنها را به ما روشناس کرده اند.

ظاهراً این نقاشیها به امر پادشاهان (سکاها) به معرض نمایش گذاشته شده اند در هر حال اکتشافات مزبور که نمودار هنر بودایی است بی نهایت مهم و قابل توجه می باشد.^۲

در میان خرابه های متروکه "کوه خواجه" دوبرای آن از همه خرابه های آنجا بیشتر مشهور و معروفند یکی معروفست به "تخت رستم" و دیگر آن موسوم است به "کوشک چهل کبنجه" (قلعه چهل دختر).

در مورد این دو قلعه روایات و افسانه های میان مردم بومی سیستان گفته و شنیده میشود که اکثر آنها متعلق به خانواده رستم پهلوان مشهور سیستان

^۱ - مجله آریانا (قوس وجدي ۱۳۴۵) مقاله (آثار يك شهر گمشده در سیستان) ترجمه یعقوب حسن قریشی.

^۲ - مقاله مقدماتی تاریخ ایران، تألیف سرپرستی سایکس ج اول چاپ ۱۳۲۳.

میباشد. منجمله گفته میشود که: آنگاه که رستم هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، روزی به هوای شکار از شهر بیرون رفت و گرسنه شد. به گله ای رسید و گوسپندی گرفت تا کباب کند. چوپان بر او اعتراض کرد و سرانجام به رستم گفت: تو که دم از از زور بازو و پهلوانی میزنی برو "کک کهزاد" را جواب بگوی که پدرت زال هر سال به او باج میدهد. رستم یکه خورد و سپس سراغ کک کهزاد را از چوپان گرفت. چوپان به او جواب داد که کک پتیاره یی است سخت عظیم الجثه و چهل دختر زیباروی را از مردم به زور گرفته بر فراز کوه مقدس (که اکنون به کوه خواجه غلطان معروف است) کووشکی در غایت رفعت ساخته و در آن چهل حجره گشوده و در هر یکی دختری نشانده مشغول عیش و کامرانی است و از زال هر سال مبلغی به رسم باج میگیرد. رستم چون از قضیه آگاه شد بلا درنگ متوجه کک کهزاد گردید، نیمروز در پای قلعه کک (کوشک چهل دختر) رسید و نعره یی برکشیده کک را به مبارزه طلبید. کک کس فرستاد تا ببیند کدام بی ادبی میتواند باشد که او را از به نام میخواند؟ ولی رستم همینکه به فرستاده کک رسید، هر دو گوشش او را کنده کف دستش گذاشت تا نزد کک رفته حال بدبواز نماید. "کک" از دیدن آن وضع بر اشفت و از کاخ فرود آمد و به نبرد تن بتن با رستم پرداخت. رستم هر چند ذله و خسته راه بود، ولی خشم جوش میخورد و پس از مدتی هنرنمایی و زور آزمائی، سرانجام کک را بر زمین کوفت و دست و پایش را بسته نزد زال فرستاد و آن چهل دختر را آزاد ساخته خزاین و گنجینه های کک را نیز به آن چهل دختر بخشید تا به خانه های خود برگردند.

احتمال دارد به سبب همین افسانه و همین فولکلور باشد که کوه خواجه در سیستان بنام کوه رستم نیز معروف شده است و یا ممکن است بخاطر آن باشد که در آن کوه محلی به نام "تخت رستم" وجود دارد. هر چند هنوز هم این کوه ظاهراً به سبب مقبره "خواجه غلطان" و زیارت "پیرگندم بریان" واقع بر فراز آن مورد تقدس سیستانیان است، ولی محققاً آنرا بنام "کوه مقدس" یا "کوه سپند" از آن جهت خوانده اند که در معتقدات زرتشتی محل مهم و قابل تقدیسی پنداشته شده است، چنانکه آثار و بقایای آتشگاهی هم در این کوه به نظر میرسد که بدون تردید به ادوار قبل از اسلام تعلق میگیرد. به تحلیل بیشتر موضوع ادامه میدهیم.

تقدس کوه اوشیدرن یا کوه خواجه در دیانت زرتشتی:

در اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان هامون سیستان بصورت: "کان سویا" و "کاسوا" (Kansuya-Kasua) و "ذریه کیانسیه" Zraya-Kyansih^۱ و "آب کیانسیه" App-Kyansih^۲ یاد شده و همواره با کوهی بنام "اوشیدم Ushidom یا اوشیدرن Ushidarna" توصیف شده و هردوی آن را در فقره ۶۹ زامیادیشست ضمن دعائیه بی این چنین میخوانیم:

"ما به عظمت پرهیتی که نمیتواند به زور تسخیر شود و [اهورامزدا] آنرا ساخته است، قربانی میکنیم. کسی وفادار است به او که اینجا رشد کرده باشد. جایی که دریاچه "کاسوا" (دریاچه هامون) ورود هیتومنت (هیلمند) افتاده، آنجا کوه "اوشیدرن" برپا ایستاده و آبهایی که از کوه ها فرود می آید اطراف آن را احاطه کرده." و در یسنای ۲۵ بند ۷ باز هم از کوه اوشیدم یا اوشیدرن در یشتها ستایش به عمل آمده است.^۳

از امثله فوق به روشنی پیداست که مقصود از کوه اوشیدم یا اوشیدرن در یشتها (فقرات ۶۶ - ۶۹ زامیادیشست) که محل آن در سیستان سراغ داده شده، همانا کوه خواجه است. زیرا در دلتای هیلمند (هیرمند) غیر از کوه خواجه هیچ پشته سنگی دیگری وجود ندارد تا هیرمند پیرامون آن سینه بساید و دریاچه کاسوا یا هامون را تشکیل بدهد.

در ادبیات مزدیسنا و کتب سنت پهلوی، "کوه اوشیدر" مقام مقدسی است از برای پیدائی موعودهای زرتشتی و از آن در فصل سی و پنجم "صد در بندش" به

^۱ - ۳۸ - یشتها، فقره ۶۶ زامیادیشست

^۲ - وندیداد، فرگرد ۱۹

^۳ - مقاله هیرمند، بقلم پوهاند میرحسین شاه، منتشره مجله اریاننا، شماره دوم، سال هجدهم.

اسم "کوه خدا" یا (اهورن Ahurana) یاد شده و تذکر رفته است که: "دختران بهدینانی که در بالای "کوه خدا" به نزدیکی کانفسه (کیانسی- دریاچه هامون) منزل دارند، در هنگام جشن نوروز در آن آب خود را بشویند و هریک به نوبت خود به یکی از موعودها بارور گردند.^۱

اکنون نیز بومیان سیستان که در اطراف هامون سکنی دارند، رسم دارند که در شب نوروز (شبی که فردای آن نوروز است) دختر جوان وزیبای پانزده ساله را لباس نو می پوشانند و بر شتر آذین شده سوار میکنند و برکنار آب هیرمند و یا هامون میبرند و در آنجا گروه مردان و زنان از هم جدا میشوند. مردان دور از اجتماع زنان و دختران به نواختن دهل و شادی و سرور می پردازند و پای کوبی میکنند. آنطرف زنان دختر جوان باکره را که "هوشیدر" نام نهاده اند، برهنه و لخت کرده داخل آب میکنند و بعد با دَف و دهل تا نیمه های شب به نشاط می پردازند. نزدیک سپیده داغ دختر را از آب بیرون می آورند و لباس پوشیده و باز بر همان شتر آذین شده سوار مینمایند و به خانه برمیگردند. بدینسان گویا سیستانیان هنوز هم باور دارند که ممکن است نطفه زرتشت از آب های هامون در دختر ۱۵ ساله باکره نفوذ کند و سرانجام افتخار مادر شدن یکی از موعودهای زردشتی را کمائی کنند. این رسم تاچهل سال قبل که هامون های هلمند و هامون پوزک و هامون سابوری پر آب و جای تعلیف احشام مردم بومی بود، و من محصل پوهنتون کابل بودم، اجرا میشد ولی نمیدانم امروز که تغییرات مهمی در وضع زندگی مردم بومی سیستان رونما شده این رسم اجرا میگردد یاخیر؟

در ادبیات مزدیسنا و کتب سنت پهلوی این کوه مقام مقدسی است از برای پیدایش موعودهای زرتشتی و از آن در فصل سی و پنجم (صد در بندهش) به اسم «کوه خدا» یا اهورن Ahurana یاد شده و تذکر رفته است که:

«دختران بهدینانی که در بالای "کوه خدا" به نزدیکی کانفسه

^۱ - پورداود، یشتها، ج ۲، ص ۳۰۲ در فقره پنج زامیادیش، در جزو کوه ها از کوهی بنام "اهورن Ahurana" یاد شده که به معنی کوه خدا ترجمه شده و ریشه آن در کلمه "اهورا" است.

(کیانسی یا دریاچه هامون) منزل دارند، در هنگام جشن نوروز در آن آب خود را بشویند و هر يك به نوبت خود به يكي از موعود ها بارور گردند.^۱

بنابر روایات مذهبی زرتشتیان عالم از بدو خلقت روح تا پایان به دوازده هزاره تقسیم می شود که دهمین هزاره، هزاره هوشیدر و سپس هزاره هوشیدر ماه و در آخر هزاره سوشیانس است که از پرتو این آخري جهان راستي و جاوداني بر پا خواهد شد. اینان نبیره های زرتشت اند که از کنار آب های هامون هر يك بفاصله هزار سال از همدیگر ظهور خواهند کرد.^۲

بدینسان گویا سیستانیان هنوز باور دارند که ممکن است نطفه زرتشت از آب هامون در دختر زیبایی باکره نفوذ کند و سرانجام افتخار مادري يكي از موعود ها را کمایي کنند.

بهر حال از آنجایی که در دشتهای هموار اطراف هامون تپه و پشته يي جز همین کوه خواجه وجود ندارد، می توان گفت که مقصود از "کوه خدا" در فقره مذکور همین کوه خواجه است. هنوز هم سیستانیان در عید نوروز جشنی برای طغیان آب که موجب حاصلخیزی و سرسبزی خاکشان است، در پای این کوه می آریند و دسته های گندم سبز را آتش زده به يكي از مقبره های آنجا که به زیارت «پیرگندم بریان» معروف است اهدا می کنند. و گندم بریان بر آن نذر می برند و این خاطره يي از یاد بوذهای قبل از اسلام است که بسیاری از عادات و رسوم کهن آن سرزمین در این جشن به مشاهده می رسد.

عجالتاً همین قدر راجع باین کوه (که بزودي باز هم از آن یاد شود) بس است و اینک به مهمترین قسمت بحث خود راجع به تقدس دریاچه هامون در سنت مزدیسنا شروع می کنیم.

^۱ - پشت ها ج ۲ ص ۳۰۲ و نیز فقره پنج زامیاد پشت ص ۳۱۳ در جزو کوه ها از کوهي موسوم به اهورن یاد شده که به معنی کوه خدا ترجمه شده و ریشه آن در کلمه اهورا است.

^۲ - حواشی تاریخ سیستان ص ۲۲.

تقدس دریاچه هامون در سنت مزدیسنا:

دریاچه هامون در سنت مزدیسنا و در نزد پیروان زرتشت قدر و منزلت بسیار دارد. اهمیت و منزلت هامون در این است که در آینده نبیره های زرتشت از سواحل آن ظهور خواهند کرد. در ظهور فرزند آخرین که غالباً کلمه «سوشیانت» (Sushiyant) (رهاننده) بر آن اطلاق می شود، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، سپاه راستی درفش پیروزی خواهد برافراشت. جهان از گزند اهریمن رسته، نو و خرم خواهد شد. دوستان راستی کامروا گشته به زندگانی جاودانی خواهند پیوست.^۱

مطابق روایات زرتشتیان موعدهای زرتشتی از کنار همین دریاچه ظهور خواهند کرد. در فروز دین یشت فقره ۶۲ آمده که (۹۹، ۹۹۹) فروهر های نیک و توانای پارسایان نطفه اسپنتمان زرتشت را پاسبانی می کنند. بنا به تفصیل کتب سنت پهلوی ایزد نریوسنگ نطفه زرتشت را به فرشته آب (ناهید) سپرد تا نگهداری کند.^۲

گویا این "فروهرها"^۳ برای نگهداری نسل آینده زرتشت بدریاچه کیانسی (هامون) گماشته شده اند. گذشته از کتب پهلوی مکرراً در خود اوستا (کانس اویا) (دریاچه هامون) محل ظهور سوشیانت خوانده شده و در فقره های ۹۶-۹۲ زامیاد یشت آمده که «استوت ارت» (Astvat-ereta) (سوشیانت) ^۴ پیک مزدا اهورا پسر (ویست تئوروئیری) بدان هنگام که از آب کیانسی بدرآید، گریزی پیروزمند در دست دارد.

^۱ - یشت ها ج ۲ ص ۲۹۰.

^۲ - بندهش، فصل ۳۲ فقره ۸-۹.

^۳ - فروهر، یکی از نیروهای پنجگانه آدمی است که پیش از به جهان آمدن و پس از رفتن از جهان وجود دارد و نیستی ناپذیر است. این نیروهای پنجگانه عبارت اند از (جان، دین، بوی، روان و فروهر که نخستین اینها نیستی پذیر و چهار دیگر جاویدان و پایدار است. (رک فروز دین یشت، جلد دوم یشت ها و همچنان ج ۱ یشت ها، ص ۵۸۲، اوستا نگارش جلیل دو ستخواه، ص ۳۶۲).

^۴ - استوت ارت، نام سوشیانت آخرین موعود مزدیسنا است.

[گرزي] که فریدون دلیر به هنگام کشتن «اژي دهاک»^۱ داشت .
 [گرزي] که افراسیاب^۲ توراني به هنگام کشتن "زنگیاب"^۳ دروغگو
 [دردست] داشت و با چنین گرزي خود بدست کیخسرو و نابود شد.^۴ [گرزي] که
 کي کشتاسپ^۵ آن آموزگار راستي براي سپاهش داشت .
 «استوت ارت» (سوشیانت) بدین گرز، دروغ را از گيتي و خانه راستي بیرون
 خواهد راند، سراسر جهان مادي را با دیدگان خرد خواهد نگرست و گيتي را
 نیستني ناپذیر خواهد نمود.
 یاران سوشیانت که باوي پیروزمندانه بدر آیند، همه نیک پندار ، نیک
 گفتار و نیک دین اند. آنان هرگز دروغ بر زبان نیاورند، در برابر آنان خشم روي
 بگیریز نهد و راستي بر دروغ چیره شود.
 منش زشت از منش خوب شکست یابد. خرداد و امرداد^۶ گرسنگي و
 تشنگي را نابود سازند و اهریمن از گيتي سرنگون گردد.^۷
 همچنین در فرگرد ۱۹ و ندیداد، فقره پنجم مندرج است که «زرتشت
 اهریمن را آگاه نمود، اي اهریمن ! من آنچه آفرینش دیو است خواهم برانداخت
 ... تا اینکه «استوت ارت» (سوشیانت) پیروز گر از آب کیانسي تولد گردد.^۱

۱ - اژي دهاک، همان است که در ادبیات فارسي از او بنام (ضحاك مار دوش) یاد شده و در شاهنامه آمده که کاوه آهنگر بر او بشورید و به یاري فریدون سرنگونش ساخت و در کوه دماوند به زنجیرش کشید.

۲ - افراسیاب: مقتدرترین پادشاه توراني است که در شاهنامه دشمن سرسخت دودمان کیانی شمرده شده و آخر الامر بدست کیخسرو کشته شد. کلمه افراسیاب به معنی هراسناک آمده (حواشي اوستا، جلیل دوستخواه)

۳ - نام يکي از هم اوران افراسیاب است .

۴ - کیخسرو سومین شاه کیانی و کشنده افراسیاب توراني است .

۵ - کي کشتاسپ پسر لهراسپ از پادشاهان معروف دودمان کیانی است که بنابر داستانهای شاهنامه و روایات اوستا معاصر زرتشت و پذیرنده و حامی آئین وي بوده است .

۶ - فرشته خرداد در جهان خاكي نگهبان آب و امرداد پاسبان گیاه است . دیو تشنگي (توري) رقیب خرداد و دیو گرسنگي (زئیريج) رقیب امرداد شمرده شده اند (یشتها ج ۱، ص ۹۵ - ۹۶)

۷ - یشتها، ج ۲، ص ۳۰۰، اوستا نگارش جلیل دوستخواه، ص ۳۰۹

در کتب سنت پهلوی مفصلاً از کیفیت تولد موعودهای مزدیسنا سخن رفته که چگونه مادرهای آنان در آب کیانسی تن شسته بارور خواهند شد. در فقره ۱۲۸ فروردین یشت اسامی موعودهای مزدیسنا اینچنین نام گرفته شده:

۱- **اوخشت ارت** یعنی پرورنده قانون مقدس، امروز به آن اوشیدر یا هوشیدر گویند.

۲- **اوخشت نمه** یعنی پرورنده نماز و نیایش امروز اوشیدر ماه یا هوشیدر ماه نامیده می شود.

۳- **استوت ارت** یعنی کسیکه مظهر و بیکر قانون مقدس است. حالیه **سوشیانت** یا **سوشیانس** گویند. بنابر روایات مذهبی زرتشتیان عالم از بدو خلقت روح نایایان به دوازده هزاره تقسیم می شود که دهمین هزاره هزاره هوشیدر و سپس هزاره هوشیدر ماه و در آخر هزاره **سوشیانس** است که از پرتو این آخری جهان راستی و جاویدانی بر پا خواهد شد. اینان نبیره های زرتشت اند که از کنار آبهای هامون به فاصله هزار سال از همدیگر ظهور خواهند کرد.

مطابق سنت مزدیسنا در اوایل هزاره یازدهم (سی سال قبل از سپری شدن دهمین هزاره) دختری پانزده ساله^۲ از خاندان (بهرج بهروز) پسر (فریان) موسوم به **سروئت فذری** (یعنی کسیکه از پدر مشهور است از کوه "اوشیدرن") (کوه خواجه) فرود آمده در دریاچه هامون آب تتی خواهد نمود و از نطفه زرتشت که در آب هامون نگهداری شده آبستن می شود پس از انفصال مدت نه ماه **هوشیدر** نخستین موعود مزدیسنا پا به عرصه وجود خواهد گذاشت و در سن سی سالگی از جانب اهورا مزدا برانگیخته شده دین از پرتو او جانی خواهد گرفت.

از علایم ظهور وی یکی این است که آفتاب ده شبانه روز غیر متحرک در وسط آسمان خواهد ایستاد و بر هفت کشور روی زمین روشنی و فروغ خواهد پاشید. از دیدن این خارق العاده، آنکه دلش از فروغ خدا روشن نیست

۱- یشتها ج ۲، ص ۱۰۱ (تضیح فقرات ۱۲۸-۱۲۹ فروردین یشت) نیز، ص ۳۰۰ یشت ها.

۲- سن پانزده سالگی در اوستا بهترین اوقات عمر آدمی شمرده شده است (یشتها ج ۲ ص ۱۶۸- ج ۳)

زهره آب می کند و جان میدهد و باین ترتیب جهان از ناپاکان پاک می گردد.^۱ باز در آغاز هزاره دوازدهم (سی سال پیش از سپری شدن یازدهمین هزاره، بار دیگر دختری پانزده ساله از خاندان بهروز موسوم به «ونهوفذری» (یعنی کسیکه از پدر شریف است) از کوه اوشیدر (کوه خواجه) فرود آمده در آب هامون تن شوئی می کند و بارور می شود و پس از مدت نه ماه هوشیدر ماه، دومین موعود مزدیسنا متولد خواهد شد و چون سی ساله شود برسالت می رسد در هنگام ظهور وی آفتاب بیست شبانه روز در وسط آسمان غیر متحرک خواهد ایستاد و در عهد سلطنت روحانی هوشیدر ماه (ضحاک) از کوه دماوند زنجیر گسیخته دست ستم می گشاید، اما به زودی به فرمان "اهورا مزدا" پیک نامور آئین مزدیسنا "گرشاسب" از دشت زابلستان برخاسته آن ناپاک را هلاک می نماید^۲

بالاخره در پایان هزاره دوازدهم (سی سال قبل از ختم هزار هوشیدر ماه) همچنان دختری پانزده ساله از خاندان بهروز با اسم «اردت فذری» (کسیکه مایه آبروی پدر است) از کوه خواجه فرود می آید و در آب هامون خود را شسته آبستن می گردد و بعد از گذشت مدت نه ماه سوشیانت آخرین آفریده اهورا مزدا ظهور می نماید و ظهورش بواسطه غیر متحرک ماندن آفتاب در وسط آسمان به عالمیان بشارت داده می شود و چون سی ساله شود، امانت رسالت مزدیسنا بوی برگزار می گردد. یاران جاودانی او که کیخسرو، گیو، گودرز، طوس، پشوتن

^۱ - در اینجا لازم است یاد آور شد که در عهد هوشیدر پادشاهی سرکار خواهد آمد که او را بهرام ورجاوند خوانند این پادشاه که آریانا را نجات خواهد داد هوشیدر را در دادگستری یاری خواهد نمود نیز از پشت شاهان کیانی است چنانکه ملاحظه می شود در مزدیسنا همیشه در هر زمان و هر حال دین زرتشتی ارتباط تامی به سلسله کیانی سیستان دارد (یشتها ج ۲ ص ۳۰۰).

^۲ - گرشاسب پسر (ثریتا) بروایت اوستا یا «اثرط» در نوشته های پس از اسلام پهلوان بزرگ آئین مزدیسنا وجد اعلی رستم قهرمان سرزمین های آریایی از نسل جمشید و کورنگ پادشاه سیستان است. بنابر روایات مذهبی زرتشتیان، گرشاسب به سبب اهانتی که به آتش روا داشته در خواب فرو رفته اما نمرده است. چه او یکی از جاویدان هاست که (۹۹۹، ۹۹) فرو هر پاک توانای پارسایان پیکر او را پاسداری می کند تا به هنگام رستاخیز بر خیزد و به یاری سوشیانت بشتابد. (یشتها ج ۱ ص ۱۹۵).

و گرشاسب نریمان باشند نیز قیام کنند.^۱ اهریمن نیست و دروغ نابود گردد. مردگان برخیزند و جهان معنوی و مینویی روی نماید.^۲

بنابر سنت مزدیسنا، هر يك از موعدها وقتی از طرف اهورا مزدا فرستاده خواهد شد که جهان دچار گزند و آسیب شده و نیکان در چنگال ستم و بیداد اهریمن بسته آمده باشند. از پرتو ظهور موعود ها (رها نندگان سه گانه) متدرجاً آسیب ها بر طرف خواهد شد.^۳

در هزاره هوشیدر ماه، زمینه برای شوشیانت حاضر می گردد. جهان رو به کمال می رود و متدرجاً از مادیات رهایی یافته به معنویات نزدیک می شود.^۴

در فصل ۳۰ بندهش که از رستاخیز و برخاستن مردگان سخن رفته، توضیح شده که همانطوری که مشیا و مشیانه (آدم و حوا) پس از فرود آمدن به زمین نخست از نان و پس از آن از گیاهها و پس از آن از شیر و پس از آن از گوشت تغذیه نمودند و همانطوری که مردگان پس از فرا رسیدن مرگ، نخست از گوشت و پس از آن از شیر و پس از آن از نان امساك می کنند و تا بر سیدن دم آخر و جان سپردن با آب میسازند، همین طور هم در هزاره هوشیدر ماه نخست میل و پس از آن از خوردن گوشت خود داری کنند و با گیاهها و شیر بسازند، پس از آن از شیر نیز امساك کنند و از آب تغذیه یابند، بالاخره چنان شود که ده سال پیش از ظهور شوشیانت مردمان را به غذا حاجت نیفتد و کسی از گرسنگی نمیرد.^۵

در پایان میتوان گفت، که چون در گذشته دین مزدیسنا از پادشاهان کیانی (کی گشتاسب) که سلسله وی از سیستان برخاست، رونق گرفت، در آینده نیز رونق مزدیسنا را از رهاندگانی دانسته اند که از کنار آبهای همین خاك

۱ - در بندهش فصل ۳۰، فقره ۱۷، پانزده تن مرد و پانزده تن زن از یاران شوشیانت شمرده شده که اسامی برخی از آنان در بالا تذکر رفت (یشتها ج ۲ ص ۳۴۹)، توضیح فقره ۸۹ زامیاد یشت دیده شود.

۲ - بروایت دادستان دینیك، مدت رستاخیز پنجاه و هفت سال طول خواهد کشید (توضیح فقره ۱۲۱ فروردین یشت ج ۲ یشتها).

۳ - یشت ها ج ۲ ص ۱۰۱ - ۱۰۸ (توضیح فقرات ۱۲۸ - ۱۴۲ فروردین یشت) .

۴ - یشت ها ج ۲ ص ۱۰۱ - ۱۰۸ (توضیح فقرات ۱۲۸ - ۱۴۲ فروردین یشت) .

۵ - یشت ها ج ۲ ص ۱۰۳ .

ظهور خواهند کرد.

میتوان گفت سرزمین های آریائی ، یکبار از پرتو یکی از رادمردان این سرزمین نجات یافت ، این راد مرد یعقوب لیث عیار صفاری بود که توانست ایران و خراسان را پس از (۲۴۰ سال) اسارت به کلی از چنگ ستم خلفای بغداد رهایی بخشد.

فهرست مأخذ

- ابن حوقل، ابوالقاسم بن محمد، صورت الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران
- اسدی طوسی، گشاسپنامه، چاپ حبیب یغمائی، تهران ۱۳۵۴ش
- اسلامی ندوشن، محمدعلی، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، چاپ تهران
- اسلامی ندوشن، محمدعلی، داستان داستانهای رستم و اسفندیار، تهران
- اصطخری، ابواسحاق، مسالک و ممالک، بکوشش ایرج افشار، تهران
- افشار، ایرج، نثر معاصر، از صدر مشروطیت تا معاصر، طبع تهران
- ا. ا. استاریکف، فردوسی و شاهنامه، ترجمه رضا آذر رخی، تهران، ۱۳۴۶ش
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم، مردم و فردوسی، مشهد، ۱۳۵۵ش
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم، یعقوب لیث، تهران ۱۳۵۳ش
- براون، ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه محمدعلی پاشا صالح، تهران
- بلعمی، ابوعلی محمدبن محمد، ترجمه تاریخ طبری، به تصحیح و تحشیه مرحوم بهار خراسانی، ۱۳۴۱ش، تهران
- بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی، فتوح البلدان، طبع قاهره و نیز طبع تهران، ترجمه آذرتاش آذر نوش
- بهار، محمد تقی خراسانی، تاریخ سیستان، تهران ۱۳۱۴ش
- بهار، محمدتقی خراسانی، مجمل التواریخ والقصص، تهران ۱۳۱۸ش

- بهار، محمدتقی خراسانی، سبک شناسی، چاپ چهارم، جلد اول، طبع ۲۵۳۵
- بهمن سرکاراتی، خاستگاه اصلی رستم، مجله دانشگاه ادبیات و علوم انسانی فردوسی، مشهد، ۱۳۵۵ش
- پوردادود، ابراهیم، پشت ها (۲ جلد) ۱۳۴۷، تهران
- پژواک، عبدالرحمن، افسانه های مردم، کابل، ۱۳۳۶ ش
- حموی، یاقوت، معجم البلدان (جلدهای ۲، ۳، ۵)، بیروت، ۱۹۵۵م
- رفیع، عبدالرفیع، تاریخ نهضت های ملی ایران، (۲جلد) طبع تهران
- خواجه نظام الملک، ابوعلی حسن بن علی، سیاست نامه، چاپ محمدقزوینی، تهران، ۱۳۱۵ ش
- دوستخواه، جلیل، اوستا، طبع ۱۳۴۳ش، تهران
- زرینکوب، حمید، مجموعه سخنرانی های اولین و دومین هفته فردوسی، مشهد، طبع ۱۳۵۵ش
- زمجی هروی، معین الدین، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، طبع دانشگاه تهران
- ژول مول، دیباچه شاهنامه فردوسی، ترجمه جواد افکاری، طبع ۱۳۵۴ تهران
- سرپرسی سایکس، تاریخ ایران (۲جلد) ترجمه فخرداعی گیلانی، چاپ اول ۱۳۲۳ش، تهران
- سرپرسی سایکس، ده هزار میل در ایران (۲جلد) ترجمه حسین سعادت نوری، ۱۳۳۶، تهران
- سیستانی، محمداعظم، سرود آتشکده کرکویه، مجله آریانا، شماره های ۵، ۶، ۱۳۴۵
- سیستانی، محمداعظم، جغرافیای تاریخی زرنج، مجله آریانا، شماره های ۳- ۶، ۱۳۴۶

- صفا، دکتر ذبیح الله، حماسه سرائی ایران، ۱۳۳۳، تهران
- صفا، دکتر ذبیح الله، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، طبع ۱۳۴۲، تهران
- صفا، دکتر ذبیح الله، بختیار نامه، طبع ۱۳۴۷، تهران
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ دبیر سیاقی و انتشارات جاویدان، و چاپ افسیت کابل، ۱۳۶۱ ش
- کهزاد، احمدعلی، لشکرگاه، طبع انجمن تاریخ افغانستان، ۱۳۳۲ کابل
- کهزاد، احمدعلی، افغانستان و ایران (کنفرانس) تهران ۱۳۳۰
- کریستن سن، کیانیان، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، طبع ۱۳۳۵، تهران
- کیانی، ملک شاه حسین، احیاء الملوك در تاریخ سیستان، چاپ دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۴
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، زین الاخبار، تصحیح و مقابلہ و تحشیہ پوهاند حبیبی، چاپ افسیت تهران، ۱۳۴۷
- لسترنج، جغرافیای تاریخی خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، طبع ۱۳۳۶ تهران،
- محمود بن امیرولی، بحر الاسرار فی مناقب الاخبار (بخش بلخ) بکوشش، مایل هروی، اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۱ ش
- میرحسین شاه، (پوهاند) "هیرمند"، مجله آریانا، سال ۱۸، شماره دوم
- مینوی، مجتبی، داستان رستم و سهراب، مشهد، ۲۵۳۵
- همدانی، ابن فقیه، مختصر کتاب البلدان، طبع لیدن، ۱۳۰۲ هجری قمری
- وهمن، دکتر فریدون، دیانت زرتشتی (سه مقاله از سه دانشمند اروپائی) طبع تهران، ۱۳۴۸
- آریانا دایرة المعارف افغانستان، جلد پنجم، طبع ۱۳۳۶
- فرهنگ آندراج، جلد دوم و سوم و چهارم، چاپ، دبیر سیاقی، تهران

- شوشتری، عباس، قهرمانان ایران باستان، تهران ۱۳۴۲
- ایراننامه، مجله تحقیقات ایران شناسی، سال ۱۳۶۶، شماره های دوم و سوم، مقاله ببر بیان، بقلم جلال خالقی مطلق.
- برهان قاطع، جلد اول، طبع تهران
- کشف الالباب شاهنامه، دبیر سیاقی، جلد اول و دوم، طبع تهران
- تعلیقات تاریخ بیهقی، جلد سوم، چاپ سعید نفیسی، طبع تهران
- محمداعظم سیستانی، بازتاب یکی دو واقعیت تاریخی در سیستان در حماسه فردوسی، مجله عرفان، شماره های اول، دوم و سوم (۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ ش)
- محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه و حماسه ها، (جلد اول) طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳۶۴ ش، کابل
- محمداعظم سیستانی، سیستان سرزمین ماسه ها و حماسه ها، (جلد ۲) طبع اکادمی علوم افغانستان ۱۳۶۷ ش، کابل
- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی، جلد ۷